

جرعه آب بعد این طفل صغیر ما دهید
آه از آن دم که حسین گفت بر اقوام یزید
نه مرا طاقت گفتار بود نی تو شنید
گفت ظالم که برو اولاد نبی که فلک
آه سرد از دل بیچاره دو صد بار کشید
دوش بر طبع خود این نکته بگفتم تو بگو
خسته برگشت و نیز کلمه آخر نرسید
طایر قدس در این مرحله بیهوده ولی
قامت زینب از این غصه و غم خمید
عقلها شد متحیر ز مصیبات حسین
انبیا گوشه گرفتند و ملایک بخروشید
و فغان کرب و بلا را از نیوان کفت شنید
سلطان ... ...

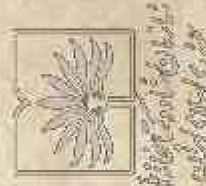
در زمان حرمله با تیر کمان جواب داد
همچو آهو بچه از خواب حراسان برید

بلبل از حیرت متحیر شد و گفت این بیت
ایحذ نیست ما جز تو گواهی و عتید

پا برهنه حرم شاه شهیدان در شام
هر کجا خار مغیلان بکف پای خلید
کی توان گفت که اولاد علی مجلس بزم
هر نامحرم و کافر سری همچو عبید
سر پر خون حسین طشت طلا در شب بزم
کفن مجمر قصب و بکنار چو نبید
پیش از این طاقت بیان ندارد دیوان
کند اظهار مصیبات شهنشاه شهید

روز جمعه ۲۳ شهر جمادی الاول ۱۳۲۷
طرف عصر

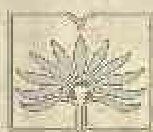




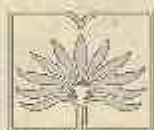




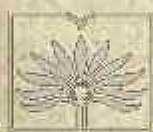




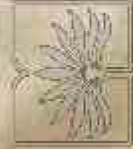














حرف الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

حاجی شاه باقر کاشی

اشیا که خدا بلا فنی کرد شنا — مخلوق چگونه است سر آید بثنا

در مدح علیست یک رباعی بحساب — این چار کتابی که فرستاد خدا

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

مفتون صنعت یک دل و دو چشم [illegible] — در خلقت بالآلت [illegible]

یعنی که دو چشم [illegible] میدار — محکم [illegible]

میرزا قاسم خلوت نشین زاهد [illegible]

در [illegible] — آنروز که گرد [illegible]

نه برسر [illegible] افلاک کشید — یعنی همه باطلست جز ذات خدا

میر مؤمن [illegible]

اصحاب نبی را چو [illegible] — اول چهارم [illegible] اول

ارباب سخن فکر رباعی چو کنند — اول گویند مصرع آخر را

[illegible] افشار

[illegible] که نباید کسی راه بدا — باید که فزون از همه ترسد ز خدا

از قبله نمای [illegible] کمتر بود — لرزان لرزان [illegible]

محمد [illegible]

[illegible] شده قبه سلطان رضا — پوشیده [illegible] قدرت حق [illegible]

[illegible] — هر روز کند مهر [illegible] ضیا

محمد [illegible] سلیم

یخ بسته جهان ز [illegible] — شد [illegible] آب [illegible] خارا

در صفحه بشکل نقطه گردید الف — از بسکه شده غنچه [illegible]

[illegible]

از [illegible] — بشنو سخنی که بشنوی [illegible]

عالم [illegible] — گوینده آن خدا [illegible] خدا



شیخ ابوسعید ابوالخیر

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ / گر کافر و گبر و بت‌پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست / صد بار اگر توبه شکستی باز آ

[illegible]

هر شخص بقدر پایه بیند خود را / خورشید ز عکس سایه بیند خود را
انسان نبود کسی که در عالم دهر / هر چند که بی بهانه بیند خود را

میرزا محمد سعید [illegible]

خوش آنکه قدح نوش نماید خود را / مستانه ز می سرخوش نماید خود را
مستانه کند جای در آغوش ترا / وانگاه فراموش نماید خود را

قدسی [illegible]

با خلق جهان برابر خود را / میدار ز هیچکس کمتر خود را
گر اهل زمان بدست نیایند بتو / با اهل زمان تو بر آور خود را

ملا سحابی نجفی

تحقیق مگر که ره نماید خود را / حق از همه رو بکو نماید خود را
[illegible] / در صورت تو باز نماید خود را

[illegible]

بشتاب [illegible] / [illegible]
هر چند تو [illegible] / او [illegible] خود را

ملا سحابی نجفی

ای دل طریق دوستی خوبست ترا / این شیوه نکوست لیک از دوست ترا
از هر چه جدا اوست روی برتاب ای دل / رو با او کن که کار با اوست ترا

ملا سحابی نجفی

ای دل چه گرفت غم کام ترا / اندیشه بکن که هست فرجام ترا
شمع طرب از نور بسوزد [illegible] / در جام جم ار شکند ایام ترا

ملا سحابی نجفی

این مرتبه [illegible] ترا / از بهر تو غیر ما سپاسیست ترا
[illegible] خود شناسی تو [illegible] / مقصود اگر خداشناسیست ترا

میرزا فصیح [illegible] قزوینی

دایم نبود جوانی ایام ترا / فرداست که در دفتر ایام اجل
صبح [illegible] در پی شام ترا / از قامت خم حلقه کنند نام ترا

ملا سحابی نجفی

هر گاه که [illegible] شکوه بوده ترا / او [illegible] کار [illegible]
آنکس که تو حال خود باو مگوئی / [illegible] ترا

[illegible] سحابی

در یاب مراتب بلند خود را / [illegible] خود را
[illegible] / [illegible] خود را



بابا افضل کاشی

عجبت عظیم بر کشیدن خود را / وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت / دیدن همه کس را و ندیدن خود را

میر عبد الوحید گیلانی

ای ذات تو مرتفع ز عبودیت / بگرفته ز حق وصف ربوبیت را
با غیر تو نسبت آنکه هست چه بود / نسبت کران به بیت الوبیت را

حکیم مومن دار الشفا

خس چون پوشم شعله آه خود را / پنهان چه کنم حال تباه خود را
یارب بکدام چشم گریان شویم / این نامه اعمال سیاه خود را

میرزا رفیع واعظ قزوینی

بر نقش جهان که راه زد جاهل را / تا چند کنی محو تماشا دل را
گر دیده عبرت بگشاید کامل / یک صد نظر این ورق باطل را

میرزا محمد حکیم شفا

آدم خوار است این زمین آدم را / بر پشتش بگذارد و دم کم را
پیوسته ز گورها که گشاده دهان / چون لقمه فرو همی برد آدم را

ملا سلطان بلخی

وصلی و بهجر می‌سپاری خود را / اوقات بهرزه میگذاری خود را
وقت تو برآید که رده از آنست اگر تو / نقدی و به نسیه می‌شماری خود را

خواجه مجد الدین الشیرازی

خرم بود آنکه داشتم دل بیغم را / هجر تو حزین کرد دل خرم را
من تلخی عالم بتو خوش میکردم / با تلخی هجرت چکنم عالم را

میر مغیث محوی

جهدی که بکوشی و نمایی خود را / ور جوشش بوالهوس بستانی خود را
هر چند که انواع بهار آری / بدبختی از آنک ندانی خود را

ملا محمد صوفی

صوفی اثر چرخ مکو مردم را / فیضی هرگز نبوده حجت انجم را
نگذاشت شرابی اندر و ساقی / آن روز که گردش سبکو این خم را

ملا سلطان بلخی

تنهای با این خلق مدارا کن خود را / مشهور بکس مکن که سازی خود را
چون می بینی که اهل مجلس کورند / ای شمع بهرزه میگدازی خود را

شیخ نظامی

تا آتش عشق تو برافروخت مرا / دمساز شد چو شمع بجز سوخت مرا
عمری بکشت رخ تو بنمایم / چون رخ بنمود دیده بر دوخت مرا

حکیم انوری خراسانی

جز ... اطلس را / در حرص جهان بهای خود کرکس را
تا هست ... مانده و باد ... / هر جا که بطمع ... کس را



میرزا رفیع صبوری

چشمم که ز خون دل شراب است مرا / زلفم که صفا ز پیچ و تاب است مرا
فانی شدم از شورش اشکم گویم / چون موج بقا در اضطراب است مرا

میرزا محمد صالح الرضوی

گر فعل صواب و ناصواب است مرا / دل آتش شرم چون کباب است مرا
هر چند که بعد ز کونین بود / با عفو تو شرم با حساب است مرا

ملا خواجه علی شاه نعیم

کی واعظ حور و بهشت است مرا / زین واعظها مگو که زشت است مرا
گر ملک از آن تست که دوزخ آتش / هر جا که تو باشی بهشت است مرا

سنجابی

که گریه که بهره اشک داد مرا / که آه که غم رفت بر باد مرا
یکسو غم زیست یکسو اندیشه گور / بر رونق خداپرستی از یاد مرا

میرزا محمد صالح الرضوی

گر نامه سیاه و گر سفید است مرا / از روز جزا خوف و وعید است مرا
دانم که بهشت جاه و آن جای منست / چون بر کرم خدا امید است مرا

محمد قلی بیگ ذوالقدر

هر چند جان به غمزه خستند مرا / مرهم که به تار عهد بستند مرا
دیدند که من به راستی بی‌خبرم / چون زلف هزار جا شکستند مرا

ملا محمد حسین

تا روشن عشق در جراحت مرا / از پرتو مهر و مه فراغت مرا
گو چرخ مساز بر که چنین خود هوش / بر صفحه دل هزار داغت مرا

شهود

چندی به طلب عقلت خوابند مرا / در کعبه و بتخانه کشانند مرا
ترتیب مقدمات کردم همه عمر / یک جذبه ز برهان برهانند مرا

میرزا محمد صالح الرضوی

گر نامه سفید و گر سیاه است مرا / لطف تو بحشر عذرخواه است مرا
چون هست و سیاه چون کرمت / دیگر چه غم است از جرم گناه است مرا

میرزا ابوالحسن جامه

ای آنکه نبوده جز تو دلدار مرا / از روز ازل تو بوده یار مرا
هم روز جزا تا آبروی کرمت / از آتش خشم خود نگهدار مرا

ملا سحاب نجفی

دنیا که گه رونق لاف است مرا / ای جان جهان چه جای معافت مرا
در من عمل تباه و اثبات مکن / [illegible] چه اعتراف است مرا

سنجابی

بر حاجت نیست یار بسیار مرا / [illegible] کار مرا
بر جمن خدای [illegible] / کافیست ز چار یار یک یار مرا



میرزا رفیع واعظ قزوینی

درخانه فراشی و مسکنتی ست مرا / فرشی حسن نقش بوریایی ست مرا
ز اسباب ضیافت عزیزان چو حباب / درخانه بجز آب و هوایی ست مرا

ملا خواجه علی شاه نعیم

واقف نکنی از کار من اغیار مرا / پوشیده نگاه دار اسرار مرا
تو چون گهری [illegible] عمر [illegible] مرا / از مان گردان بلطف و شوار مرا

ملا خواجه علی شاه نعیم

چندانکه جدا شدن ز تن نیست مرا / با اهل دل آشنا شدن نیست مرا
یکباره ز خلق تا نگردانم رو / اهلیت پیشوا شدن نیست مرا

ملا سحابی نجفی

ای ساقی عشق به هجر مساز مرا / وز هجر دمی ز [illegible] بر ساز مرا
از ننگ خوش ملولم بسیار / جامی بده و ز کس دگر ساز مرا

سی سال بکعبت که سبب آرد مرا / از باغ وصالت [illegible] سبب آرد مرا
تا بگذشت نیاورد سبب / ای وعده خلاف کرده [illegible] مرا

ملا سحابی نجفی

بگرفته ز بس عشق سراپای مرا / نگذاشته در خاطر من جای مرا
امروز چنان برست از دل [illegible] / بگذاشت نبود دره غم فردای مرا

ملا سحابی

تا همچو شمع آتش مهر آیین را / هر ذره چو مهر [illegible] چشم دین را
خواهم که همیشه راز او فاش کنم / عالم همه اوست با که گویم این را

ملا سحابی نجفی

آن گنج خفی نکرده ظاهر ما را / تا خلق نکرد حضرت اسرار ما را
شمعست نماینده کس در شب تار / هر چند که خود در [illegible] باشد آنرا

سحابی

ای خواجه مگو مصاحب نیکو را / هر گوهر شناس جاهل بدخو را
صد بار به بود ز صحبت [illegible] آشناتر / از صحبت آنکس که نخواهی او را

هر چیز که وحشت از تو نشنود مرا / دیگر به امل نزنم قدحی
چون من و او ندیدم بجز خود اورا / تا [illegible] که صحبت [illegible] مرا

میرزا محمد شریف کاشی

ای مه که شب [illegible] سخن [illegible] را / پنهان کردی ز ما رخ نیکو را
آئینه عارضت ز خط یافت غبار / دود دل ما گرفت آخر او را

شیخ ابو سعید ابوالخیر

[illegible] بجز [illegible] آنرا / گفتا سببی هست بگویم آنرا
من چشم توام اگر نبینی [illegible] / من جای توام کسی نبیند آنرا



ملا سحابی نجفی

تا چند شنیدن سخن بیگو را / رحمی که مکر اهل شعور آن خو را
هر کس هیچ امرغ تواند دیدن / کو آنکه نهد دام و بگیرد او را

ابو سعید

دنیا جم را و قیصر و خاقان را / تسبیح ملک را و صفا رضوان را
دوزخ بد را بهشت مر نیکان را / جانان ما را و جان ما جانان را

ملا سحابی نجفی

رب العزت خداست معنی خود را / از مهر بعید چه شود معنی خود را
کو سا نمی شود بجز کو ساله / هر چند که گاو دوست دارد او را

ملا محمد صوفی

صوفی چو بدیدم آن رخ گلگون را / تا چند عبث ز دیده ریزم خون را
حاصل نشد از گریه مرادم گویی / بر آب نوشته اند این مضمون را

میرزا احمد ...

دیدم برقیب آن صنم بد خو را / در دل کردم هزار نفرین او را
چون دست رقیب با شنید امید ... / آری با سگ نتوان گرفت آهو را

ملا محمد صوفی

صوفی شده ام بنده یکی بد خو را / در دفتر عشق خوانده ام یکرو را
واعظ نشنیده حرفی از عشق بلی / فرصت شنیدن نغمه بدگو را

شیخ زین الدین خوافی

بنمود حکیم من این دل سوخته را / وی جان به بر هجر برد و سوخته را
انصاف بده که سخت مشکل باشد / بنمود دل و جان با تو آموخته را

ابو سعید

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را / بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
تا هر که ز محرم نشناسد او را / پوشیده بدین حیله رخ نیکو را

ملا سحابی نجفی

بشنیده ز خویشتن جنبد همه را / زان گاه که دار خویشتن بیند همه را
یعنی آنکس که هست بی خویش ز خود / آنست که عین خویشتن بیند همه را

ملا سحابی نجفی

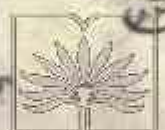
هر چند که عالم است شیدا او را / جز نیست بغیر عین ما او را
بی خواجه هزار بنده را می شاید / یک بنده نکو نیست دو مولا او را

میرزا رضی ارتیمانی

شوخی که تمام با یکی هستیم او را / بر دست جام و باده مستیم او را
گفتی همه کس بغیر از من کس / غیر تو کسی کو که پرستیم او را

ملا خواجه علی [illegible]

تا چند نهی با همه عالم همه را / [illegible] حاصل همه را
یا محض حرام بود یا شبهه ناک / [illegible] همه را



ملا سحابی نجفی

جز عین تو نیست هر چه خوانی او را / ور از نظر قبول رانی او را
تا کی گویی که این بود آن نیست / هر کس که تو نیستی چه دانی او را

سحابی

آیینه نقش جسم و جانی همه را / یعنی خود را بدان که دانی همه را
راز خود جان و مرده و زنده آن / از خود بشنو که ترجمانی همه را

ملا نظیر مشهدی

کم‌کاستی نظیر نظر کوته را / تو جاه‌شناسی نشناسی ره را
ای دور تو در [illegible] بیعاری / موسی عصا روز [illegible] را

ملا سحابی نجفی

عهد ازلی شکسته دیدم همه را / غافل از خود نشسته دیدم همه را
کس نیست که با تو اش [illegible] / چون صورت نقش بسته دیدم همه را

میرزا رفیع [illegible]

چون علم کند نزول در ادراک کرا / بر دوش رسد تفوق هم مهد را
چندی چو نشست خسروی [illegible] / هر چند که پای تخت سازد ره را

حکیم ظهوری خراسانی

یا رب به عدم بر دو کشیدن همه را / محتاج تفضل خویش دیدن همه را
کار همه را طفیل خود خواهد ساخت / آنکس که طفیلش آفریدی همه را

ملا محمد صوفی

صوفی چکنم گریه تابی را / بنود آرام اشک سیمابی را
هر گریه بود علاج چشم آری / جان در آب است مردم آبی را

واعظ

یا رب به سرای [illegible] که گرید ما / نه لایق در که تو آورده ما
هر چند فکنده‌ایم ما پرده ز روی / یا رب تو مدار لطف خود پرده ما

ملا سحابی

پرورده‌ام انبساط ایمانی را / کج باخته‌ام نرد خداوانی را
امروز بتی قبله خود ساخته‌ام / بر طاق نهاده‌ام مسلمانی را

غنی کشمیری

تا فقر شده مقیم کاشانه ما / از گرد ملال [illegible] ویرانه ما
رفتن نبود ز خانه مردم عیب / امروز که فاقه‌ست در خانه ما

ملا سحابی نجفی

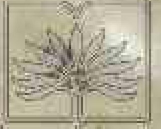
هر کس که دارد آگاهی را / بل پا و سر و گدایی و شاهی را
او خلق بهم ساند و بنماید / بی بحر نما هیچ خبر ماهی را

حکیم ظهوری خراسانی

[illegible] / چون سنگ [illegible] خویش [illegible] ما
تقصیر ز ما [illegible] سحابی / از خویش [illegible] ما

[illegible]

٥



ملا محمد حسین ...

چو حرف خطا سر زد از خامهٔ ما / دو رخ چه بود گرمی هنگامهٔ ما
شب بر رسد زوالی از بر روز / گر وام کند سیاهی از نامهٔ ما

ابوطالب کلیم همدانی

هم زلف پریشان تو برگشته ز ما / هم عشوهٔ پنهان تو برگشته ز ما
مبدا دلبسی داد اسیران نگهت / او نیز چو مژگان تو برگشته ز ما

سحابی

بگشود در صورت معنی بر ما / بگرفت ره دینی و عقبی بر ما
خود را دیدیم و خود او گر دیدیم / هم از ما کرد حق تجلی بر ما

شیخ ابو سعید ابو الخیر

مستغرق نیل معصیت جامهٔ ما / مجموعهٔ فعل زشت هنگامهٔ ما
گویند که روز حشر تب می‌شود / آنجا نگشایند مگر نامهٔ ما

عمر خیام

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما / کی رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می / زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

ملا مظفر حسین

آن شاه کجا و من بدبخت کجا / درویش کجا و گوشهٔ تخت کجا
فولاد ز آه من شود نرم ولی / فولاد کجا و آن دل سخت کجا

میر نجات

بر در که او که جمله لطف است و عطا / دارم همه سهوها نیکوی خطا
تا ممکن بود سعی کردم همه جا بکجا / تقصیر ز تقصیر ندارم بخدا

حکیم سنائی

وافریادا ز عشق وافریادا / کارم بیکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادی دادا / ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

ملا نظیری نیشابوری

در هجر تو مرگ همنشینم بادا / منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو بکام دل برآرم نفسی / یارب نفس بازپسینم بادا

میرزا ابوالحسن جامه

تمکنای بحرف کس دهن را اینجا / مگذار عنان خویشتن را اینجا
غافل مشو از خویش که بد باد افشت / گم کرده کسی که خویشتن را اینجا

[illegible]

حکیم ظهوری خراسانی

ای از تو نهان نهان و پیدا پیدا / در هدمت تو همیشه فردا فردا
در حضرت ما میان قضیه و فضول / در حیرت جمع کرد خدایی تو خدا

میر نجات

گویند که در ولایت شیر خدا / [illegible]
با آنکه وجود سگ ندارم لا [illegible] / [illegible]



۲۵

ملا سحابی نجفی

ای از تو حقیقت تو بس ناپیدا / با آنکه تویی ز هر چه پیدا پیدا
توحید طلب عین همه اشیا شو / همچون یکجان در همه اعضا پیدا

۲

ملا عبدالرزاق فیض لاهیجی

اصحاب پیمبر ار چه نور زند و هدا / هر یک سوی آخرت رهی اند جدا
لیکن شه مردان علی عالیقدر / راهی است که راست میرود تا بخدا

میرزا ابوالحسن کلانتر نیشابوری

مهر تو ز ما به ننگ دارد ما را / خوی تو بما بجنگ دارد ما را
پیوسته خیال چشم کافر کیشت / در بتکده فرنگ دارد ما را

۱۷

هر کس که کند ز جهل خود با تو جفا / خواهی که شود خجل مدارا بنما
در مذهب اهل عقل و ارباب نگاه / جز خلق نکو نیست طریقی بخدا

۲۶

میرزا محمد سعید حکیم شهابا

دونان که نهند رتبه اعلا را / در خور باشند دون دنیا را
دست چپ اگر چه بد فعال است اما / بهتر ز راست باشند استنجا را

۲۳

میرزا محمد سعید حکیم شهابی

از اول دم آتشین گرمت باد ا / با خلق جهان زبان نرمت باد ا
ای کرده ز شام تا سحر های دراز / از ریش سفید صبح شرمت باد ا

۲۷

گفتم صنما لاله رخا دلدارا / در خواب نما چهره زیبا ما را
گفتا که روی بخواب بیجا واکنه / خواهی که دیگر بخواب بینی ما را

۲۸

میر عبدالباقی

مسکن شده کوچه ملامت ما را / ره نیست بوادی سلامت ما را
درویش نیم ترک عالم کرده / اینست طریق تا قیامت ما را

شیخ اوحدالدین کرمانی

ای گشتم عدم چو برگزیدی ما را / در ربقه بندگی کشیدی ما را
آخر بکدام عیب خواهی کرد رد / اول چو تو با عیب خریدی ما را

ملا سحابی نجفی

در جوشش دریا که سرشتی ما را / گردون بطواف این خجسته منظر ما را
در خانه زنگیم چو در روی سفیدی / و اگر دل سهل است دگر در ما را

خواجه حافظ شیرازی

چون نقش تو در نظر نیاید ما را / جز کوی تو رهگذر نیاید ما را
خواب ار چه بود خوش همه را در عهدت / حقا که بچشم در نیاید ما را

۳

میرزا رفیع واعظ قزوینی

تا کام ... / گردون شب و روز مشرق و مغرب ما
گر راست ترا ... / کس دیده که ملک همکس کند صاحب ما



شیخ ابو سعید ابو الخیر

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا / طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
گر دل بخدا و ساکن میکده ای / خوش باش که عاقبت بخیر است ترا

سحابی

از ارض و سما طعنه بهر است ترا / یکحرف که نه بقدر کار است ترا
ایمن ز خواهش دشمن دم مرو / بیرون ز حد خود که حصار است ترا

ملا جامی عبد الرحمن

ای آنکه بقبله وفا روست ترا / بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا / یکدل داری بس است یکدوست ترا

میرزا اشرف

صد شکر که نیست غیر او دوست ترا / بهر تو همین بس که همین اوست ترا
امروز چه غم خوری که فردا چه شود / کان یار نکو همیشه نیکوست ترا

ملا مومن حسین یزدی

بگذشت زمان نه خم نه مستی ما / چین جبین ز چه خاست این زبر دستی ما
از شرمی باده می توان دانستن / کز شرم خجل بود ز بد مستی ما

ملا شیدای نجفی

از خلق جهان تهی و فانی ما / دانسته نشد بغیر نادانی ما
حیرانی ما بود مراد همه چیز / یا رب چه مراد است ز حیرانی ما

[illegible] نجفی

ای چو سر کوی تو نه منزل ما را / جز آرزوی روی تو باطل ما را
هر کس ز اینده وقت در جهان حاصل [illegible] / جز نقد غمت در گره دل ما را

واعظ

کاهید ز شوق تو تن و جان ما را / آمد شد ناله گشت سوهان ما را
دور از گل رخسار تو گویی که ز زار / خاریست فتاده در گریبان ما را

محمد طاهر غنی کشمیری

ضعف تو بدل شکست بنیان ما را / صد کوه الم نهاد در جان ما را
بیمار نشنیدیم که مو درد کند / درد کمر تو ساخت حیران ما را

ملا شیدای نجفی

ای مهر تو در سینه ی کینه ما / وی درد و غم تو یار دیرینه ما
جز داغ نکو تمام عالم را سوخت / دیگر چیزی نماند در سینه ما

ملا محمد صوفی

صوفی افغان ز دوری منزلها / با پا شکسته در بین ره ما
بس دانه مهر که بر زمین افشاندند / وز خاک سر بر نزد این حاصلها

شیخ بهاء الدین

ای عقل خجل ز جهل و نادانی ما / درهم شده خلق از پریشانی ما
بت در بغل و بسجده پیشانی ما / کافر زده خنده بر مسلمانی ما

حرف الباء

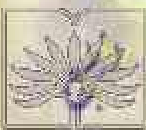
مطیعای همدانی

چون خواب کشف عافیت سر زد ز بست — خود را بجنب رسان بهشت بخواب

ملا سلیمانی یزدجردی قاطع

از پرتو رخسار تو در هر شب — ذرات چو خورشید شد بی‌تاب

چندانی تو مرا از خود پنهان کرد — در جوشش گم چو سایه در آفتاب



نسیم قمی

از طبع روان خواجه با ابیات — بر دات قلم و معما ز آب

شعر تر او که معنیش دور نماست — دارد به بیابان سخن حکم سراب

سعیدای [illegible]

از وضع جهان که هست جنس تنگ عذاب — دارد فلک از مهر دل ریش و کباب

گر دیده برآب طرح این بر خراب — تا بر تو عیان شود که نقش است بر آب

واعظ

ای دل رخ از این سرای فانی برتاب — چون در طلب جهان باقی مشتاب

دنیا لفظیست مجمل معنی آن — در لفظ مپیچ این همه معنی دریاب

غنی کشمیری

افسوس که رفت عمر در عهد شباب — سر خوش نشدیم یکدم از باده ناب

از بهر تماشای جهان همچو حباب — تا وا کردیم چشم رفتیم به خواب

میرزا جلال اسیر

از من شب هجر او مپرس حساب — در یاد غمم کدام آرام و چه خواب

در دل نبود آرام چنان بر موج — در دیده خیال خواب نقشی بر آب

میرزا محمد [illegible] کلانتر [illegible]

این عمر عزیز نیست جز نقش بر آب — دریاب غنیمت فرصت دریاب

در بحر وجود عاقبت همچو حباب — از یک نفست خانه عمرت خراب

ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی

ای بی تو هم جود تو همچو سراب — بی نور وجودت همه معموره خراب

عالم همه از تو لاف هستی زده‌اند — چون سایه ز آفتاب و چون موج ز آب

ملا [illegible]

ای آمده دست تهی سینه کباب — جان بر غم و دل بر آتش و دیده پر آب

سر بر هوس و عمر به جز خواب — یارب تو به فضل خویش ما را دریاب

میر محمد باقر داماد اشراق

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب — چشمی دارم چو چشم خسرو همه آب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد — جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

محسن [illegible]

ای در طلب کمال سرگرم شتاب — در صورت حسن معنی دریاب

هر چند عقیق است آتش همه رنگ — دارد به رهان تشنه خاصیت آب

کمال [illegible] رحمة الله علیه

بر چهره لاله رنگت ای روز خوشاب — تمکین نشود که رنگ رفت از کف آب

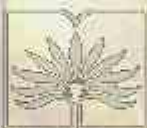
از ساغر ناز هر دو می بخوردند — مست او یکی ماند یکی رفت به خواب

ملا خواجه [illegible]

ای رفته به خواب ناز ایام شباب — [illegible]

بر خیز که خواب کار مه بی درد است — آن را که بود درد نمی آید خواب

[illegible]



غنی کشمیری

بی فهم اگر چشم بدوزد بکتاب / نتواند دید روی معنی در خواب
کی غور کنند در سخن بی مغزان / غواصی بحر نیست مقدور حباب

سحابی

تا انسان باش و نه چو شیطان بیتاب / بعضی که بگویند برادر هر باب
هر رفته و آینده که باشش بردم / بشنیدم از و جز اینکه خود را دریاب

مسیح

تا کی بلب تشنه بمانی لب آب / گویم حرفی که بهتر است ز هیچ جواب
بردار سر از بالین که رفتند تمام / اهل دنیا چو عشق قافله در خواب

ملا ... نجفی

جز نور احد بیش نیست ... سبب / از نقش وجود بغیر کوری مطلب
در وحدت آفتاب روشن شود روز / با کثرت سیاره سیاه آمده شب

غنی کشمیری

خواهد دلم از سوز درون گشت کباب / کی کم شود از نخوت این ... تاب
از سوختن این بشنیدم چند / در پای چنار باغبان ریزد آب

میرزا محمد تقی ... که در راه مکه ... گذشته

حاصل ز جهان نیست بجز رنج و تعب / از مردم روزگار مطلب مطلب
ترک کس کن و گوشه فراغت بنشین / تا بیشتر خواه و نه دیدار عجب

میرزا ابوالحسن وحی

خواهی نشوی ز موجه بحر خراب / بگذر ز هوای نفس خود مانند حباب
از صدق چو صبح با کدامی می‌باش / چشم و بیده آینه مکن هر که خراب

ملا ... نجفی

در یار نیست هر که نم کام طلب / از یار بس و ل یار که ... ادب
در عشق دو دلی راه ندارد یعنی / با خاطر خویش یا دل دوست طلب

کمال اسماعیل بجهت ... گفته

گر مو لب تو بخت ای در خوشاب / آزرده مباش بکسر مو زین باب
تو شعله آتشی و روشن باشد / کاندر سر شعله بگمی آرد تاب

واعظ

هر ذره ز مهر تست جای عتاب / هر شبنمی از یاد تو چشمی بیخواب
هر برگ گلی است یک کتاب از سخنت / هر غنچه کتابخانه پر ز کتاب

میرزا ابوالحسن وحی

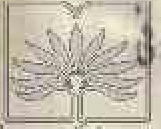
می‌پرسی اگر ز پرسش روز حساب / مستانه بهر حالت پا بر رکاب
در بستر دولت نبود جز غفلت / بیدار بر آید به مخمل در خواب

[illegible]

رفتیم بیان ... / گفتم ... میروم ... امشب
روی چو مه ... زلف ... / ... که ... قسم در عقرب

[illegible]

... آدمی ... جان ... / ... [illegible]
دنیا چو ... حاتم ... / ... [illegible]
... در دار موقف ... / ... [illegible]



ملا محمد صوفی

صوفی بریا بیامد آن شیخ ریا مطلب — تا از خط سبز روز را کرد شب
آن خال سیاه گوشهٔ زنخدان نهان — داغم که در آن حاشیه گم شد مطلب

شیخ ابوسعید ابوالخیر

بی طاعت حق بهشت و رضوان مطلب — بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب
گر منزلت هر دو جهان میخواهی — آزار دل هیچ مسلمان مطلب

شیخ اوحدالدین کرمانی

ای دل تو ز خلق هیچ یاری مطلب — از شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع — با عزت خود بساز و خواری مطلب

ملا سحابی نجفی

جانم ز وصال برفروزان یارب — چشمم ز جمال برفروزان یارب
پروردهٔ تست جمله با نامهٔ من — پروردهٔ خویش را مسوزان یارب

رسوایی همدانی

رسوایی از این دو چشم پرآشوب — بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقهٔ زلف بر در جانان جهان — مقصود محب و آه من شد محبوب

میرزا رفیع واعظ قزوینی

خوش آنکه بغنچه شکفته باشی همه شب — در خنده چو گل نهفته باشی همه شب
شرمت باد از خروس ای طالب جان — کو بیدار و تو خفته باشی همه شب

میرزا حیدر صوفی

ای بنده بنقش قدر شاهی مطلب — فیض ز کرامات الهی مطلب
دجال هوا نقش کافر تا کی — این را بگذار هر چه خواهی مطلب

میرزا خلیل

زر دوست در این زمانهٔ پرآشوب — باشند ز هم جدا و چو انجم مکوب
نزدیک بمرگ حرص زر میافزاید — افزون گردد چو سایه در وقت غروب

بابا [illegible] حسین [illegible]

ما را بهوس ز روی نیاز است امشب — در سر زنخ یار غمش باز است امشب
ای صبح تو دم مزن که با زلف [illegible] — افسانهٔ ما دور و دراز است امشب

ملا سبحانی نجفی

بیگه به صبح نخندید امشب — نشکفت مراد گل امید امشب
مردیم و نسیم صبح بر ما نوزید — هجران گل صبح را مگر دید امشب

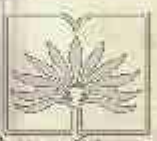
ملا [illegible] نجفی

مستی شهادت است از بادهٔ غیب — گر اهل یقین باشد و گر صاحب ریب
این سلسله از کسی که بخشش وارد — از دوست هنر بین و ز دشمن عیب

ملا جلال الدین مولوی [illegible]

علمی که ترا راه گشاید مطلب — زان [illegible] بر آید مطلب
آن بیت که دست می‌نماید بگذر — وان دست که بیت می‌نماید مطلب





من کلام حسام علیه الرحمه

معشوق من که غیرت خوبان دلکش است / از نکهتش شکوفه در آزار آتش است

جاری فراق طبعت محمود شرر / نظاره بر رخش صد ابابه آتش است

ختم

سحابی

این نکته برون نیامد از پرده غیب / هر چند چو غنچه سر کشیدم در جیب

ماند همین تو را تو خود والا بس / زانگونه که نیست جز خدا عالم غیب

سحابی

فرصت جهان و هم مزد در روی عجیب / اصلش برون ز چشم اهل نکته غیب

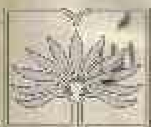
خلقی با هم نیامده و ز بنده باز / وان حسن که و لیکن در پرده غیب

حرف التاء

میرزا زین العابدین قمی علیه الرحمه

آرام تو رفتار ... / تمکین تو شوخی تغزل اعشق آموخت

افروختن و سوختن و جانبازی / پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت



ملا علیرضا تجلی

آنرا که منزه بود ذات و صفات
از درس کلام و حکمتش نیست ثبات
در طبع بدان بجهل برکرد علم
در طینت ما رسم شود ابحیات

کمال اسمعیل

خال لب آن دلبر شیرین حرکات
عکس مگسی نشسته بر شاخ نبات
یا روح سکندر است کز تشنه لبی
جا کرده کنار چشمه آب حیات

عجب قلی بیگ

آمد رمضان یافت دل از نفس نجات
یعنی است بما روزه و روزه اثبات
ابن ... کر طریق اهل اسلام
ما و رمضان و بر محمد صلوات

شیخ علی نقی کمره

دانی که چرا میانه این کلمات
شد حرف علی و صلوات از ادوات
تصحیف علی علیست یعنی معنوست
بی نام علی تو بر محمد صلوات

غنی کشمیری

آنرا که نباشد بکف از رزق برات
کی سعی طبیعتش و جد از مرکب نجات
از عمر و می بیش نصیبش نشود
هر چند حباب سر زند از ابحیات

ملا سعد ... نجفی

حالی نه که باده آیدم از آن لذات
کاری نه که زان توان رسیدن به نجات
القصه که مانده ام سراسیمه و مات
نه لایق موت و نه سزاوار حیات

ملا محمد علی

دل پر ز خیالات بهنگام صلوة
خواهی که حضور و ذوق یابی هیهات
در خانه تیره چون چراغ افروزند
آرام کجا بود ز جوش حشرات

غنی کشمیری

ای داده ترا خدای بر حسن برات
لعل تو نکوتر بود از ابحیات
باشد کمرت به از کمر های علات
هر چند کمر نبود در عدمات

میرزا محمد شفیع حجت

حجت عمل ما را امید نجات
یعنی بنماز و روزه و حج و زکوة
چیزی که بود او کس رسد روز جزا
لعن عمر است و بر محمد صلوات

ملا الامین ... حکیم وارسته

وارسته ز دوزخ نشود بعد نجات
نه روزه و نه نماز و نه حج و زکوة
بگذر ز اکعابست و در عرصات
آن مهر علیست و بر محمد صلوات

ملا عرفی شیرازی

ای شوق لبت زهر بهشت نبات
تلخ از شکرین تبسمت کام حیات
مشتاق لبت چو لعل خصم زنده
زد تیغ اجل فرو چکد آبحیات

غیوری

گر گل نبود بجام حی باید ساخت
یعنی که برو ... باید ساخت
از شکی جا نگوه نمی باید کرد
با خانه ... باید ساخت



[illegible]

[illegible]

عمر خیام و شیخ ابوسعید ابوالخیر

روزی که شود اذا السماء انفطرت | و انجم که شود اذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات | گویم صنما بأی ذنب قتلت

ملا سحابی نجفی

جان محو شد و هیچ رو بت نشناخت | دل گردید آنجا که کویت نشناخت
در زیر سر مویی دو جهان گردیده | کس در دو جهان یک سر مویت نشناخت

ملا سحابی نجفی

گر مرکب عشق بکوان خواهی تاخت | با سوختگی چو شمع میباید ساخت
و آنگه چو شاهد جمع شمع | کاشانه جمع جمعیت خود را باخت

ملا سحابی نجفی

هر چند که همت دولت افزایست | بار لیست گران چو بیش افزاید
بسیاری مال و جاه محو آفت اوست | انبوهی میوه بشکند شاخ درخت

میر علی جوفا مغانی

ای کرده غرض از جب دنیاست | هشیار نشین که جمع نتوان شد
مغرور جهان مشو که جهان یک جا | بیش از دو سه روز نبود درست

سامی

از بعد نبی هر که علی را نشناخت | حق نعمت لم یزلی را نشناخت
آمد علی یک مولوی بعین | نشناخت یکی هر که علی را نشناخت

حکیم ناصر خسرو خراسانی

خایف مرده از خوف جگر بالا ساخت | راجی بر رجا بگو عصیان جا جا
تا این و آن هر رشته اندر این ضعیف | کار نتوان رشته بیکتا ساخت

شیخ ابوسعید ابوالخیر

آن نور که آتش محبت افروخت | عاشق ز روش بسوزد معشوق آموخت
از جانب دولت سر زد این سوز و گداز | تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

شیخ ابوسعید ابوالخیر

مجنون تو کوه از صحرا نشناخت | دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردید | آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

سحابی

کی عاشق عشق بایه و بانه تنگخت | تا کرده بسر ده کرم عمر باسخت
هر ناقص مسبب لایق این دولت | کس جنس کند از نهال تر تخته

ملا جلال الدین مولوی ...

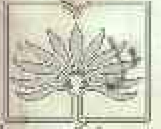
یک بار بخواند آنکه با یار نساخت | مفلس نشد آنکه با خرید از نساخت
مه نور از آن گرفت کز شب ننشید | گل بوی از آن یافت که با خار ساخت

عنایت خان آشنا

کم ظرف ... | هر حوصله نور ... افروخت
کا بیند جز عشق و افروز چو زلف | از باد چراغ ... آتش افروخت



[illegible]



سحابی

دل ده بکسی که جان تواند دادت — در بیم خوفی امان تواند دادت
او بتواند بتو نمودن همه کس — کس نیست که زو نشان تواند دادت

حکیم ظهوری خراسانی

عشق آمد و پیوند تو از جمله گسیخت — در گرد [illegible] تو غبار بره ریخت
بستر بکمند آه صیدی [illegible] — آه تو اگر گسیخت صید تو گریخت

ملا [illegible] حسین [illegible]

مومن بهدایت کسی باید دانست — وین طرفه که جمله یک میخوانند دانست
عمری بدویدیم جان که خود میداند — [illegible] جان [illegible] که میدانند دانست

بابا افضل کاشی

گر بر فلکی کلاک باز آرندت — ور بر سر داری بنیاز آرندت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو — آزار مجوی تا بناز آرندت

اهلی

خون گشت دلم زلعل شکربارت — جانم بلب آمد زغم دیدارت
خواهم که چو پروین همگی دیده شوم — هنگام تماشای مه دیدارت

خاموش

ای آب حیات قطره زآب رخت — وی ماه فلک یک [illegible] رخت
گفتم که شب دراز خواهم مهتاب — آنست شب زلف تو مهتاب رخت

شیخ [illegible]

بشکن که درست کرده ای [illegible] — روشن کرده لمعه از انوارت
ویرانه شو ار خانه اگر میخواهی — خورشید در آید ز در و دیوارت

بابا افضل کاشی

افضل که بنام و ننگ میخوانندت — احوال درون بد نمیدانندت
گر زانکه درون به از برون گردد — مستوجب آنی که بسوزانندت

ابوسعید

ای کرده جفای آسمان لنگرت — مگریز که سود نکند تدبیرت
بنشین که چو نقش پا بهر گام زنی — یک حلقه فرو نمی شود از زنجیرت

شیرین دهنی که از لبش جان میریخت — کفر از خط سبز زلف بر لبان میریخت
گر شیخ نگفت زلف او ره میبرد — خاک سیهی بر سر ایمان میریخت

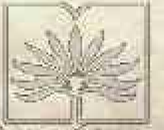
ملا [illegible]

معنی قیامت اینکه آمد دورست — روزیست که قول و فعل بیند صورت
جز صورت فعل و قول نبود [illegible] — امروز قیامت است و این مردم صورت

میرزا [illegible] مجذوب تبریزی



[illegible] که علی خوانند — [illegible]
بر وحدت خود گواه میخواهد خدا — [illegible]



ملا محمد صادق نیشابوری متخلص

آنکس که خلاف گفت محال است کجاست — تاکیست ببیند و گوید که بجاست
از کینه بیان بپرس احوال مرا — شرمنده این طایفه ام عذر کجاست

ناقلی

از عین علی عین عنایت پیداست — وز لام علی لوای دولت پیداست
گر گوهر رحمت طلبی ناقلیا — دریای علی طلب که دریا دریاست

میرزا فصیح دستور

استاد ازل نقش گل اول آراست — آنگاه بنفشه چون ز روی برخاست
گشتند بهم بنفشه ممتاز ز هم — از بن بنفشه شعله از شعله جداست

ملا سماعی نجفی

آنکس که مقیم گوشه فقر و فناست — داند که بقای رهروان تا بکجاست
احوال زمانه گوشه گیران دانند — بازی ز کنار عرصه بهتر پیداست

ملا خواجه علی متخلص نعیم

این پیش نمازیم نه از روی ریاست — حق میداند که از ریا مستغنی ست
اینک خوشم افتاده که یکسال نماز — پشتم بکلاه پوست و رویم بخداست

ملا مومن حسین یزدی

ابنای زمان که شهدشان زهر جفاست — در طینتشان نه مهر باقیست نه وفاست
دوزخ شرری ز گرمی صحبتشان — نزدیکیشان مایه دوری ز خداست

واعظ

این خانه شش در که ... — این کهنه بساطی که زمین غبراست
ما را که مثال کعبتینیم در او — تا نقش نشسته است باید برخاست

میرزا محمد تقی نقی کلانتر نیشابور

این خانه دل که منزل خاص خداست — در دیده عارف بمثل قبله نماست
هر چند که نقش کار فرش کردند — چون باز استاد روی او سوی خداست

ملا عرفی شیرازی

از آنکه بر رحمت نسخ نها پیداست — سوطی بری کران مه حسن تو کجاست
مشاطه تقدیر بر وبیت گل ریخت — زان وسط بر رحمت نشان نها پیداست

... کرامی طهرانی

این خواجه که باغ دلگشای سعی است — [illegible]
حقا که کلام خوش او روح فزاست — [illegible]

میر سید علی جبل عاملی

این راه که میروی اگر راه خداست — از ما مستان کران ترا راه
نقش قدم خیر تو تا خلد برین — چون سوی بند بنگر جاده ماست

قاضی میر اسمعیل همدانی حافظ

بیشک که ... خداست — داماد رسول و شافع روز جزاست
دانستن رتبه محمد ز علی — هر کس قدرش ز جانشینش پیداست

سحابی

این عالم و برانکه نامش دنیاست / بیرون ز وجود و بیم جان ما شهر بقاست
ما نخل قدیم گلشن توحیدیم / گر فرع بریخت اصل ما پا بر جاست

شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی بهائی

تا منزل آدمی سرای دنیاست / کارش همه ظلم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آن سرای چنین خواهد بود / سالی که نکوست از بهارش پیداست

شیخ اوحدی کرمانی

این فرع که بینی همه از اصلی جداست / در ذات خود از اصل نه افزوده نه کاست
زان روی دو چشم داده بکبینی خلق / تا زان دو نظر کنی یکی بینی راست

میرزا محمد تقی نصیری مستوفی دیوان

حق جل جلاله بهر چیز سواست / نزدیک بما بس و دور کز ادراکست
در معرفت ساحت قدسش تمثال / دل در بر ما چو عینک دور نماست

خاموش

بی دیده اگر راه روی عین خطاست / بر دیده اگر تکیه زنی تیر بلاست
~~کس می نزند دمی درین معنی راست~~ / کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

عمر خیام

دوری که در و آمدن و رفتن ماست / او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست / کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

ملا سحابی نجفی

ای بیکده زندگی کرده محنتهاست / بر من همه راحت و بس فرحهاست
از خانهٔ عمر بسکه بی بنیاد است / می پندارم که رفته ام مدتهاست

عمر خیام

سازنده چو ترکیب طبایع آراست / باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن بهر چه بود / ور نیک نیامد این بنا عیب کراست

ملا محمد صادق [illegible] شیرازی

سر خیل رسل که خواجهٔ هر دو سراست / دانی ز چه رو ز سایه جسمش جداست
آنکس که ز نور حق بود تخمیرش / بر قامت او جامهٔ ظل ناید راست

میر علی جرفادقانی

بگذر ز هوس که کام محبوب ز رواست / فرمان هوا مبر که در عشق خطاست
می نالد از آن جرس که در بند خودست / می گرید از آن ابر که در بند هواست

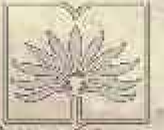
میر محمد تقی جرفادقانی

عارف که دلش آینهٔ صنع خداست / زان آینه اسرار الهی پیداست
هر کس که بکنج سیر وحدت راحت / چون قطره به بحر متصل شد دریاست

میرزا عرب نظام الملک [illegible]

سر خیل تمام بود دست عین عطاست / [illegible]
توبست بحلق و رو بیار زد رای / نا موم [illegible]





محمد قلی بیک

ماه رمضان بنده احسان خداست ... احسان خدا الشهر و صحرا همه جاست

بخت از سر ماه روزه سامان رفتست ... ما در پی بوریم و روزه پیش ماست

عبدالمولی

تا با تکف تو نسبت بحر خطاست ... بحر کرم تو از کجا تا بکجاست

آنجا که محیط کرمت موج زند ... آن قطره که در حساب نامد دریاست

شیخ ابو سعید ابوالخیر

عصیان خلایق ار چه صحرا صحراست ... در پیش عنایت تو یکبرگ گیاست

هر چند گناه ما کشتی کشتی است ... غم نیست که رحمت تو دریا دریاست

واعظ

ملکت چو خانه که در دار فناست ... از پادشه و رعیت این خانه کجاست

شاهست در او سقف و رعیت دیوار ... جا بر سرشان دارد و در بستان [illegible]

گر باشد عذر از گناه جرم دو تاست ... از یمن ولایت علی گردد راست

تقصیر تمام ما با مید علی است ... عبدی که خطا کند دیت بر مولاست

میر زین العابدین حسینی اصفهانی

هر چند مناعت همه عصیان و خطاست ... وین جسم شکسته کشتی موج فناست

ای خضر از کثرت طوفان گناه ... مندیش که ناخدای این بحر خداست

میرزا محمد حسین [illegible] دماوندی

گه بر سر مهر چو مه بکام و کاست ... گاهی همه تن کین و این رسم خطاست

گه ساده و گاه پر ز خط و خال ... زین چرخ ترا بام یکی و دو هواست

خاموش

شاهی که نه زیر است و نه بالاست ... گنجی که نه با ما و نه بی ماست کجاست

اینجا نه و آنجا نه بگو پس کجاست ... عالم همه اوست آنکه پیداست کجاست

اثیر الدین اومانی

گر عارض چون شمع و رخ ماه تراست ... این کاهش و سوزش من از [illegible]

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ... ور ماه تویی مرا چرا باید کاست

شیخ مغربی

هر نقش که بر تخته هستی پیداست ... این صورت آنکس است کان نقش آراست

دریای کهن چو برزند موجی نو ... موجش خوانند و در حقیقت دریاست

ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی

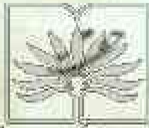
ماه رمضان محبت بروح افزاست ... آثار لطایف اندرین مه پیداست

رنگ رخ چون رنگ قناعت زرد است ... گر نه رمضان مزیل امراض خطاست

ملا [illegible] نجفی

هر جا عشقست [illegible] کجاست ... سیمرغ اسیر دانه و دام کجاست

افسانه هر که گفت یک دل خوانم ... او مبتلا بهمان که آنکه کجاست



ملا سحابی نجفی

حق هست که او خالق هر بود و نبود است / هر چند که در خلق جهان [illegible]

دانی تو که چیست ارجعی را معنی / یعنی که نگاه کن که اصل تو کجاست

ملا سحابی نجفی

ما غافل از آنکه عقل دیوانهٔ ماست / ما دور از آنکه شمع پروانهٔ ماست

ما ذره صفت که در جهان سرگردان / وین طرفه که آفتاب در خانهٔ ماست

میرزا رضی ارتیمانی

ای ذره سرگشته فراز تو کجاست / ور هست غبار اعتبار تو کجاست

در آمدن و رفتن و بودن مجبور / ای عاجز مضطر اختیار تو کجاست

عمر خیام

آباد خرابات ز می خوردن ماست / خون دو هزار توبه در گردن ماست

گر من نکنم گناه رحمت که کند / کار این رحمت از گنه کردن ماست

ملا شکوهی

از غیرت زلف تو دلم دود چراست / وز رشک لبت سینه نمکسود چراست

گر شمع ندارد غیرت در رهبری / پیشانی شعله صندل آلود چراست

میرزا تقی میرزاده

این جسم که تیغ خصم در سینهٔ ماست / این گرد نفس غبار آیینهٔ ماست

طفلیم درین مکتب و هستیم غریب / روز آخر چو شب آدینهٔ ماست

شیخ فریدالدین عطار

از آتش دل چو دود بر خواهی خاست / وز باد زبان وسوسه بر خواهی خاست

زین کالبد که این اندر نشستی / این منشین که زود بر خواهی خاست

اوحدی

نه دست رسد به زلف دلبر که مراست / نه کم شود از سر این هوس که مراست

هر چند درین و قصه در می نگرم / درد دل عاشقیست کاری که مراست

ملا حسین [illegible]

آبادی بتخانه ز ویرانی ماست / جمعیت کفر از پریشانی ماست

اسلام بذات خود ندارد عیبی / هر عیب که هست در مسلمانی ماست

[illegible]

عاشق که قیامت از خموشش پیداست / در آینهٔ تیغ تو جوهرش پیداست

چون شیشهٔ باده عاشق [illegible] / احوال درون دلش برون پیداست

[illegible]

آن کس که ز خود اعتبارش پیداست / از اول کار آخر کارش پیداست

معلوم شد از خزان نکو غنچهٔ عشق / سالی که نکوست از بهارش پیداست

ملا عبدالرحمن جامی

عجب است و مجال حیرت افزای ماست / [illegible]

ما شاخ شکسته ایم در گلشن دهر / ایام بهار [illegible] ماست



ملا مظفر حسین

با غم نبود کسی که همصحبت ماست / شادی بمرد و وطبع با همت ماست

جز در دل ما نمی‌کند غم منزل / خوشحالی اهل عالم از دولت ماست

ملا سحابی

جمعی بجز از ماست ابرو هم از ماست / بسیار که از ما شده بکم هم از ماست

ما اهل دلیم و عالمی زیر نظر / جم جام بدست ماست جم هم از ماست

ملا سحابی نجفی

کی اهل مجاز هر چه در بس تماشاست / به روی خوش حقیقت اندرش تماشاست

گفتند به بندی که چرا مجنونی / گفتا از آنرو که عقلا بیش تماشاست

شاپور

از بسکه مرا شیشهٔ امید شکست / از بسکه شکسته‌ام ز بر پیمانه درست

بر بی‌دهنی گرانک [illegible] بدیگرم / چین بسته خندان دل خود را بدو دست

سلیمان ساوجی

آتش زده‌ام شمع بیست صحبت / ناگاه سفیده دم دمادمش بگسیخت

هر رشته بپایان شده مارش بماند / رو رشتش سر آمد و بر و دم بشکست

شیخ زاده لاهیجی

از کعبه رهیست تا بمقصد پیوست / وز جانب میخانه رهی دیگر هست

اما ره میخانه ره آبادیست / راهیست که کاسه و سبو آن داد دست

محمود [illegible]

با دامن پاکی مرا مهتابست / در خانه نشسته با جهدم صحبتاست

فارغ شده‌ام ز دیده و دیدهٔ کسان / ز آن پای شکسته بر سرم مهتابست

خاموش [illegible] غزنوی

از بس تو بلا ز چاره کوه شده است / زانست که در چاره جانی هست

در چشم آب و آتش اندر دل / بر سر خاک و باد اندر کف دست

شیخ فریدالدین عطار

دل عاشق روی تست با عهد درست / چون طالب وصل تست از روز نخست

آنکس که نگفت وصل تو هیچ نیافت / وانکس که ترا یافت دگر هیچ نجست

بابا افضل کاشی

از جملهٔ خلق یار بالا و پست / آورده ز فضل خویش از نیست بهست

بر در که عدا [illegible] پناه / در خانهٔ عفو تو چه هشیار و چه مست

قاسم کاهروی

الحمد که با بلا بهر حال که هست / گر خاک شود نمی‌شود فقر ز دست

بر میدارند و سبحه آتش میسازند / میگردانند از شرف دست بدست

سحابی

[illegible] / آشفته و بیقرار و شوریده و مست

طفل عجیبت جان بداده [illegible] / خونابه همی کند ز پستان دست



عزیز کشمیری

بد گر چه دمی چند به نیکان بنشست
هر رشته نیکیش بیفتاد ز دست
از تیره دلی پاک نشد خاکستر
هر چند که با آتش و آینه نشست

محمد امین خان نایب محرم

بیگانه ز حق چرا از خویش برست
از بهر جهان چه میدهی دین از دست
دنیا با بنده چه بدین گنج بخواب
بیدار چو گشتن نبود هیچ بدست

ملا جامی

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست به هر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

ملا عرفی شیرازی

تا در زده ام مدام عفو تو بدست
تا یافته ام عیار تکلیف الست
تقصیر عبادتم ندارم نادم
از طاعت کرده ام پشیمانی هست

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

بر من ز بتان دل کام پرست
افتاده ز بس شکست بر روی شکست
هر گاه که خون شود دلم شاد شوم
اندیشه نباید که بجنبد دل از خون بدست

عمر خیام

مارا گویند دوزخی باشد مست
قولیست خلاف دل در او نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
فردا بینی بهشت را همچون کف دست

کمال اسمعیل

تا کم شود اما جگر آمد سر مست
چون غمزه خون تر و کلاه نو دردست
هر بار که جنبش ز خود دور انداخت
نالان نالان برفت و در دامن نشست

سحابی

ما گوشه نشین گر ندیدیم و نشست
افسانه ز هر چه هست در عالم هست
ای غم تو ره محله شادان پرس
این ره رو آنجا که تو امیدت هست

میر سید حامد

فانی تو و اقلیم فنا از بدست
در دولت کس رسید کز خویش برست
از هستی خویش باده گشته جدا
این لحظه که نیست شد به دریا پیوست

ملا سحابی نجفی

مردم ز رهت قدر آن نعمه دوست
پا بیرون ز امر خداوند الست
منه ران پا مهرمی دوه گر نور بشی
بنماید قرص او برانکو که بست

آقا حسین خونساری

بر زن نگانه ز ابروی تو جست
دل بر تو وصل را خیالی می بست
خوش خوش به دلم گذشت میگفت بیا
ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

فردوسی طوسی

مستست بیا چشم تو و تیر بدست
[illegible]
گر بو شده عارضت زره حلقه شکست
[illegible]





طاهر ابیوردی در جواب بابا

گر زاهد شوی و گر باده‌پرست — میباید از او جان و میباید دست
از مال جهان و نقد جان درگذری — نه ساغر بساق مال و نه دوست

عمر خیام

یک جرعه شراب خورده با شیر بست — هان تا ندهی تو بعد از آن بزر دست
در عرصهٔ ما شنبه و آدینه یکیست — چهار ریست پاش بر بود رست

ملا سحابی نجفی

هان در خود رس نیم که در عالم هست — در خود چو رسیدی بخدا کس بود هست
کار تو بتو است این و آن را بگذار — زاهد و که بلی تو گفته روز الست

سحابی

کس را ز تو هیچ کار با خانه در است — ره دید طلب که دید آبادی نیست
گرد دیوار خانه گشتن تا چند — فتح در را کلید میباید جست

میرزا محمد وزیر جلی

ای لوح تمام اول از روز نخست — با مهر تو ایمان بجهان بسته درست
کردند برابر رخت قرآن را — این نسخه از آن روی درست است نخست

ملا سحابی نجفی

هر کس خبر یافت از آن گنج الست — شد غرق وجود او چه بالا و چه پست
مغرور سپهر هر که شد باش خود — در فیض حباب جز هوا نیست بدست

حکیم طهوری خراسانی

افزوده زمان زمان بهوش مست — در صبح و چیده فرق کس بر فرست
دعوای غلط شش و سه واری غلطست — در خانهٔ بیغداد نفس نیست

ملا محسن فیض

یک شیشه و صد هزار دست از دی هست — یک جرعه و صد هزار مست از دی هست
یک جام شراب صد هزاران ناله — یک ساقی و یک پیاله و چندین مست

ملا سحابی نجفی

از روز ختن رفته یک گام درست — در طاعت توبه نرد یزدان سست
معذور نیست وضو نایبدانه کاول — دست از همه کار دهر میباید شست

نایب کرمانی

یارب ببیار دو یار مستان الست — نایب که کسی ز جام هشیار نه مست
آن لحظه بیخبر که بر هم بائیم — ما پای بجای و دو مستان در دست

میرزا لطیف عالی النصوص

جستم بتو مشتاق و رستی بر نخست — هرگز نشوم در ره پیمان تو سست
پروانه بود ز دوزخ و نار جحیم — عهدم بتو از روز الست است درست

خاقانی



خاقانی از رسیدن ... — گر کشتی که زجا به دست میباید شست
زان نقش کز آب نبرنیابد — ما دست بآب بردن نشستیم نخست

[illegible]

مادام که مرد از شمار رزق بنجست / یکباره ز خوان اینجهان دست بشست
بجست بی‌نیان بیافت جان حد کمال / تا دانه بخاک ره نیفتاد نرست

میرزا قاسم خلوت نشین زاهد

غافل که لوای کفر افراخته است / در راه محبت دل و دین باخته است
دانم که بحق شناخت بود از معنی / اما حق را درست نشناخته است

شیخ اوحدی کرمانی

در کارگه غیب چو نقاش نخست / جوینده نقش خویشتن را می‌جست
در لوح وجود نقشها ثبت نمود / چون روشن گشت نقشها جمله بشست

میرزا رفیع واعظ قزوینی

ای آنکه ترا خانه ازاره است / عمر تو در افزودن آن کاسته است
در بهر کل این زمین چو شبنم هر روز / صد جین نو نوشته و برخواسته است

میرزا محمد صالح الرضوی

هرگز نشود شیشه را بها سست / مپاش بیکطرف از مرد نخست
هرچند که بشکنند از غم خویش / چون آینه شکسته بها درست

شیخ علی نقی

آنکس که زبان رمز آموخته است / بس چرخ که شمع افروخته است
کار استاد ازل جامهٔ فرد احدی / بر قامت میم احمدی دوخته است

یقینی [illegible]

کوزه هرچند که استاد نکو ساخته است / دست لطف بند بنازم که سبو ساخته است
نه همین شرط وضو شستن دست است یقین / هر که دست از دو جهان شست وضو ساخته است

میرزا محمد سعید حکیم مشهدی

هرکس به زمانه شان و فر دانسته است / بس از زد و کمان بیقین خطر دانسته است
گردون سبزه خوش چمن گشته نگر / انداخته هر که را که بر دوش است

سعیدی [illegible]

ای آنکه بجو بر جهت آراسته است / از رنگ جمالت همه نو کاسته است
خطت که بر گرد عذارت رسته است / باده که از آتش گل خواسته است

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

یک قوم امیدوار از روز نخست / قومی شده ناامید از همت سست
از عشق سپرده‌اند خلقی بتو دل / تا کوزه که را بر آید از آب درست

تا آن سر زلف تابدارش زده است / مانند تکسی دلم که مارش زده است
آتش زده دل عاشق بیچاره چرا / او را چه زنی که روزگارش زده است

ملا محمد حسین [illegible]

با صحبت خلق محنت آمیخته است / هر قطره که از [illegible] ریخته است
تا نور بصر پاک کند از دیدن خلق / خار مژه از [illegible] آویخته است

ملا نظیری نیشابوری

هر روز مه تمام نقصان زده است / گر بدر تو قرص از دو نان بزده است
هر ماه شب چارده ابر کاستی / حسن تو شبا زده ده پانزده است

ملا عرفی شیرازی

این لاله که با داغ الست آمده است / پژمرده و سینه چاک و مست آمده است
پژمرده گیش روا است کز باغ ازل / تا شهر عدمت دست بدست آمده است

ملا سحابی نجفی

بر دل که ز دوست ناهویدا شده است / باز از طرفیش این شیدا شده است
خورشید آن نسبت کو تواند گم شد / ور گم شده نیز ناپدید شده است

ملا محمد حسین قمی

که غرقه بخون این دل تنگ آمده است / که تیره ز معصیت چو زنگ آمده است
در حیرت ازین نقطه بر نگارم / کز خامه قدرت بچه رنگ آمده است

ملا سحابی نجفی

خوش آنکه بوصل خویشتن واصل / بیرون ز قید سهل و مشکل شده است
فخر از عزت مدار و ننگ از خواری / کین خاک بسی گل شده و گل شده است

میر سکات

معشوق امروز لاله رنگ آمده است / از سر تا پا خوب بلنگ آمده است
با ما نکهتش سر جنگ آمده است / این کافر جوبه ز فرنگ آمده است

ملا سحابی نجفی

با آنکه فلک کاف و نون آمده است / بسیار بزیر و بی سکون آمده است
از جام حباب آب نتوان خوردن / هر چند که از آب برون آمده است

میرزا سعید حکیم تنها

هر ذره گرفتار فنائی شده است / سرگرم بذوق دلربائی شده است
به ذره مباش از حبابی کمتر / با جام نگون پر از هوائی شده است

میرزا تقی کلانتر نیشابور

دنیا که ازو بیاد باد پس مانده است / اصلش شده مفقود و سوادش مانده است
گویند که این عالم کون است و فساد / کونش شده مفقود فسادش مانده است

ابوطالب کلیم همدانی

آنکس که ستمگار نه سلسله است / از خانه زدوده تر بصد مرحله است
یکبار نشد خانه زنجیر خراب / با آنکه تمام عمر در زلزله است

حکیم ظهوری خراسانی

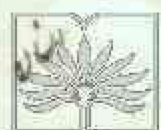
ره بر غم و بر نشاط می باید بست / صد لرز باحتیاط می باید بست
عزلت نشود بگوشه گیری حاصل / بر خود در اختلاط می باید بست

محمد رضای اصفهانی

[illegible] با ما [illegible] است / آتشکده معانیش پرآب است
انسان که بسر [illegible] لیکن معنی / پیدا نشود در آن [illegible] است

نقطش بهم [illegible] حرف





محمد قلی بیگ ذوالقدر

انسان که شریفتر ز مخلوقات است / در شان شریف نفس جهان آیات است
در نفس نفیسش همه هیهات است / چون نقش شعور نفس همه آیات است

سلیم

ای خواجه که عمر تو فزون از شصت است / بر خوان تو هرگز نمکی ننشست است
نان تو نمک اشک جگر خون بود / گو را بهمه عمر کسی نشکسته است

ملا محمد صوفی

صوفی زاهد پسر که جو ملا است / از صحبت ما دور بصد مرحله است
معنی بلند گوش او نشنیده است / با آنکه دراز گوش این قافله است

ملا سعای نجفی

دل از غم عشق گلرخان بیتاب است / آغشته بخون چو لاله سیراب است
هر حرفی از او بود بر او خطی / گویا دل من نسخه اسطرلاب است

ملا سعای نجفی

این چند نفس که روح تن را بست است / هر لحظه ز غیب گنج دو بسته است
در چه که رسن میرود و می‌آید / آن رفتن و آمدن همه در بسته است

میرزا رفیع واعظ قزوینی

آنکو بدلش هم که کباب است / گرد و عنود دل کند بغلین گناه است
اندک کند خراب سازد دلها / در خانه آینه نمی سیلاب است

خاموش

راهی ز زبان ما بدل پیوسته است / کاسه از جان جان در آن بسته است
تا هست زبان بسته و بست از راه / چون گفت زبان گشاده آن بسته است

حکیم ظهوری خوانساری

هر زر که نه جعفریست این ناب است / روشن مس ما که جوهر با دار تاب است
اندر مزه صادق نفس اول شهر / آنکس که دم صبح دوم زو تاب است

میر علی جبر فادقانی

گویند بعاصی در رحمت بسته است / مندیش که بست و دیده ره دل خسته است
گر قطره اشک تا بدریای کرم / این سلسله چون موج بهم پیوسته است

اسد

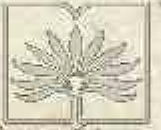
در گلشن دهر خرمی ناب است / دلتنگی و غم و همه عیش و طرب است
غمگین مشو ... / وانده همه کس که از پی روز شب است

شهود

در بیشه‌ای که صاحب معرفت است / پنهان ذات از حجاب صفت است
هر چند که در زمین و مکان محکوم / کثرت ز جهان و وحدت از بهجت است

واله

دل کیست که گویم از برای غم / ...
لطفیست که میکند غمت با دل / ورنه دل تنگ ...



سام میرزا

تتبعی در نگارم از

غم در دل من ز لعل جان پرور تست
نیکی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تار ز کاکلت چو افشانه گر تست
حاصل که تمام فتنه زیر سر تست

ملا محمد صوفی

صوفی عالم فدای شکر و لب تست
سر رشتهٔ کونین بتعوید من و تست
بنیاد زمین و آسمان غیب غیب
این دانه و دام بهر صید من و تست

بابا افضل کاشی

راه ازل و ابد بپایان سر تست
وان در که کسی نسفت در گوهر تست
چیزی که طلب کنی که گم کرده نه
از خود بطلب که نقد تو در بر تست

میر محمد باقر داماد اشراق

ای ختم رسل دو کون پیرایهٔ تست
افلاک یکی منبر نه پایهٔ تست
گر شخص ترا سایه نباشد چه عجب
تو نوری و آفتاب هم سایهٔ تست

ملا سحابی نجفی

ای گل بهوای سرو و سیمین بر تست
ای جان بخیال لعل جان پرور تست
با دو تو خیت بکرمان خاطر
حاصل که تمام هستی من بر تست

ملا سحابی نجفی

ای دل غم عشق از ازل من تست
سر خط او نه کرابان من و تست
تو چاشنی درد نداری ورنه
یکدم غم یار خونبهای من و تست

میرزا محمد سعید حکیم شفا

دنیا و رسه روز اگرچه آسان از تست
آسان بشمر که تا تو پای آن از تست
چون انجمن رم خورده که وانیس نکرد
رو بینش خود و دشمن گریبان از تست

ای چرخ و فلک فضا بدار از کینه
سیاده گری عادت دیرینه الست
از خاک اگر زمین تو بشکافند
بس جوهر قیمتی که در سینه تست

سحابی

گر فیض تو نیک و گر بد از تست
ور نو گیتی قبول و گر رد از تست
گر رهروی از بهشت بسوی مقصد از تست
ور هم بهشت پیش ره بیدار [illegible]

افضل الدین کرمانی

گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست
خورشید فلک چو ذره در سایهٔ تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت
از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایهٔ تست

ملا سحابی نجفی

ای جان جهان که متصل و اصل
اندیشهٔ خویش تا کنی حاصل
هر چند که در کار تو در بسکرم
بی حاصلی تو از غم حاصل [illegible]

ملا [illegible]

[illegible]
دخل تو بقدر وسع گنجینهٔ تست
[illegible]
دیدار باندازهٔ آئینهٔ تست

[illegible]

ملا مومن یزدی

دنبات نداده‌ام نه از خوارست نیست / گوئین همای گنج در این نیست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم / زیرا که مراد من زبان زاری نیست

میرزا مهدی عالی

دل آینهٔ نور شناسایی نیست / عالم از صنع تو تماشایی نیست
پنهانی نیست آشکارا همه جز / پیدایی هم هر چه هست پیدایی نیست

[illegible]

این دهوا که فکر و اندیشه نیست / مانند پری همیشه در شیشه نیست
از پنجه بی‌نوای خرکوش مباش / کین شیر همیشه جاش در بیشه نیست

میرزا نصیر [illegible]

پیغمبر ما که صاحب معراجست / بر فرق پیمبران دیگر تاجست
او بود وجود همه و آخر بود / دریا نه پریست و بر زبر امواجست

ملا ساقی نجفی

هر فعل که در بارهٔ اغیار نیست / از روز الست حکمت باری نیست
خیر و شر خواب انه اجر و نه جزاست / کان بر تو نکتهٔ بیداری نیست

سحابی

عهد و پیوند خلق عالم هیچست / امید و بیم و ترس و شادی و غم هیچست
جانا بانتر چو نسبت [illegible] / صد ساله طاقات بکنم هیچست

حکیم ظهوری خراسانی

سامان همه از پیر و جوانی هست / جمعیت اگر هست پریشانی نیست
از داغ غمش دولت نگین دارد / خوش باش که نوبت سلیمانی نیست

ملا عرفی شیرازی

تا ما جهه تو قلزم مواجست / در دوش درست سکندر تاجست
منسوب بعالم نزول تو بود / آن را که نه نام او معراجست

ابوطالب کلیم [illegible]

هر چند که مانند من آبادی نیست / بر گشت چو بخت و نشین جای نیست
آن آب که در گل وجود است ترا / سیلاب شب چو وقت ویرانی نیست

شیخ [illegible]

هر کس علمی ناکس محتاجست / انسان هم و هر کس محتاجست
مستغنی نشود از تو بودن / او نیز بجای خاک و خس محتاجست

ملا ساقی نجفی

خاموشی تو دلیل گویایی نیست / پوشیدگیت نشان پیدایی نیست
تو بهار هیچکس لا و الله / پنهانی تو ز آشکارایی نیست

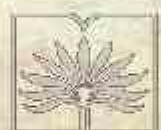
عمر خیام

چون تیغ کشد اجل سرها هیچ است / [illegible] ور تاج است
هر چند بر روی کار و در نگرم / نیکست [illegible] هیچ است

[illegible]

خواجه [illegible]

دریاب که [illegible] هیچ است



میر شریف حافظ

مجاهر کار ما ز کهنه سبحه است · همصحبت ما ز کهنه سبحه است
دنیا بمثال خواب دیدن باشد · چشم و دیده بار کهنه سبحه است

حکیم ظهوری خراسانی

از چشم هوس عیش و طرب افتادست · یادت به روان زمانه خوب افتادست
داغ از جگر آنقدر بر انگیخته دود · کامد شد روز ما بشب افتادست

[illegible]بود

آنکس و اولیا که شاه داد است · هم ظاهر و هم باطن از و آباد است
گر مهدی گر یادی از زوره بایند · زیرا که علی الکل قوم ما داد است

ملا محمد صوفی

صوفی دل ما محض ریا افتادست · در پنجه نفس مبتلا افتادست
تا از عدم آمدیم ره گم کردیم · شیطان بعبث در پی ما افتادست

محمد ابراهیم فایغ

دنیا چو تو چشم باز کنی صحبت · چون صورت آینه تماشای تو شست
هر کار کنی بکار کردی سبحه است · چون دست طمع دراز کنی صحبت

حکیم ظهوری خراسانی

خط تو نگاه را بدست افتادست · عیبش مکنید خط بدست افتادست
نوشیده شراب معنی از ساغر لفظ · بر طرف بنفشه زار مست افتادست

صابر

آنرا که بتحقیق نظر افتادست · از هر بد و نیکی که رسد دلشاد است
کج بودن زلف و راستی قامت · عاقل داند که کار رنگ استاد است

میرزا رحیم عشقی

چشمش چو ز پیش چو دل بسبز افتادست · مژگان کجش طرفه کشند باد افتادست
هر کس که بدید قدر غالیش گفت · فریاد که این شعله بلند افتادست

بابا افضل کاشی

افضل دیدی که هر چه دیدی سبحه است · وان نیز که گفتی و شنیدی سبحه است
سرتاسر آفاق دویدی سبحه است · وان نیز که در کنج خزیدی سبحه است

صابر

حق حاکم عدل او کار و کرد شش داده است · زاهد ز خیال خویشتن در فریاد است
نزدیک خرد متند بد و نیک جهان · چون مرهم و چون نیشتر فصاد است

میرزا ابو سعید نیاوه کرمانی

هر کس که خدا شناس آزاد است · و ز نیک و بد زمانه دائم شاد است
برهستی خویش دل قرینه بندی چو حباب · بنیاد وجود تو که بر باد است

ملا جلال الدین مولوی خاموش



این [illegible] افتادست · وین نقش ملک بین که بعول افتادست
آن دست [illegible] · اکنون بترانه و بجول افتادست

مولوی خاموش

این بزم که مساز دلش [illegible] · همه را [illegible]



ملا مومن حسین [illegible]

در درد دل این شیخ دوا افتادست · [illegible] دلدار جدا افتادست

[illegible]

عارف کاشی

اظهار کمال نقص صاحب خردست | بر خوبی خود مگو که بسیار بدست
در جیب و بغل نمودن جزو کمال | بر سینهٔ این بیخردان دست ردست

حکیم ظهوری

از لعل تو چهره لاله زار آورده است | رنگی به رخ باغ و بهار آورده است
کو بی قد دلکش تو و پنجهٔ تو | تا خجلت که آفتاب بار آورده است

وله

میرزا ابوالحسن

صوفی نفسی شاد بعالم نزدست | پیوسته دل ما دم منعم نزدست
چون دیدهٔ ما نرگس حیران در باغ | تا چشم تو دید چشم برهم نزدست

ملا محمد صوفی

صوفی که گلیم ما سیاه آسمانست | غیبت بر آنکه حق شناس است
در کهنگی لباس ما عیبی نیست | عیب دگران که در لباس است

ملا محمد صوفی

از نور خرد هر که سعادتمندست | داند که مکافات ستم تا چندست
زنجیر ز مجنون کسی فارغ نیست | هر حلقهٔ او از هر طرف در بندست

آقا رضی قزوینی مسرور

در هم نشوی چو بخت دیار بدست | غمگین شدن تو بهر دیار بدست
خواهی که تو در هم نشوی در همه عمر | دیار ز گفت گفتار و دین اگر بدست

میرزا معصوم صابر

از رنگ خطایی که لب جیب قندست | وصف رخ تو برون ز رنگین جهانست
مغرور مشو بحسن آوازهٔ خویش | این چینی را صدا بلندست

محمد نامی قلندر

در مهر و وفا آنکه یکرو مردست | در عالم دوستی و یاری فردست
بگذر ز دو روی که گل رعنا | بگرو همیشه از دو روی زردست

میرزا حیدر خلف میرزا غیاث مستانه

حیدر که همیشه با غمش پیوندست | از دوست بحرف و سخن خرسندست
بگشا زبان که دل چو قفل ... | پیوسته کشادن آن بحرف بندست

ملا محمد صوفی

هر مکتب و مدرسه که رو بیرون دم گرداست | صوفی تو مپندار که انجم گرداست
سر رشتهٔ کار خود مپندار چرخ | او نیز سر کلافه را گم کرداست

ابوسعید

عشقت که بدرد کم نمی‌سوزندست | دردی که دلم بدرد خام خرسندست
صبرم که بدام پنجه شیرم بست | سگم که مدام خواهشم خرسندست

شاه مظفر قمی در صورت شاه عباس ماضی گوید

امروز فلک شعله داغش ... | نوروز ... [illegible] ... آتش ...
دست بدر آر از همه چه خوابی | کین خانه ز ... خرابست

[illegible]



میرزا ابراهیم واقعه‌نویس

اینجا که نمود میوجود چند است / بازار چه زیان و سود چند است
خورشید چراغ پیه شب تاب است / کافور و خشخش بهر نمود چند است

خیام

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است / وندر طلب روی نگاری بوده است
این دسته که در گردن او می‌بینی / دستیست که بر گردن یاری بوده است

ملا سمای نجفی

هر چیز که جز خدای نامی چند است / نامی چند است و بهر عامی چند است
تکلیف نماز و حج و هر چیز که هست / چون شیر برای سگان خامی چند است

وله خیام

در هر دشتی که لاله زاری بوده است / آن لاله ز خون شهریاری بوده است
هر برگ بنفشه کز زمین می‌روید / خالیست که بر رخ نگاری بوده است

حاجی اسد بیگ

از ساحت کربلا که بحر جود است / تا صحن نجف که جنت موعود است
یک گام ز گام دو جهان خالی نیست / این راه تمام منزل مقصود است

حکیم سنائی

هر ذره که بر روی زمینی بوده است / خورشید رخ زهره جبینی بوده است
گرد رخ از آستین به آزرم فشان / کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

شهیدی

امکان عدم است لیک محض جود است / تا بود ز بود است و حقیقت بود است
یک وجه بود باقی و وجهی فانی / اینطرفه که هر دو وجه یکموجود است

میرزا ابوالحسن وحی

مجرم به پی کس که کار من است / عفار در از مرزش بسیار من است
روز بنورزم و شب بطاعت مشغول / هر کس و بیم و در پی کار من است

ابن یمین

صاحب نظری خوش سحر فرموده است / بشنو که از او مغز خرد آسوده است
کعبه است که مست و بت‌پرستی دل است / نابخرد جو بچه بچه حسن نابوده است

میرزا یعقوب ناصح تبریزی

نادان غلطش نشستی رای چه سود / بیهوده نشستن ز رستی کالای چه سود
بر مرکب چوبین چو شود طفل سوار / خوش نشین راهی و بیدار است ز پای چه سود

قطعه — وحید

بهید الله تو اما عضو عضو است / نهان در طاعت رب ودود است
بعضی پسندکه کار انگشت / قیام است و رکوع است و سجود است

حکیم ظهوری خراسانی



عاشق ز [illegible] / تنها ز خدنگ غم زره کرده است
زین قصه شنو [illegible] دریا و ز دل / در حلق صدف گریه گره کرده است

[illegible]

عنصری

نه مثل من و تو آسمان پرورده است / و بهیم ابر شهنشان پرده بوده است

[illegible]

شیخ عارف

آن سرو که گل در قدم او خار است / در خلد نشستنش ز طوبی عار است
افتاد اگر آل منش خرمنش عجب / ابراهیم است و آتشش گلزار است

حال لب شب که از سحر بیزار است / چشم داند که با سحر بیدار است
گفتی که زند و دم گو ابر مردن / مردن سهل است زیستن دشوار است

وحید

آنکس که به زور کار با او بار است / در دیده خویش نیز دایم خار است
آن عمر درازی که بنا خوش گذرد / مانند درازی شب بیمار است

میرزا اشرف

در بندگی اخلاص عمل در کار است / هر بنده که مست او است او هشیار است
تسبیح بگردان و بگردان دل را / کاین رشته ز صد راه بتر زنار است

شیخ محمد مازندرانی

از شوق تو دل طور تجلی زار است / با مطلع حسن شاهد دیدار است
لی لی علم که در محیط عرفان / هم مرکز و هم دایره هم پرکار است

میر علا جرفادقانی

در دهر همیشه مرد دانا خوار است / حاجت همه از زمانه در آزار است
با دور مکن ستیزه که در ره مغان / [illegible]

میرزا مقیم کتابدار

افسوس که دور از تو بهر کار است / فریاد که بی تو زندگی دشوار است
از دولت کثرت بستم در کار است / با زانکه در هجر به زنهار است

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

دنیا که تمام محنت و آزار است / در دیده اهل دید بس خوار است
چون گرد خبر نیست بردم الفت / از بهر گزند دیگران در کار است

مولوی معنوی

انصاف بده که عشق نیکو کار است / ز آنست خلل که طبع بدکردار است
تو شهوت خویش را لقب عشق نهی / از شهوت تا به عشق ره بسیار است

ملا محمد حسین نایینی

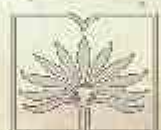
رفتن بی معنی ز روش اخبار است / آرایش صورت صفت ابرار است
دیو و دد آدمی صفت بسیار است ولی / در ملک خدا چو تو بسیار است

میرزا معصوم کاشی مرحوم

تا پای تو در مرکز این پرکار است / آهستگی ز هر طرف در کار است
در کوچه تنگ زندگانی زنهار / هموار برو که راه ناهموار است

سامی

روزیست که با کمال آزرده ما / بی کار [illegible] نام عارف عار است
عار است [illegible] / علامه [illegible] ممالک دنیا را



میر علی جرفادقانی

علمی که در او عمل نباشد عارست / هر سبحه که بی ذکر بود زنارست

هر کس که بعلم بی عمل می نازد / عالم بخدا که مشغل دارست

بابا افضل کاشی

از آتش مهر و فضل و هنر (عقلست) / دون دون باشد اگر همه با جوهرست

با همت مهر سیم و زر محتاجست / سنگ سنگ باشد اگرچه با طوق زرست

ملا سلطان بلخی

هر تازه گلی که زیب این گلزارست / گر بر گل و گر بچشم خارست

از دور نظاره کن مرو پیش که شمع / هر چند که نور مینماید نارست

ملا خواجه علی بن شاه نعیم

آنرا که نعیم آخرت در نظرست / گر چشم نپوشد از جهان بی بصرست

دون همت اگر نه چیز مطلبی / نعمت مطلب ز کس که او محتاج است

نشئی

هر چند که بنده فاعل مختار است / لیکن نظر تفضلش در کارست

نخلی که نکو نه باغبان پیوندش / پیوسته همان میوه تلخش بارست

ملا نظیری

اینجا نه خطا عیب و نه طاعت هنرست / ور زیدن تسلیم و رضا معتبرست

با فقر و قناعت کار از زهد مجو / کز عجز گنه عجب عبادت بترست

غنیمو

این نکته که رهنمای اهل نظرست / در نسبت نعت خیر البشرست

معلوم نخوانش ز رد شمس است / آن معجزه که اخت شق القمرست

تا مهر نشن خلق در دهر بسیارست / در صحبتشان فتنه و شر بسیارست

با طلب از تعلق دهر بکش / برگرد ازین ره که خطر بسیارست

میرزا اشرف

این شاه فانی که محمل گذرست / دل بسته او کسی که زو بیخبرست

تا در بدن تو هستیت پیدا نیست / تا در خاکست دانه خاکش بسرست

ملا معز حسین

با خفت جهان کی حاصلش درد سرست / گلهای تمام باد جان جگرست

از نوش حیات بر که لب شیرین کرد / دانست که زهر مرگ شهد و شکرست

شیخ ابوسعید

الحمد دنیا جگرش ریش ترست / آسوده کسی بود که درویش ترست

هر خر که بر او زنگی و زنجیر زرست / چون در نگری بار برو بیشترست

خواجه داود استرابادی

خاطر کی رسد ... / بشکن خود را که خود شکستن هنرست

هر کس که ولی خلق قبول حق / هر کوزه که او شکست از کوزه گرست





ملا عرفی شیرازی

شیراز که در بهار معانی گذرست / یکتا گهرش عرفی صاحب نظرست
بس کز دو طرف ماه و بتان می‌نگرند / هر کوچه او شبیه شق القمرست

زاهد

زاهد مگر از لطف خدا بیخبرست / کز کرده زشت خویشتن در خطرست
آدم چه بشر نیست که هر چند بترست / محتاج بعفو کریم خوشنودترست

ملا مومن حسین یزدی

ساقی فلک ار چه بر سر شور و شرست / عهدی که مرا تاب و توان دگرست
در مشرب صاف جهان دوران جمی / هر چند که تلخ تر گوارنده ترست

ملا عرفی شیرازی

عرفی منم آنکه گریه ام با اثرست / هستم همه عیب و مو بمویم هنرست
آن عابد بت همین پرستم که مرا / طاعت ز گنه بتوبه محتاج ترست

میرزا ابراهیم واقعه نویس شیدا

گه در دل خسته و گاه در چشم ترست / آری مه من مسافر بحر و برست
از دیده اگر سوی دل آید چه عجب / راه دریا بکعبه نزدیکترست

میرزا ابوالحسن

لعنت بعمر که مایه شور و شرست / آن مایه که مشک از و پاکترست
با آنکه بجنس سوختن پاک شود / هر چند که بیش سوزد آن مشک ترست

ملا خواجه عاشق شمار نعیم

در رسته دنیا که تماشش خطرست / هر چند درو دل گذاری در خطرست
چون قافله که رو به منزل دارد / تعجیل ترا با نظر عبرت

ملا سحابی نجفی

صاحب نظر عشق که عالی گهرست / از الفت سیر دو عالم بدرست
عز و نیاز اهل دنیاست همه / قدر گهر و جو ز گهر کاو خرست

شیخ فیضی

در عالم حسن گر اختلاف نظرست / چون یک نظر کنی خلاف نظرست
خوبان همه را بچشم عبرت دیدن / این هم چو مگو که دیده خلاف نظرست

ملا عبدالرحمن جامی

سوفسطایی که از خرد بیخبرست / گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری همه عالمی خیالست ولی / جاوید درو حقیقتی جلوه گرست

میرزا حیدر رضوی

یارب چکنم که ناله ام بی اثرست / هر شام چراغ طالعم تیره ترست
هر لحظه ز بسکه بشکنم توبه خویش / هر توبه که میکنم گناه دگرست

ملا سحابی نجفی

هم تو خیال و که خراب خورست / [illegible] ترست
تو غافل و عمر بر تو می [illegible] / ناگاه خبر شوی که [illegible] ترست



عمر خیام

نیکی و بدی که در نهاد بشر است / شادی و غمی که در قضا و قدر است
نسبت مکن بچرخ کاندر ره عشق / چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

واعظ

هرچند کلام تو چو در و گهر است / از باده هستی تو پیمانه پر است
فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست / بیرون ز مکانی و مکان از تو پر است

عجم قزلبیک

واجب بهر چه خویشتن جلوه‌گر است / ممکن بکمال کنه او بی‌بصر است
جز جلوه حسن صنعتش نتوان دید / خورشید ز پرده در نظر جلوه‌گر است

شیخ ابوسعید ابوالخیر

هر کس که درین جهان هنرورتر است / بر چرخ اگر رود همان در خطر است
پستی طلب از سنگ ستم ایمن باش / بر شاخ بلند میوه با سنگ برابر است

میرزا نوری هروی فوقی

هرچند غنی درین جهان معتبر است / از حادثه مفلس همه جا بیخطر است
کشتی شکسته ایمن از موج بلا / بی عیب که چینی بشکسته بیخطر است

شهید

هم در لگن سپهر از شمع خور است / هم در صدف از نسیمش قطره در است
چون شخص در آینه و چون عکس در آب / عالم ز وجود دوست خالی و پر است

غنی کشمیری

هوشی است که سرمایه صد درد سر است / فارغ بال آنکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکنند مرغان فریاد / هرچند که بیضه از قفس تنگتر است

ملا مؤمن حسین یزدی

از پهلوی دل داغ غم از ناله پر است / جانم ز تب و لبم ز تبخاله پر است
از دیده خونبار که چشمش مرساد / دامان و کنارم از گل و لاله پر است

ملا مؤمن حسین یزدی

شادی و خوشی در دل ما بیشتر است / خرم دل آنکه کس ز غم بیشتر است
عشق از دل ما شکست مغلوب نشد / کاین شیشه شکسته قیمتش بیشتر است

ملا محمد صوفی

صوفی هرچند عشق ما صادقتر است / شادیم که آن ترک بما عاشقتر است
هرچند که هندوان نمک میدارند / اما نمک ترکی ما صادقتر است

میرزا عابد شیرازی

ما را که ز رنجها جهان خانه پر است / ز انواع تکلفات کاشانه پر است
داغیم که همچو غنچه لاله ز بر / تا چشم گشوده‌ایم پیمانه پر است

وارسته

دل در ره [illegible] / بختم ز نوا و هند تا دیگر است
[illegible] قیامت [illegible] / آنم ز پل صراط باریکتر است





ابوسعید

یا رب سبب حیات حیوان بفرست / وز خوان کرم نعمت الوان بفرست
از بهر لب تشنه طفلان نبات / از دایه ابر شیر باران بفرست

ملا سحابی نجفی

درویش ز اهل فضل وارسته تر است / دلخسته تر است هر که دل بسته تر است
یکره به ترازو نظری کن که ازو / هر سر که سبکتر است برجسته تر است

میر مومن [illegible]

آن را که متاع دهر بسیارتر است / با او فلک سفله دون یارتر است
در قافله هر خری که پربارتر است / خربنده ز حال او خبردارتر است

ابوسعید

ای خالق خلق رهنمائی بفرست / ای رازق رزق در گشائی بفرست
کار من بیچاره گره برگره است / لطفی بکن و گره گشائی بفرست

سحابی

هر چند که مرد عقل پرکارتر است / مسکین تر و پست رو گرفتارتر است
سبقت بره عشق ز ترک سر است / از قافله پیشتر سبکبارتر است

میر عین علی جبره دوانی

افتاده کسی از همه برازنده تر است / در مرتبه بلند زیبنده تر است
یکره نظری بکاکل خوبان کن / در مرتبه بلند افکنده تر است

ملا سحابی نجفی

از خلق جهان آنکه خبردارتر است / مفلس تر و حالش بتر و بیکارتر است
در باغ بسی باغبانی میگفت / خوش میوه ترین درخت کم بارتر است

ملا سحابی نجفی

گر با تو دلی ز خوف و رجا درد سر است / ور با طلب رضا جزا درد سر است
از فقر ملال و از غنا درد سر است / حاصل همه چیز جز خدا درد سر است

ملا سحابی نجفی

از هستی تو هستی هست دگر است / از مستی تو مستی مست دگر است
زنهار مشو غره که دستی داری / کاین دست تو آستین دست دگر است

سحابی

جست ز بغلت دو سه بر تو [illegible] است / هر فرع که هست اصل را تعبیر است
خندیدن مرد صورت [illegible] است / زانگه که گل بهار را تعبیر است

شهود

در هر نفسی ترا نوید دگر است / کاین عمر و حیات بر تو عید دگر است
دل وا نشود در غم این عالم تنگ / این قفل شکسته را کلید دگر است

محمد قلی سلیم

ماییم که زخم و داغ بر سر بود است / [illegible]
احوال خود از کسی چه پنهان داریم / [illegible] بر زبان ما سود است



ملا جلال الدین مولوی کاشی

در مذهب عشاق قرار دگر است / وین باده ناب را خمار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل گردد / کار دگر است و عشق کار دگر است

میرزا عبدالحکیم نیریزی حکمت تخلص

در بوی سخن خواجه گل تصویر است / در معنی و لفظ بلبل تصویر است
پیچیده کشش و النسود تا باید / زلفین خیال و سنبل تصویر است

[illegible]

اصل گهر عشق ز کان دگر است / منزلگه عاشق آن جهان دگر است
مرغی که بدام دانه عشق خورد / بیرون ز دو کون آشیان دگر است

میرزا طاهر قمشه

تسبیح اسیران چو زنجیر است / محراب دعای کشتگان شمشیر است
ابرو و سیاه مژه عالمگیر است / آبادی خانه کمان از تیر است

میر علی جعفر وفائی

آن را که روی خالقش منظور است / تا آتش دل به باده آبش نور است
تو توبه نکرده و نه توبه واکرد / کاین راه خطرناک بغایت دور است

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

هر چند گناه من دمادم تازه است / صد شکر که رحمت بلند آوازه است
گیرم که گنه کنم باندازه عمر / غم نیست که رحمت تو بی اندازه است

محمد قلی بیک

هر سینه لبیست سنگ نمک دگر است / هر گل که نظر کنی برنگ دگر است
عشق است که برق خرمن بیتابیست / این آتش بی دود ز سنگ دگر است

چشمم همه شب بی گل رخسار تو باز است / کار دل من شمع صفت سوز و گداز است
باشد رخ یار رونق رخسار نکویان / کم نور بود شمع زبانش چو دراز است

غنی کشمیری

خورشید رخ یار مرا منظور است / غم نیست که از دیده سیاهی دور است
چون ماه بود بعکس مردم عالم / تا هست سفید چشم من پر نور است

سحابی

عارف با خویش گشته خلوت ساز است / هر چند در انجمن سخن پرداز است
همچون دم نای و خروش نی نای / این یک راز است گرچه صد آواز است

ملا عرفی شیرازی

عرفی شب عید باده عیش افروز است / می نوش و طرب کن که همین دم نوروز است
این توبه شکستن از ما و امید / خوش باش که مرغ توبه دست آموز است

[illegible]

با دل گفتم [illegible] چون است / گفتا عالم تمام بانگ جرس است
گفتم که [illegible] / در خانه اگر کس است یک حرف بس است





میرزا رضی ارتیمانی

از کوتهی عمر درازت هوس است — جاوید بدت اگر عمر تو یکنفس است
خو بنده این الاغ ناکس تر می — درمانده این مرتبه تا چند بس است

ایدل مست که فردوس برین بنت تو بست — شخص تو به عینه تو مانند جرس است
زنهار ز ره نفس پرهیز نمای — کو رهبر این صدمه از بهجت تو کس است

از انکه بر بند کاینات دست رس است — مغرور مشو که شعله مهمان خس است
این مرغ گرفتار که نامش نفس است — بیرون رود از آشیانش قفس است

میرزا رفیع واعظ قزوینی

از بهر غمت که در جهان دست رس است — همصحبت من مدام یکدم هوس است
ما را که بصحبتیم و ابهم ز نفس — آغوش دوستان یکسان نفس است

ملا مؤمن حسین یزدی

زهر است حلوای خلق اگر یکنفس است — زنهار و بد تلخی اگر یکعدد بس است
محتاج به تماشای خلق نه ایم — ما را الم نفس بد خویش بس است

از انکه بهشت گوید زاهد ترا بس است — عمری که شنیده همین یکنفس است
میدان از تست مرکب جولان ده — زان پیش که گویند فرود آ که بس است

صهبا

ابر دیده در تشنگی زاغ بس است — باریدن یک شب بکل باغ بس است
یک کیسه رشوه و دو منها لیتن — یک مغز حرام بهر صد داغ بس است

واعظ

از ما تکیه همیشه ملک و مال هوس است — نیکی کن کان ذخیره روز پس است
گر باغ و دکان ترا نباشد غم نیست — میراث تو دیگر چه بعد از تو بس است

خواجه نصیر طوسی

گفتم که مرا علم لدنی هوس است — تعلیم کن گر ترا دست رس است
گفتا که بگو الف مگو دیگر هیچ — در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ابوطالب کلیم [illegible]

از دل گر رفع احتیاجت هوس است — بر خویش مگیر تنگ تا دست رس است
حاجت کمتر چو دستگه نیست وسیع — خاریدن گوشش را یک انگشت بس است

عبد المولی

عمری پی این و آن دویدیم بس است — در صحبت خلق پا کشیدیم بس است
دیدیم آخر سرای نکبت بدی — یاری بسزای خود رسیدیم بس است

حاجی محمد جان قدسی

در مستی غم عشق همنشین تو بس است — [illegible] دولت قربان که بس است
ای داغ ستم دگر چه خواهی کردن — ملکی چو دلم ز بهر گلچین تو بس است

۵

سامی

آنکس که ز جام معرفت مدهوش است | گه بر دار سرش چو چشم خاموش است
از خامی عارفت گر دارد شور | بدنش بود شراب تا در جوش است

خواجه نصیر طوسی

سرمایهٔ عمر آدمی یک نفس است | وین یک نفس از برای یک همنفس است
با همنفسی گر نفسی بنشینی | مجموع حساب او همین یک نفس است

میرزا ... نقاش

در کوشش گر صبح را سر جوش است | شمع فلکی پیش او خاموش است
هر لحظه بر نگین دل مردم بسپرد | این در یتیم سخنت بازی گوش است

عمر خیام

از منزل کفر تا بدین یک نفس است | از عالم شک تا بیقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش میدار | کز حاصل عمر ما همین یک نفس است

طالب آملی

می آید و ناز با تو دوشادوش است | چشمت همه گفتار و لبت خاموش است
حیران برود دوش تو در عرصهٔ شوق | چندانکه نظر کار کند آغوش است

واعظ

دامن زن آتش فنا این نفس است | تیره کن مرآت صفا این نفس است
تا هست نفس بهره ز غم و رنج | اژدر کش دار فنا این نفس است

ملا سحابی نجفی

با ذات بهر صفت که آید خوش است | نغمه بهر آهنگ سراید خوش است
از بهر قضا هیچ عمل ضایع نیست | در خلد ز بهر که در آید خوش است

میرزا محمد سعید حکیم ...

زاهد بخدا بگو مناسب [illegible] است | می خوردن و خندیدن و مهتاب خوش است
از گندم وقف [illegible] | چون نان حرام میخوری آب خوش است

ملا جلال الدین مولوی خاموش

جانا و جهانا و جهان با تو خوش است | در زخم زند زخم سنان با تو خوش است
خود معدن کیمیاست خاک کف تو | هر چیز که با خوشتان با تو خوش است

اشرف

رازیست که با حال حقیقت ما شست | هر چند نهان ز جاهل و اوباش است
خلق آینهٔ ظهور خالق باشد | هر نقش نشان هستی نقاش است

کمال اسمعیل

عاشق که همیشه حال او خسته خوش است | ور نیک و بد زمانه وارسته خوش است
پیوسته کسی خویش نبود در عالم | چون ابروی یار هم که پیوسته خوش است

میرزا رفیع واعظ قزوینی

این کهنه [illegible] | هر شام و سحر دیگ هما در جوش است
هر یک که [illegible] | گردید چو کاسه سرنگون سرپوش است





[illegible]

مولوی معنوی

هر بنده آنکسم که بماتش خوشست — جفت غم او شوم که نهانش خوشست

گویند وفا ماتش چه لذت دارد — دانم خبری نیست جفا ماتش خوشست

میرزا

ابروی کجت که قبلهٔ آفاق است — پیوسته نهان ز دیدهٔ عشاق است

با آنکه دوتاست در نظر همتاست — خوش تست بصورت و بمعنی طاق است

میرزا ابوالحسن وحی

در خوبی هند پیر دماش چه شکست — گر جود و سخا بخشش الیاس به لک است

دنیا چشم است و هند چون مردم چشم — پیداست که نور چشم از مردمک است

میرزا ابوالنصیر عشقی تبریزی

در عالم عشق یار با ما چه خوش است — در هر دم ما اهل جدایی چه خوش است

بیگانه ز یار ناموافق به جهان — با یار موافق آشنایی چه خوش است

میرزا محمد تقی نصیری مستوفی دیوان

ز اهل صورت هر آنکه او دور است — از گردش چرخ پیشتر دلریش است

هر گندم کان ز نرخ گر نشد بیعد — از گردش آسیا شکستن بیش است

ملا خواجه عبدالله تعیم

هر کس که مقیم در دو دشمن کیش است — از نقد مطالب جهان درویش است

با آنکه مجرد و هنر در رویش است — طول املش ز عرض عمرش بیش است

طایرا

از مهر علی خلق جهان اشرف است — دریست که بحر نجف او را صدف است

حق گفته بحضرت نبی سر مگو — آن سر مگو که گفته شاه نجف است

میر مغیث محوی

این بادیه کش هلکه در پیش است — سلطانش تمام خاره و خارش نیش است

با مان نروی که بهجتی آنها بی است — آبله مردار کالش در پیش است

حاجی صادق صاحب اصفهانی

در دل هوس زلف دوتا بود شکست — این آینه چین غیر نما بود شکست

بر سنگ زدیم شیشهٔ عالم را — هر چیز درو غیر خدا بود شکست

میرزا جلال اسیر

از هر نظری تو لهبی در پیش است — از هر نفسی تیره شبی در پیش است

از هر قدمی بلا و بلا در پیش است — ما غافل و راه عجز در پیش است

ابو طالب کلیم تبریزی

دستت که از قوت و ابرام شکست — نه از ستم چرخ جفاکار شکست

تو نخل ریاض کرمی و دستت — شاخیست که از گرانی بار شکست

دنیا که درو دل حزینم ریش است — [illegible]

هشدار ز رنگ و بویش از زده ی — چون دار مدیست و لیکن [illegible]

[illegible]

ملا سحابی نجفی

نامرد درین سرای ریو و رنگست — یک لحظه اگر نشسته ای بی ننگست
کوته نظریست خوشدلی در دنیا — چشم همه وقت خنده را تنگست

شیخ ابوالقاسم

هر کو حلقهٔ گیسوی یار در چنگست — سجادهٔ حرم از دست منیرم ننگست
چو غنچه لب شکرخنده باز کن یعنی — کز جیب دهان تو دامان بستان تنگست

[illegible]

ابلیس اگرچه عهد دیرینه شکست — جام جم خود ز خشم و از کینه شکست
از وحدت و از خود بکثرت افتاد — بسیار شود صور چو آیینه شکست

ملا محمد صوفی

صوفی ره وصال رفتن ننگست — بشتاب که منزل وفا نزدیکست
شمع رخش بکوی همراه ببر — هشدار که دهلیز عدم تاریکست

ملا محمد حسین نجفی

گر صاحب بوریا و گر اورنگست — آخر همه را بسوی عدم آهنگست
از جام اجل مست شوند آخر — هر جرعه که زیر چرخ مینا رنگست

حکیم سنایی

از سینه ز میدان نفس تنگست — آزادی این مرغ قفس نزدیکست
از غم بهوا بال و پر بگیرد — گر جان داند که [illegible] ننگست

[illegible]

امکان همه گوهر و نقص و ننگست — در عالم جان [illegible] ننگست
از ما که [illegible] نفس معلوم است — کاین ساز حیات سخت بد آهنگست

ملا محمد حسین نجفی

لبریز ز باده ساغر جان است — پیمانهٔ ما رعشه مالامال است
او خانهٔ جهان اگر [illegible] — ننگست که رسم عمر استعجال است

ملا محمد صوفی

صوفی بجهان فغان همت ننگست — دور از مردم کرم بصد فرسنگست
کاشانه که مخبو گرده شهرت او نیز — یکدم [illegible] صد فرسنگ است

ملا سحابی نجفی

از کثرت خلق کاختلاف علل است — توحید طلب که مدعای ازل است
در خانهٔ زنبور کسی [illegible] — هر چند که بسیار بود یک عسل است

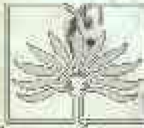
شیخ ابوسعید

دور از تو فغان و [illegible] ننگست — دارم دلکی که زیر ده من سنگست
عمریست که [illegible] — جانیست که بر دوش اجل [illegible]

ملا سحابی نجفی



[illegible] — در [illegible] سوال است
[illegible] — [illegible]



حکیم رکنای مسیح

ایام جوانی که طرب را دام است | گفت شب مهتاب فضا را بام است
این جوهر محسوس که عمرش نام است | ضرب سبزه ناخن صدای جام است

شیخ سعدی

آنماه که گفتی ملک رحمن است | امروز نگه کنی که چون شیطان است
رویی که چو آتشش زمستان خوش بود | امروز چو پوستین تابستان است

شرف

از چشم خوشت که تا ابد بادا مست | گلزار همه شکوفه بادا مست
پیوسته به نگار عاشق نظرش | صیاد و کمین نشسته بادا مست

کلیم [illegible]

ای آنکه مسیحات ز بیمار است | صد یوسف مصرت از خریدار است
در دست تو فانی که چه بر بال او | انگشتر زنهار کهنه کار است

آقا حسن وحدت

در چشم تو خواب همچو می در جام است | در خط تو خال همچو دل در دام است
سودای تو در سرم چو در مجمر شور | مهرت به دلم چو مغز در بادام است

سعدی

این موت که بهر زیستن مردانست | از بند زمانه جستن مردانست
از خلق گسستن و کنج پوشیدن | بر خود بستن و نشستن مردانست

اشراق

از آنکه ترا حرم کرده حرمست | گر چو کوثر ز ساغر کردی چه غمست
دنیا چو حرم و ان [illegible] | خونست غذای طفل تا در رحمست

انوری

زر وین بهر که حقایق دانست | با آل و به اصحاب نجابت خوانست
بستند چهار یار چنین چاره کتاب | زان چار علی مثابه قرآنست

[illegible]

در دهر بنای خرمی منهدم است | اسباب نشاط و عیش نامنتظم است
خم میخورم و بنیم دم کوئیه | طعنم مزن و تنگنای گیتی رحم است

سعدی

یاد آوری مصحف جوانی مردانست | مشتاق تو با نصیب ازخوردانست
این لذت بس از آن فنا میطلبد | نزدیک از آنچه کار با دورانست

شفیع [illegible]

مانند لبش غنچه بگلزار کم است | گل چون رخ او گرچه بسیار کم است
خون دل عالمی خورد نرگس او | حرفیست که شهرهای بیمار کم است

میر شاهد

با دوستانم چرخ بر دوستانست | [illegible]
از خضر چه چشم رهنمایی داری | او نیز در این بادیه سرگردانست



ملا خواجه علی شیخ نعیم

تحقیق کسی که طالب جانانست / کو در صفت عارفانت سرگردانست
در کردنت افتاده نماز زمینی / تحت الحنک قلاده سلطانست

سحابی

حق با همه و کس نه در جایش داشت / هر کس حضر بعهده کالش داشت
بخشش که مبتدی بنا داننگفت / چین دیده در انتها کمالش داشت

محمد نادی اصفهانی تسنیم

دل گبر و تن از خمود چو وقت آمد جان / از منزل جان چو بگذرد جانانست
ویران چو شود حباب بیا گردد / این خانه چو شد خراب آبادانست

ملا سحابی نجفی

دل بی خبر از آگاهی داست / در مونس هم اسرار الهی داست
امروز که با خود بنده بی سبب / فردا که زخود رود جدا هی داست

ملا نوعی خبوشانی

سودای تو در شکن سرو سامانست / عالم که کلبه گدا مهمانست
چشم من و موج حسن طاقت مهمانست / در خانه مور شبنمی طوفانست

میرزا محمد اوراجه نویس

مهدی که امام عصر و عالیشانست / هر چشمه فیض و مظهر احسانست
هر چند بچشم مردمان جا دارد / چون نور نظر ز دیده‌ها پنهانست

سالک یزدی

در ملک تجرد که دلم سلطانست / بی برگی ساز و بی سر و سامانست
مردان خدا بوریا می سازند / این پشته نه تکیه که شیرانست

ملا عبدالله امانی

آنرا که همیشه خصمی نفس قرینست / پیوسته قبای عمرش از زینست
آنکس که بالتفات دنیا نازد / مرد ایست که نوکر شتر بهلوانست

محمد علی کرباسی

عاشق بمکان و در طلب جانانست / معشوق برون ز قید امکانست
ناید بمکان آن بر و بی زمکان / اینست که در عشق پدیدانست

ملا ستی نجفی

ما را بجهان گرچه خروش سخن است / آنکس که سخن بیاد دوست وطن است
مابند مکان و دوست بیرون زمکان / بلبل بقفس ناله و گل در چمن است

میرزا حیدر رضوی

فریاد که کار من همه عصیانست / هر چند کمال داشت نقصانست
هر چند که جرم ما ز حد بیرون است / غم نیست چو رحمت تو بی پایانست

ملا سحابی نجفی



هر دو ... / هر اوج پلی حصنش در نادانست
غافل نباشی که رفعت خود داند / هر دو شمنی که بهر اندازه است

شیخ ابوسعید ابوالخیر

نه دولت جهان که بیرون باختن است — نه آدمی اوبعیش کم ساخته است
دنیا پل چو گذشتن نرو است — بر داشتنش برای انداختن است

عمر خیام

دایم دل و جان از و در افروختن است — گر ساختن است از و گر سوختن است
از حق کرم و لطف تمنا کردن — مهر و مه را روشنی آموختن است

ملا سحابی نجفی

بخش هنرت عیب در خواستن است — خواستن همه را بعیب آراستن است
در دار درستی حال مه و مهر ببین — مهر است همان و ماه در کاستن است

سامی

دار دنیا سرای برخواستن است — بنجا منشین که جای برخواستن است
انسان بجهان چو مهره در خانه نرد — بنشستنش از برای برخواستن است

حاجی محمد رضای رازی

پر از شبنم بهار آرستن است — افزایش صبح تمام در کاستن است
بر صفحه روزگار چون نقش نگین — بنشستنم از برای برخواستن است

محمد امین بیگ [illegible]

دنیا علم و جاه ام آراستن است — عقبی بنعیم خویش دل داشتن است
با خواهش دنیی ره عقبی مجرم — یکدست دو هندوانه برداشتن است

ملا سحابی نجفی

عشق از سر جان خویش برخاستن است — نه بوالهوس و هوس آراستن است
خود را ز برای دوست میباید خواست — نه دوست برای خویشتن خواستن است

علامه مولانا حسین [illegible]

چون قاعده وجود بد آراستن است — بر بنده از این سر افراشتن است
چون بار جهان برای بگذاشتن است — ناداشتنش بسی به از داشتن است

ملا سحابی نجفی

کبر و نخوت ز خود فرو داشتن است — بل خلق را ز خویشتن به داشتن است
خلق عالم تمام اعضای همند — تعظیم همه حرمت خود داشتن است

ملا سحابی نجفی

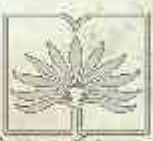
حسن عملت تخم امل کاشتن است — کم دادن و بسیار طمع داشتن است
دیدار خدا که جمله محو اند در او — از هستی خود آینه برداشتن است

در صبح یقین طلوع از کاستن است — دانش همه را بعیب آراستن است
عزت طلبی ذلیل میباش کریم — افتادگی غبار برخواستن است

میرزا محمد سعید حکیم شفا

زاهد ز نماز و روزه آراستن است — [illegible]
در اصل هر رکعت نجده هست نماز — وان از سر هر دو [illegible]





بابا سیحان نجفی

توحید چو آفتاب تابان شده است — زین تیره طبعان چه پریشان شده است

گر خلق نهفت عزلتی لازم نیست — از کوری احتیاج پنهان شده است

حاجی حسینا به امیرها نظرها

دریا موجی ز چشم گریان منست — آتش شرری ز آه جان منست

هر جا بجهان خرابه می بینی — آن نقش دل خراب ویران منست

حکیم ظهوری خراسانی

از داغ تو دلسوخته دلخواه منست — بالیدن عشقش از غم جانکاه منست

سرمایه گریه من از خنده تست — هر پیچ طره تو از آه منست

عبدالله سلطان بیکی منصف

مشکی که آبرو و بهر مان منست — در زیر نگین چشم گریان منست

هر چند که بینم اشتهار سفرش — از خانه دیده تا بدامان منست

شیخ ابو سعید ابو الخیر

از گل طبقی نهاده کین روی منست — و ز مشک خطی کشیده کین موی منست

صد نافه بباد داده کین بوی منست — آتش بجهان در زده کین خوی منست

محمد ابراهیم تسلی شیرازی

با آنکه ز مهر او بتو نیستم کین — بشکست دل مرا که آئین اینست

میخواهمش ار چه بار بسیار دلتنگ است — عمر ار چه بتلخی گذرد شیرین است

میرزا جعفر گلستانه هرندی

صحرا گردی بدشت مجنون منست — دریا جویی ز چشم پرخون منست

برگشتگی که هست در کار جهان — از روز سیاه بخت وارون منست

عمر خیام

ای دل چو نصیب تو همه خون شدنست — احوال تو هر لحظه دگرگون شدنست

ای جان تو درین تنم چه کار آمده — چون عاقبت کار تو بیرون شدنست

میر ابوطالب تبریزی

بلبل که ملک از بخت غم اندوز منست — گردون نفسی ز آه جگر سوز منست

دردی که دل منست در همه جا که رفته — تاریکی شب ز پهلوی روز منست

میرزا جعفر منشی

عالم همه پیوند زبان معنی من است — تسبیح ملک نیز مزه ذکر من است

از هر چه اندیشه بیهوده کنم — در فکر من است آنکه در فکر من است

شیخ ابو سعید ابو الخیر

عشق تو بطالان دل درویش منست — بیگانه همیشه فکر خویش منست

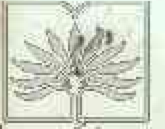
خواهم سفری کنم ز غم بگریزم — منزل منزل غم تو در پیش منست

ملا محمد حسین نجفی

[illegible] — کویی همه هوس آمیخته با خاک منست

هر کاخ خرم و دشت [illegible] — بتخانه من دل هوسناک منست





ملا نظیری نیشابوری

دارم چشمی که قلزم و ارمن است | خمی گشته ولی که منبع خون است
این مردمک چشم جهان بین که | تمثال سویدای دل پر خون است

دنیا بمثال کاسه زرین است | که آب درو تلخ و گهی شیرین است
تو غره مشو که عمر چندین است | این آب اجل همیشه زیرین است

ملا سحابی نجفی

نالان جرسش بسوگواری است | گریان مینای می جز خواری نیست
پسند بکس انجم بکوی نسندی | نفس کلام رستگاری نیست

خالصای استرابادی

خالص در دم همیشه بهر دین است | این شیوه شب و روز مرا آیین است
در رشته آه میکشم گوهر اشک | تسبیح هزار دانه من این است

ملا سحابی نجفی

تا عشق تو از پا و برو است | از گشت یکیست آرزو و در دست
یارب چه متاعست درین سوق دکان | کالا بجا و جان عالمی در گرو است

ملا سحابی نجفی

هر چند که نفس و عقل کفر و دین است | آینه مردوم و حقیقت بین است
چرا نم خواند دل مرده | نشناخت که کعبت انسان این است

خاموش

آب است میان دل بتحقیق ای دوست | مپندار بجا دل که مثال نیکوست
جسمی صاف بود درو نماید همه چیز | در تیره بود پنهان شود هر چه دروست

شیخ عاشق

تیر سخن من که سنگ تلقین است | او در سبب باران گرفتن این است
گشت حالت گفتگو زبان می‌بخد | در کام دهن بسکه سخن شیرین است

شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی بهائی

آنکس که مرا گفت بگو خوبه نکوست | وانکس که بدم گفت بد سیرت اوست
حال متکلم از کلامش پیداست | از کوزه همان برون تراود که دروست

میر محمد رضا قاضی یزد وحیدی

دنیا مطلب که رستگاری این نیست | عزت مطلب که اصل خواری این است
گر مفلسی از غنی که میباید رفت | وارستن اگر بداری این است

سحابی

در دوزخ سیه کسی که جانش با اوست | او در همه کس رسد جمالش این است
جز در جنون نیست جان کجاست او | تو ترک حجاب کن وصالش این است

ملا سحابی نجفی

آن وجه بدیع آینه تا در بر روست | دانی که ... همه در روست
جان پرتو آفتاب وجه باقی است | دانی ز تعالی جامی ... است





ملا سحابی نجفی

مفلس مباش حق گذاری است | نیکی می‌سوز ز خیر جاری است
جز حق مپرست و بر کسی مپسند | تقصیر کلام رستگاری است

کمال اسمعیل

بد اصل و گدا چو خواجه گردد نکوست | مغرور شود و خواند از دشمن دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند | از کوزه همان برون تراود که دروست

شیخ اوحدی کرمانی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست | با دیده مرا خوش است چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست | یا اوست بجای دیده یا دیده از اوست

میرزا ابوالهدی مستوفی موقوفات

دل کنده ام از جهان و هرچه دروست | آنجا که کسی بست دارم دوست
گویند بدوست داد دل باید گفت | دردی دلم اینست بعالم کو دوست

قاسم بیک حالتی

حاجی بطواف کعبه اندر تک و پوست | از سعی و طواف هرچه کرده است نکوست
تقصیر وی اینست که آرد دگری | قربان سازد بکار خود بر در دوست

ملا سحابی نجفی

در هر که ز سر نکو ببین کو نیکوست | گو ساخته و ساخته حضرت دوست
بر بد سر و سامان عیب مکن | شاید که مراد دوست چنین دارد دوست

ملا سحابی نجفی

داریم دلی که جامه ملبس است | تنگ آمده زین حیات چون مغز از پوست
عمر همه صرف این چه و چون شد و رفت | ماییم کنون و مهملی در ره دوست

سحابی

دل لذت طبع رانمی دارد دوست | الا بهمین که طبع با این نه نکوست
بالغ نخورد و بازی طفل هر گز | و زبیم خورد برای خوشحالی اوست

میرزا محمد کاظم کریم

در حضرت او که مجال من و تو است | گاه نگاه سخن از زبان و چشم ابروست
محروم نبود قاصد اگر مرغ بود | بر برگ شکسته بسته ام نامه دوست

عمر خیام

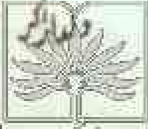
دل بر شوان دشتی از سنبل دوست | جان در شوان بجز رویی که نکوست
امید رهایی شوان داشت که حسن | سحریست که جان زلف بگوید دوست

ملا سحابی نجفی

در دیر بیافت آنکه او معنی جوست | جز خرقه و لقمه خواه از دشمن و دوست
یعنی صد قرن اگر بگردد گردون | حاصل نشود از و بجز آنکه دروست

ناموس

[illegible] | از شادی این هم نگنجم در پوست
آن که بر دوری دوست [illegible] | کافر باشد اگر به بیند جز دوست



خاموش

دلدار اگر مرا بدراند نیکوست / افغان نکنم نگویم این درد از دوست

ما را همه دشمنند تنها او دوست / از دوست بدشمنان شکایت نیکوست

ملا سحابی نجفی

در سیب که سرخ و زردی صد نیکوست / یعنی رخ عاشق است سرخ از رخ دوست

زردی رخ عاشق است و سرخی رخ دوست / سبحان الله دو صورتند در یک پوست

ملا جلال الدین مولوی خاموش

بر هر جا که سر نهم مسجود اوست / در شش جهت و برون ز شش معبود اوست

باغ و گل و بلبل و سماع و شاهد / اینها همه بهانه است و مقصود اوست

میرزا جلال اسیر

گردون خجل از زمانه رفعت اوست / دریا نمی از ترشح رحمت اوست

خورشید که چرخ داده بر سر جایش / بر نقطه گلی ز گلشن قدرت اوست

میرزا رفیع واعظ قزوینی

آیینه روی دلبران مظهر اوست / چشم سیه خوش نگهان منظر اوست

منظور حقیقت از حسن مجاز / ابروی بتان طاق نمازی در اوست

ملا سحابی نجفی

هر چیز که گفت بهتر و نفع و ضرر اوست / در چشم و زبان او و باد و سر اوست

گر نامه اعمال کسی می‌خواهی / ما نیک نظر کن که همان پیکر اوست

ملا سحابی نجفی

عالم بخروش لا اله الا هوست / غافل بگمان که دشمن است یا دوست

دریا بوجود خویش موجی دارد / خس پندارد که این کشاکش با اوست

شیخ مولوی معنوی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست / تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت / نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

اسیر

عمریم با غم فرح دشمن و دوست / نور و ظلمت کم و فزون مغز و پوست

پیچیده بهانه رنگ بر می‌آید / این جنس نمیم که دفتر حکمت اوست

شیخ ابوسعید ابوالخیر

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست / غافل که شهید عشق فاضل‌تر از اوست

فردای قیامت این بدان کی ماند / این کشته دشمن است و آن کشته دوست

ملا سحابی نجفی

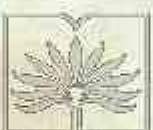
غیر از خالق که در نیاز از کس و کوست / کس را بکسی جز او تمنع نه نکوست

تن پرور را اجل چو جان در نظر دوست / کو [illegible] که عاقبت لقمه اوست

میرزا محمد [illegible]

هر چند علی را زین رنگ نیکوست / [illegible] نیکوست

آن شمع که روشن شود از شمع دگر / هر چند از روست روشنی از اوست



شیخ نجم الدین کبری

نوحی که به پیشانی ما بر سر اوست — آشفتگی اهل وفا بر سر اوست
بر هم تاری ز نکاکلش بسته دلیست — چون شاخ گلی که غنچها بر سر اوست

ملا سحابی نجفی

هر کس بهوای این دو آتش مهره گروست — عارف همه را وجود شناخته دوست
این خلق شناسای وجود شیخ منند — این را نشناسند که هستی همه اوست

شیخ اوحدی کرمانی

عنبر که ز آن تست یا دون بر ز دوست — آن زند که ز آن تست آهن ز دوست
دشمن که هنر ندید با ز دوست بود — آن دوست که عیب دید [illegible]

میرزا ... موسوی غافل

در سینه من همه ز آغشته اوست — زنار بگردن همه از رشته اوست
غافل دانم ز راه نادانی خود — هر چیز که هست جمله سرگشته اوست

شیخ ابوسعید ابوالخیر

دل را ز فراق خسته میدارد دوست — بر دل در وصل بسته میدارد دوست
من بعد من و شکستگی و در دوست — چون دوست دل شکسته میدارد دوست

ملا ... اصفهانی

جان را ز برای دوست میدارم دوست — سر بهر فدای دوست میدارم دوست
شد باعث خود دوستیم چون سختش — خود را ز برای دوست میدارم دوست

ملا شاه محمد شیرازی عارف

وضع مردم گرچه بظاهر نکوست — رنگیست همین چو لاله تا پوست
از زهد ظاهری حذر کن زنهار — کافعی نرمست و زهر در باطن اوست

ابوسعید

عقرب سر زلف یار در قمر اوست — شیرین سخنی که شهد در شکر اوست
با این همه کبر و ناز کاندر سر اوست — فرمان ده روزگار فرمان بر اوست

ملا سحابی نجفی

ما بین مطرب عشق است طرب سازی او — در گنبد افلاک خروش آوازی اوست
گوش است شنوا او و دیده بینا شد — عالم همه او و کار پرداز اوست

میرزا حسین خان العنف

با گشت دلم شکسته ام خلوت دوست — با غیر نبرد چشم از صحبت دوست
او یکنفس از همچو منی غافل نیست — من بهر چه غافل شوم از خدمت دوست

میر محمد مؤمن ادا یاب

چون آب بکوی لطف سر داده اوست — هر خاک بباد قهر بر داده اوست
هر خیره سری که میبرد حرف دگر — کاینها همه بر سکه گرداده اوست

حسنخان شاملو

آن سر که [illegible] بیدوست — خاک قدم علی ولی اللهست
در حشر بجز [illegible] — دستی که ز دامن علی کوتاه است

[illegible]



ملا عبدالرحمن جامی

همسایه و همنشین و همره همه اوست / در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع / بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

ملا ظهوری ترشیزی

از خود تا خود بسوی جانان راهست / این راه بسی مشکل و بس کوتاهست
از دور مسافری که ناز دو بهست / آن غافل قرب خویش ازین آگاهست

ملا موسی حسین ...

در سفرهٔ خواجه کو بهر و ما هست / آماده در او هر آنچه خاطر خواهست
مانند به سفرهٔ او لیکن / زین وجه که دست خلق ازو کوتاهست

سامی

عالم همه خوان کرم الله است / توحید در او نعمت خاطر خواهست
مانند نمکش نبی اگر شناسی / حق نمکش علی ولی الله است

میرزا رفیع واعظ قزوینی

زان موی میان فکر را جا تنگست / زان لعل ربا دست سخن کوتاهست
جوشش تا دل بار عاشقان همراهست / از لعل تکلم دو دهان آگاهست

میرزا ابراهیم ادهم

ای آنکه ترا ز خط بر ابرو گرهست / خط تیر نگاه بوالهوس را زرهست
دلگیر مشو که حسن صبح رخ تو / تا کرده خط بنفشه سر زده است

ملا سعیدا ...

آن باده که از لا اله الا الله است / ساقیش محمد رسول الله است
جز نشئهٔ عرفان ز باده و ساقی نیست / آن نشئه یقین علی ولی الله است

[illegible]

باز از سر نازمی با اغیار توست / وز آتش رشک بر دلم داغ نهست
چون شیشهٔ می تلخ کامی بردم / میخندم و گریه در گلوم گرهست

عمر خیام

ایمان تو لا اله الا الله است / دین دین محمد رسول الله است
بر نقره اگر سکه نباشد نرود / آن سکه زر علی ولی الله است

میرزا جعفر ...

توحید چو لا اله الا الله است / اسلام محمد رسول الله است
از روی کمال صدق با هر دو نیست / ایمان بخدا علی ولی الله است

ملا شاه ...

شمشیر کشیده است ابروی کمانت / انگیخته فتنه که ابرو ملکه است
قربان سرت شوم تو را جرمی نیست / اینها همه فرموده چشم سیه است

میرزا ابوالحسن ...

توقیع تو لا اله الا الله است / طغرای محمد رسول الله است
مهری که مناط اعتبار حق است / سو سطرش علی ولی الله است



ابوطالب کلیم تبریزی

هر چند که مرد قول و فعلش زیباست / بر دوختن پرده‌ی کارش کم نیست
رسوا شود آنکه میوه‌ی پرده‌ی کس / زر قلب برآید و محک رسواست

شیخ فهد

از غم لب یار بسته دیده به است / در باغ خوشست گل ولی چیده به است
پیغام کجا لذت دیدار کجا / هر چند شنیده خوش بود دیده به است

ملک حمزه خان سیستانی عاقل

بیگانه نیم با چو غم یاری هست / گر رفت ز دست سبحه زناری هست
دلجوی حمزه گر یاران نپسندند / در پهلوی او هنوز جگرخواری هست

حکیم ثنائی خواجه حسین

در باغ خلافت [illegible] جا هست / زان جا [illegible] لطیف در بار هست
آن به که در اول است [illegible] / وان به که در آخرت [illegible]

[illegible]

در نیست درین صیف بگویید که نیست / وانکه به طلبش بجان بپویید که هست
رفتند روندگان و جستند نبود / جستیم و ندیدیم بگویید که هست

[illegible]

دل در طلبش [illegible] مژده یاری هست / خون در جوشست دیده در کار هست
از سینه بگوش ناله می‌آید / گویا که درین خرابه بیماری هست

شیخ اوحدی کرمانی

تا در نرسد وعده هر کار که هست / سودی نکند یاری هر یار که هست
تا سختی ایام زمستان نکشد / پر گل نشود دامن هر خار که هست

مشفقی

در ملک عدم که خاطر شادی هست / اندیشه کجا ز جور بیدادی هست
ای مرغ که در قفس قراری داری / زنهار برون میا که صیادی هست

ملا محمد امین استرآبادی خادم

با حسرت و درد ناله و سوز بسی / در فرقت او فغان هم آوازی هست
گیرم که شکست چار دیوار قفس / از ضعف کجا قوت پروازی هست

ملا مسیحای نجفی

ماهم که به دست کس [illegible] هست / کم راه بجو گر غیر او نبود هست
بر وفق مراد تو [illegible] فلک / تا در پی غیر تو موجودی هست

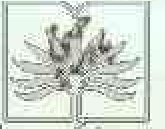
ملا مسیحای نجفی

هر کس که نجات در ولا [illegible] / کذب و حسد و دروغ [illegible] هست
بعض که با او بدیده در عالم / دشمن نشود کسی ز اتفاقی هست

ملا ظهوری خراسانی

از [illegible] / صد دیده گرفت وام [illegible]
گفت که بگو [illegible] احوال تو / احوال [illegible] که با تو [illegible]





با هر چمنی ز جلوه‌ات رنگی هست / با هر صنمی ز شوق تو آهنگی هست
پروانه از جلوهٔ حسنت طورست / برقی ز رخت در دل هر سنگی هست

بابا افضل کاشی

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست / هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
این یک نفسی که در تنت عاریتست / با عاریتی عاریتی باید زیست

ملا سیحی یا نجفی

زان رو که مرا دو جهان فضلی هست / زان یار گزیده مژده وصلی هست
نادادن کام جهان فرعست ولیک / کاندر حق ماش فکر بر اصلی هست

ابوسعید

پرسیدم از نسیم که جانان تو کیست / گفتم که فلان کس مقصود تو چیست
بنشست و بهای‌های بر من بگریست / گو زیست چنین کسی جهان خواهی زیست

میرزا معصوم کتابدار

مفتون شدن از عشق زیبا رایی است / هر چند که عالمی بعرفان وست
از رنج نشوی قابل کیفیت عشق / چون سنگ خورد کوزه مینایی هست

میر رضی

در آینه حضور هست این صورت / قایم بکه و کجا و آن صورت کیست
هست آنچه با آینه بعینه پیداست / یا هست نمانست بسیج در آینه نیست

طالب آملی

امشب که میان خونم از آنکه است / مرغ سحری رمیده زین ناله است
بیدار نمیشود مگر بخت منست / صبحی که بلب رسیده این ناله است

ملا مسیحا یا نجفی

در پرده راز او بسی بوالعجبی است / نه بیخود و نه باخبر ازین راز آگاهست
هر چند که با دوست دو با بیخودان / بسیار سگی که هم به ادب است

میرزا محمد کتابدار در جواب خیام گفته

خامی خیام بمیکشی منافیست / گر جهل نگوید سخن ناشایست
کی علم خدا علت میخوردنست / چون میخوردی تو می خدا میدانست

آقا حسن وحدت

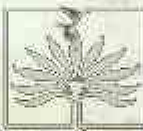
رفتم که به منزلش ببینم عالم / از دیده زدم حلقه بدر گفتا کیست
گفتم که توام گفت درش بگشاید / چون دید منم گفت بگو دیده نیست

ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی

لطف تو بجانم انگبین میبایست / دشنام تو شیرین‌تر از این میبایست
بار دوستتش تلخی بهم جا داشت / بیمار تر اسکنجبین میبایست

ملا مسیحا یا نجفی

مادام که مرد با لب است و بنی ا / ...
تن نان خواهد اگر چه جان مستغنی است / خوبا که ...



ملا سحابی نجفی

هر جا که منم خویش در جلوه گریست / با ظلمت نور کس غلط است که معیت
هر ذره را تواضع افزاید قدر / خورشید ز شرق و غرب یکبر زیست

یک چشم محدث و یکچشم ولیست / آن نور بنور است و این نور ولیست
ما را چو دو چشم ما همین راه نماست / هر چند که این دو نور از اصل یکیست

میر سید علی مهدی

نگار که تو سبکی گی از دو گریست / از زلف و لنگیش قضا از دو گریست
قلیان به ترانه هر نفس میگوید / گر بر لب ثابت بی نوا از دو گریست

میرزا صادق

صادق چو ترا متاع دانشوریست / آزرده مشو عالم سودا گریست
سهل است اگر نه خریداری نیست / جنسی که گران بهاست کم مشتریست

ملا سحابی نجفی

هر جا که میل و ترک نیکی و بدیست / شان بشریت آنکه شان احدیست
نو عید ظهور جنت و نار چرا / استاد ازل اگر نه صنعش ازلیست

ملا ناظم هروی

گر ابر در ربیع پرده راز کسیست / و در برق گسسته رشته ساز کسیست
بر نغمه خود مناز بسیار که چرخ / گوش است که هر روز بر آواز کسیست

حکیم ظهوری خراسانی

گر نیست محرم آه یارب ز چیست / جان بوده گمان همنفس لب ز چیست
این آتش درد در دل روز بجاست / این خط سیاه در دل شب از چیست

میر اسمعیل جبر فاروقانی

هر لاله بدشت سرخوش بدخوست / هر غنچه به تحقیق لب خاموشیست
در دیده آنکه عقل هوش دارد / دریا چشمیست محو و صحرا گوشیست

ملا سحابی نجفی

امروز همه بدان از آن که بصریست / فرد آگفتن ولیل کوته نظریست
هر کس که کوی نیستن دم ز نگریست / در آینه قیامتش جلوه گریست

ملا جلال الدین مولوی خاموش

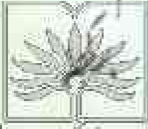
انصاف بده که عشق نیکو کاریست / ز آنست خلل که طبع بد کرداریست
تو شهوت خویش را لقب عشق کنی / از شهوت تا عشق ره بسیاریست

ملا نظیری نیشابوری

هر دم که نه با نوام برآید ز مسیحاست / مقصود تو ز حقیقت من جز تو کجاست
بس در عجبم که مانده ام با تو بجان / قایم چو بجا هست هر جا که جاست

شفایی [illegible] اصفهانی

دل شیفته ماند تو از خوش طوریست / حسنت [illegible]
میسوزم و [illegible] / چون شعله [illegible] دوریست



ملا خواجه علی [illegible]

بر کردهٔ زشت ما ملامت با ماست | اندیشهٔ فردای قیامت با ماست
بر نقد بیر که بعد ازین خوب کنیم | ایام گذشته را ندامت با ماست

محمد قلی بیک ذوالقدر

در مذهب عشق شاه و درویش یکیست | شیرینی نوش و تلخی نیش یکیست
در کفهٔ میزان محبت کم و بیش | آنجا که بود عشق کم و بیش یکیست

سنائی

هر چند که در فروع مذهب بیش است | در چشم وحید اصل اندیشه یکیست
چون نیست تو آغاز کنی غایت علو | در قیصریه و کلبهٔ درویش یکیست

میر علی جعفر [illegible]

داغ دل و لاله محمل هر دو یکجاست | سوز من و شمع حاصل هر دو یکجاست
چشم و دل عاشقان نگر میباید | چون جام که دیده و دلش هر دو یکجاست

ملا علی [illegible] نیشابوری

کوی تو و کعبه بیگمان هر دو یکیست | در دیدهٔ عشق این و آن هر دو یکیست
این کعبهٔ دل باشد و آن کعبهٔ جان | در عالم معنی دل و جان هر دو یکیست

میرزا رفیع [illegible]

گر دیو اگر فرشته سر رشته یکیست | دهقان بهار و مزرع و کشته یکجاست
با وحدت ذات کثرت خلق [illegible] | صد جا اگر گره زنی رشته یکیست

ملا مؤمن حسین [illegible]

بر آینهٔ دلت اگر زنگ یکیست | بر خاطر مجموع تو هر دم یکیست
رو دار دل تنگ تو گره بکشاید | چون غنچه اگر دل و زبان تو یکیست

بابا افضل کاشی

ما من نیم آنکس که منم گوید کیست | خاموش منم و [illegible] گویا یکیست
سر تا قدم غیبت بحر [illegible] | آنکس که منش بر منم گویا یکیست

میر [illegible] تنکابنی

در دیر اهلگی و در حرم اهل یکیست | در هر یک خدا [illegible] یکیست
زنهار که در بت بحقارت منگر | در طلعهٔ خویش کعبه هم سنگ یکیست

ملا عرفی شیرازی

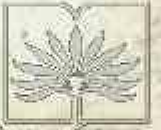
آنکه بربت سفال یاقوت یکیست | اعجاز مسیح و سحر هاروت یکیست
گر معرفت روح مجرد داری | زینب و تن و وارثش تابوت یکیست

[illegible]

در عالم توحید خداوند یکیست | بحجب و جدا بصورت چند یکجاست
هر چند که دانهای تسبیح جداست | آنها همه با رشته پیوند یکجاست

میرزا فصیح [illegible]

در خوان سپهر نوش با نیش یکیست | [illegible] کم و بیش یکجاست
در رهگذری که خلق را هست عبور | نقش پی پادشاه و درویش یکیست



[illegible]

[illegible]

در دیده بی دید خم و کوزه یکیست — صحن فلک و کاسه دریوزه یکیست
سودی نبود گو هم خود نمودن — امروز که خرمهره و فیروزه یکیست

ط[illegible]

از حاصل دهر اگر ترا عیش و کمیست — یا از غم روزگار بر دل المیست
خوشحال بزی که بود و نابود جهان — خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

ملا [illegible]

چون مقصد آشنا و بیگانه یکیست — دیر و حرم و بیت و صنم خانه یکیست
در کعبه و بتخانه خدا می طلبند — کو خانه دو باشد صاحب خانه یکیست

میرزا [illegible]

ما پرسش جرم روزه را می کردند — شهر رمضان چه شهر نا پیداست
این روزه بیگناه را می گیرند — شهر رمضان چه شهر نا پیداست

میرزا محمد سعید حکیم شفا

ای روی تو چشم از تماشا خالیست — جامم ز حسن تربیت مینا خالیست
هر تیر نگاه خویش رفتم همه شب — جای من و تو هر دو در اینجا خالیست

قاضی میرزا اسمعیل [illegible]

پیوسته دلم منور از حب علیست — مانند خورشید که نورش ازلیست
منکر نشود جمال علی از ناظر — قرآن مجید است ولیکن ازلیست

میر ابوطالب تبریزی

بحر است تن آشنا و رشته جوهر علیست — وین دل صدف و گوهر او مهر علیست
اخلاط چهار موجه طوفانش — جان کشتی آن لنگر کشتی مهر علیست

میرزا [illegible] درویش

شد ماه صیام و هر طرف ما [illegible] — با دوستی [illegible]
تسبیح بر و جای پیمانه گرفت — شهر رمضان چه شهر [illegible]

میر ابوطالب تبریزی
مولانا [illegible]

در دایره وجود موجود علیست — در هر دو جهان مقصد و مقصود علیست
گر خانه اعتقاد ویران نشدی — من فاش بگفتمی که معبود علیست

مولوی معنوی **میرزا [illegible]**

افسوس که آنچه [illegible] باختنیست — بشناختنها تمام نشناختنیست
انداخته‌ام هر آنچه باید برداشت — برداشته‌ام هر آنچه انداختنیست

میرزا محمد حسین [illegible]

[illegible] آینه دار مهد علیاست علیست — کونین نشانه‌ای ز کف پای علیست
چون کعبه بود مولد آن مظهر حق — معمار خدا خلیل بنای علیست

میرزا حیدر [illegible]



جز مرهم [illegible] — اندوختن غیر او [illegible]
جز جلوه معشوق نباید منظر — چشم از دو جهان بغیر او دوختنیست



میرزا نصیر عشقی تفرشی

در سینه چراغ عشق افروختن است / زین شعله بجز خس و خار هوس سوختن است
هر جامه که هست پاره میباید کرد / جز چاک دل از هوس گران دوختن است

ملا جلال الدین مولوی خاموش

این مستی من ز باده حمرا نیست / این باده بجز در قدح سودا نیست
تو آمده که باده من ریزی / من آن مستم که باده ام پیدا نیست

ابوسعید

دایم بنوای عشرت افراشتنی است / پیوسته نه تخم خرمی کاشتنی است
وین دو سه شبها همه بگذاشتنی است / جز ذره دردی که نگهداشتنی است

ملا سحابی نجفی

جز بیهده گوئی ز رشت یار پیدا نیست / کآیینه صفت مظهر آنها نیست
یکلحظه نیم از طلبش آسوده / وین طرفه که غیر او کسی پیدا نیست

بابا افضل کاشی

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است / نی نی غلطم که جمله بگذاشتنی است
بگذاشتنی است هرچه در عالم هست / الا غم دوست کان نگهداشتنی است

زلالی شوشتری

خاموشی من از کمی سودا نیست / اندر خور دیوانگیم صحرا نیست
در خلوت دل بیاد آهو نگهی / شوری دارم که آخرش پیدا نیست

ملا خواجه علی شاه نعیم

در خاطر من داعیه بیجا نیست / زانست که از بهشتم پروا نیست
از همت کاینات فارغ بودم / بالاتر از این بهشت در دنیا نیست

ملا عبدالرحمن جامی

واجب بوجود یک بود مستغنی است / واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می‌بیند / از دید نشان برون ز خود مستغنی است

زیدی شوشتری

ما برق رو دستات ما پیدا نیست / دوریم ز خود حجاب ما پیدا نیست
با نغمه بگوش ما صدا می‌آید / مستیم ولی شراب ما پیدا نیست

عجم قلی بیک ذوالقدر

در شعر کسی چو خواجه والا نیست / چون طوطی طبع او سخن پیرا نیست
از بسکه عمیقست محیط سخنش / معنی در بحر شعر او پیدا نیست

غالب آبادی

آنم که زبان شکوه ام پیدا نیست / لبریز شکایتم ولی یارا نیست
خاصیت آب چشمه دارم در عشق / میجوشم و هیچ آتشم پیدا نیست

ملا محمد صوفی

صوفی غم دل را اثرش پیدا نیست / [illegible] پیدا نیست
ما شکر [illegible] / دارم [illegible] که آخرش پیدا نیست



آقا جان وحدت

یکذره ز ذرات جهان پیدا نیست / وین طرفه که ما بجز کسش پیدا نیست

ز غیر نشان تو همی جستم وی / امروز ز غیر تو نشان پیدا نیست

میرزا جانی نقاش

آنرا که بجز عشق و جنون مشرب نیست / غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست

پرهیز کنم ز طریقهٔ اهل جهان / آزار طریقه بی عقرب نیست

محمد محسن قمی

در گیسوی تو میان موی پیدا نیست / زان تنگ دهان هیچ نشان پیدا نیست

از پرتو خورشید شود ذره عیان / از نور رخت چرا دهان پیدا نیست

[illegible]

دلدار مرا به هیچکس الفت نیست / کم حرفیش از دهن ز کلفت نیست

یکبار نشد دهان او قسمت ما / تا نفروشی که هیچ قابل قسمت نیست

شیخ فخرالدین عراقی

اندر ره عشق چون و چه پیدا نیست / مستان شده اند هیچ سر پیدا نیست

مردان رهش ز خویش بیرون شوند / زان بر سر کوی عشق پا پیدا نیست

بابا افضل کاشی

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست / هستی که ز حکم حق برون باشد نیست

هر چیز که هست آنچنان می باید / هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

ملا مسیحا نجفی

یاران همه در سماع و نی پیدا نیست / مستند حریفان همه می پیدا نیست

با این همه مردمی که زین ره رفتند / هر جا نگریستیم پی پیدا نیست

ملا مسیحای نجفی

از تو بکه نالم که کسم داور نیست / در دست تو هیچ دست بالاتر نیست

آنرا که تو رهبری کنی گم نشود / آنرا که تو گم کنی کسش رهبر نیست

عجم قلی بیک

مستت شده و گدا و می پیدا نیست / عالم همه صوت و نی پیدا نیست

این قافلهٔ روندهٔ لیل و نهار / رفتند بدان گونه که پی پیدا نیست

قطعه — ظهیر [illegible]

زین بیشه که لبریز شکر نیست / سنگی نه درین دشت که سنگین ز گهر نیست

این طرفه چو بنگری که آن گاه نهان / در هیچ نشد اجل و از هیچ بود

میر علی جرفادقانی

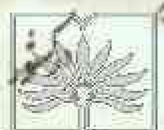
گم گشتنم و فریادرسی پیدا نیست / در قافله بانگ جرسی پیدا نیست

مینالم ازین درد که چون نالهٔ کوه / پیداست صدا ولی کسی پیدا نیست

حکیم [illegible] خراسانی

افسرده دلی که آتش [illegible] نیست / [illegible] نیست

افسرده دلی سحر [illegible] نیست / در خواب [illegible] بیدار نیست



بملا مومن حسین یزدی

در کشور عشق جای آسایش نیست / آنجا همه کاهش است افزایش نیست

بی درد و الم توقع درمان نیست / با جرم و گنه امید بخشایش نیست

میرزا رفیع واعظ قزوینی

از بسکه دلت جز بهوس مایل نیست / از رشتن رشته امل غافل نیست

از بسکه در و علاقها بسته بهم / دکان علاقه بندیست این دل

بملا سمیعای نجفی

کوچک نشود بزرگ را کوچک نیست / آن کودکیش از کمال باشد ننگ نیست

ور زانکه پدر زبان کودک گوید / عاقل داند که آن پدر کودک نیست

میر رضی ارتیمانی

هر دل که رهین تن بود آن دل نیست / در عالم دل خبر ز آب و گل نیست

راهی نبود که آن بمنزل نرسد / جز راه محبت که در او منزل نیست

ملا محمد صوفی

صوفی بنهال خوبها او گل نیست / زان دیدنش نوای یک بلبل نیست

از زلف و خط و متاع دلبر تنها / چیزی بجز انداز بجز کاکل نیست

قطعه — محمد امین خان مجرم

در گفتن لا اله الا هو / وای مجرم که از چه رو همدم نیست

مانا غوری که نیست آن یک سر مو / یعنی که بجز دل و زبان محرم نیست

میرزا رفیع واعظ قزوینی

کس را چو زبان نرم خود همدم نیست / پشتی چون روی کریم در عالم نیست

از بدگهران چه نقص خویش بازار / تا شیشه بود نرم سنگش غم نیست

ملا سمیعای نجفی

مسکین انسان که هیچگه خرم نیست / در صبح صفت ملامتش از غم نیست

گویند که فقر از بلاهاست امان / آن نیز ز هیچ ابتلا کم نیست

حکیم ظهوری

از تفرقه خنده کس سالم نیست / جز خاطر جمع از بنی آدم نیست

از قلزم غیظ حق عبور ممکن / گر کشتی مهر موسی کاظم نیست

ملا محمد حسین

دیگر شب و روز درد و هوسم نیست / نی رتبت دعا و قوت دم نیست

آیین صلاح و سبحه صد دانه / در چشم همت لیک ز درستم نیست

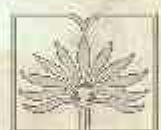
میرزا هاشم

در معرکه عشق نکویان مغرم / اینجا به از آینه زانو بسرم نیست

خط‌ها بکشم از عدم نظر بر غلط دهر / بر صفحه باطل نظرم نیست

یارب چکنم که هیچ کرده ام / هر چند که نیستم زبان اظهارم نیست

سرتاسر آفاق بهیچ ام نخرند / یارب چه متاعم که خریدارم نیست



ملا سحابی نجفی

عالم که بکوبش قایم و محکم نیست — جز پرتو شمع خلوت آدم نیست
هر کس بر هش منکر چیزی باشد — او در حرم درون خود محرم نیست

میر ابوطالب تورشیزی

در مجلس غیب کس جایم نیست — در گفتن حرف است پروایم نیست
عیبست و هنر نور و بروی میگویم — من آینه‌ام قدرت اخفایم نیست

ملا سحابی نجفی

عالم جز بهر تو معین وان نیست — اول تو چه لعب آخر جز آن نیست
آزاده بدی که نه فلک بنده اوست — وز مرگ مترس جان به رجان نیست

ملا سحابی نجفی

آنرا که نه دید هیچ حق تسکین نیست — هر چند عمل نماید اهل دین نیست
در ماند به جهان هر کس و آزاد شد — پیداست قیامت و قیامت این نیست

رستم کیا

شادم بغم آنکه دعوی با من نیست — جز در دل و دیده منش مسکن نیست
در هر دل و خاطری نگنجد غم او — این گوهر قیمتی بهر معدن نیست

عمر خیام

کنه خردم در خور اثبات تو نیست — و اندیشه بجز تحیر مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم — داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

ملا سحابی نجفی

بی پرتو آن وجه دل ار روشن نیست — دل بی روش هست جان در تن نیست
هر کس بی حاجت رود و باید و من — محتاج کسی که یک نفس با من نیست

جوهری

چیزیست که نام و کار در دست تو نیست — هم آلت کار از رود دست تو نیست
ماننده عنان است بدست اعمی — سر رشته اختیار در دست تو نیست

ملا سحابی نجفی

سر رشته اختیار در دست تو نیست — لیکن معلوم قطرت پست تو نیست
تدبیر چو کعبتین و تقدیر چو نقش — در دست تو هست لیک در دست تو نیست

میرزا ابراهیم ادهم

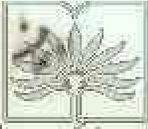
کثرت در ذات کبریا ممکن نیست — جز نسبت و قید بنده امکان نیست
وآنکس که جز علتی آمده [illegible] — واجب نکنی دو بی گمان ممکن نیست

میرزا هدایت الله

بی نام و علی سبیل مکن نیست — این مرتبه بی نص جلی ممکن نیست
ذاتی که درو صفات بوا جب باشد — گر ممکن هست جز علی ممکن نیست

ملا خواجه عطا [illegible]

[illegible] باج تو نیست — بیعقده دلی که قابل باج تو نیست
از خلق جهان نشنیده‌ام [illegible] — محتاج توام کیست که محتاج تو نیست



میرزا ابراهیم ادهم

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست / گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم / اما دانم که مثل او ممکن نیست

شیخ ابوسعید ابوالخیر

گر کار تو نیک است بتدبیر تو نیست / ور نیز بد است هم بتقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی / چون نیک و بد قضا بتقدیر تو نیست

میرزا فصیح برادر وحید

اندیشه ز سر صنع او کس آگه نیست / در همت کدام ذره مهر و مه نیست
بیرون ز جهان عالم است یکتایی او / در ساحت وحدتش دو دیدن را ره نیست

ملا سمایی بلخی

در صورت آب و گل نهان غیر تو نیست / در خلوت جان و دل عیان غیر تو نیست
گفتی که بغیر من بپرداز و لیک / ای جان جهان در دو جهان غیر تو نیست

جز وجه الله دلیل وجه الله نیست / این راه و روش بسوی مهر و مه نیست
در معرفتش عقل بجز گمره نیست / خواهان شمع و دلیل ره نیست

ملا جعفر کاشی

جعفر چو شکیب در دل تنگ تو نیست / ممنون مشو هر که هم رنگ تو نیست
خواهی نکشی چو کهنه ننگ سبکی / همدوش مشو هر که همسنگ تو نیست

ملا لطفی نیشابوری

غیر از عجز و نیاز کس درین درگه نیست / به ز غفلت اینکه مرا همره نیست
چون طفل همی گریم و شادم که او / از درد دلم کسی بجز او آگه نیست

ملا سمایی بلخی

مغرور خرد که جز کم و کوته نیست / شایسته نظاره وجه الله نیست
پروانه بگرد شمع از آن میگردد / کو را خبر از آفتاب در ره نیست

بابا افضل کاشی

بگذر ز ولایتی که آن زان تو نیست / زان درد نشان که درمان تو نیست
از هجر و بلا که با جو هم یار نیست / لاف از گهری زنه که در کان تو نیست

سمایی

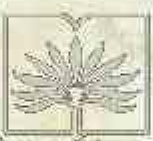
از نور یقین در دل کس تا خبر نیست / جز وهم و گمان خویش رهبر نیست
تاریکی خانه از حجاب است همه / ورنه خورشید ممسک پرتو نیست

ملا محمد حسین

از صحبت خلق ذره فایده نیست / جز خون جگر مسیح درین مایده نیست
از بهر که نشان محبت سیدم / کفر که درین دیار این قاعده نیست

میرزا محمد سعید حکیم تنها

از سر خدا فقیه تنها آگه نیست / [illegible]
دنیا که ز خود [illegible] / [illegible] که این [illegible] نیست



عمر خیام

پر جون فراقت جگری نیست که نیست / شیدای تو صاحب نظری نیست که نیست
با آنکه عنایتی بسودای کسی / سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آسوده کسی که در غم عشقی نیست / در بند توانگری و درویشی نیست
فارغ ز جهان و از غم خلق جهان / با خویشتنش بسر خویشی نیست

ملا سحابی نجفی

در دیده معرفت اگر کوری نیست / بر چهره خدا حجاب مستوری نیست
دوری تو از مطالب محتاجی است / مطلوب که خدا بود در دوری نیست

ملا عرفی شیرازی

عرفی کله سر مکن که جای کله نیست / توفیق رفیق هر تنک حوصله نیست
هر جا چاهی است یوسفی در وی نیست / صاحب نظری بیک دو درین قافله نیست

ملا نظیری مشهدی

ذرات دو کون جز بهم نیست / کس نیست که یاد گر کس خویش نیست
در ترتیب مساوات بود عالم را / در دایره هیچ نقطه زائد نیست

شیخ ابو سعید ابو الخیر

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست / کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست / کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

ملا سحابی نجفی

دفع غم دهر باقوی دستی نیست / آرام دل از بلندی و پستی نیست
زینگونه که جز درد سر از هستی نیست / جز هشیار را به از مستی نیست

میر سید محمد جامه باف فکری تخلص

عالم که درو نشان خوشحالی نیست / ملکیست که غیر از خلش والی نیست
القصه بهر کل زمینش که رسی / گر بشکافی ز نو گلی خالی نیست

ملا لطفی نیشابوری

در دهر بکام خواب و خوردی نیست / آنجا همه با جنین بهبودی نیست
دوران بکسی باده صافی ندهد / گر ساغر لاله است بی دردی نیست

میرزا جلال اسیر

در عشق که غیر نامی و ننگی نیست / جز خون دل آب دیده را رنگی نیست
از بسکه گرفته ناوکش بر هم / در سینه ما جای دل تنگی نیست

ملا عرفی شیرازی

راهی بنما که رهنما مردی نیست / صد راه و هیچ رهگذر [illegible] نیست
باور دو تو هیچ ستم نیست ولی / با سختی درد تو کم دردی نیست

کمال اسمعیل

[illegible] کار به سیاهی [illegible] / با او امید لطف یزدانی نیست
عاقل شدن و دل بجهان بستن تو / جز محض خری و عین نادانی نیست

[illegible]

ملا سحابی نجفی

در ظلمت امکان که بجز گمراهی نیست | بی نور وجود از تو آگاهی نیست
عالم همه در پرتو آن ذات شناس | مهتاب که دیده هست تا ماهی نیست

میرزا محمود واقعه نویس

جز وصل تو در دلم تمنایی نیست | بی داغ غمت سینه ام جایی نیست
چشمی بیک نظر کن بیا یکبار | اندر دل هر قطره که دریایی نیست

میرزا رفیع واعظ قزوینی

جایی که کسی بی سر و پا جا نیست | رویی که بریزد آب تا پیدا نیست
چیزی که بماند بکسی جز نی نیست | یاری که بکس نکند از کسی تنها نیست

حاجی ملا محمد علی

بر سر چو حبابم کله از بی کلهیست | با من نه هوای تاج و نه تخت شهیست
از کف ز آن اهل طرب دانستم | کاسباب نشاط و عیش در تهیدستیست

شفیع

خوش باش که امروز ترا فردا نیست | هر فصل زمانه منزل و ماوا نیست
هر بستگی از غم گشادی دارد | هر جا که غمیست دامنش صحرا نیست

ملا مؤمن حسین نجفی

ساغر دل خویشتن تا بهر جا نیست | ما را بهری اگر بود سوداییست
غم نیست اگر ساغر ما لبریز است | مهلت بده کشتی تا دریا نیست

میر نجات

جان سوخته عاقل خویش نکهتیست | دل بسمل تیغ مژگان سبحیست
چشمی بگشا که برخ تو خط یار | هر آینه آشیان مرغ نگهیست

این گریه خونین اثری خواهد داشت | وین کلک محبت ثمری خواهد داشت
شامی که این دوری نه چو خواهد داشت | وین تیره شب هجر سحری خواهد داشت

ملا سحابی نجفی

بر صورت نقش خلق این جهان صحرا نیست | در صورت خویش هر عمل را جا نیست
گر دیده بنور معرفت بگشایی | هم امروزت هر کجا فرداییست

میرزا احسن مخاطب به ظفرخان

هر ره که روی نظر باید داشت | خود را ز کنار چه نگه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشتی | دست و دل و دیده را نگه باید داشت

شفیع

احمد که چو او دو کون سرمایه نداشت | بار رفعت او سپهر هم پایه نداشت
چون بر خط استوای توحید رسید | در ظهر ظهور از این جهت سایه نداشت

زین بیش غمی این دل رنجور نداشت | [illegible] طرب و سور نداشت
از عکس تو روشنی بعالم افتاد | آئینه [illegible] پیش از این نور نداشت

ملا خواجه علی شیخ زاده نعیم

از اهل زمانه عار میباید داشت / از صحبتشان کنار میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید / امید بکردگار میباید داشت

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آنکس که درون سینه را دل پنداشت / گامی دو سه رفت جمله حاصل پنداشت
تسبیح و سجاده توبه و زهد و ورع / اینجمله زهست خواجه منزل پنداشت

میرزا ابو الحسن ...

شوق تو دلم ز ابطپیدن نگذاشت / خمخانه مژه‌ام ز اچکیدن نگذاشت
در حسرت آنم که تماشای رخت / حیران شده دیده را بدیدن نگذاشت

میرزا رفیع واعظ قزوینی

امید ز هر چه هست باید برداشت / دل ز آنچه بجز حق است باید برداشت
در وقت دعا دست [illegible] / رمزی که ز جمله دست باید برداشت

حکیم ظهوری خراسانی

از حسن تو میتوان درو گه بهشت / اسباب طرب ز دل اندوه سرشت
تا وقت حسن ظاهر کرده / عشق از خط و کشت [illegible] سرنوشت

از خوشه [illegible] در سنبل امل توانم برداشت / تخمی ز کشته توانم برداشت
خاکی ز بر خویش نکردم امروز / کان در عرصات بر توانم برداشت

ملا سحابی نجفی

از خویش پسندیده چه مسجد چه کنشت / توحید گزیده را چه زیبا و چه زشت
عاقل ز پی بهشت بد آرامند / وین طرفه که نیست جز در آرام بهشت

ملا خواجه علی شیخ زاده نعیم

تا صحبت خلق آرزو خواهی داشت / در حسرت او گه آب رو خواهی داشت
از نشتر زر نکار ایمن نشوی / تا یکسر مو کار بدو خواهی داشت

عمر خیام

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت / تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت
رو بر سر لوح بین که استاد ازل / اندر ازل آنچه بودنی بود نوشت

بابا نظر قمشه

رنگ عجزی اگر بشاخ آهوست [illegible] / آید بر من [illegible] گشت
تا من باشم غم و دوره [illegible] / روزی که نباشد [illegible] گذشت

شیخ ناصر قمشه

گر مند شوم کعبه شوم سوی کنشت / دوزخ طلبم گر [illegible] بهشت
خواهم ز غلط گفته [illegible] بر کردم / مانند نگاه غافل از صورت زشت



[illegible] / خواهی تو فلک [illegible] خواهی بهشت
[illegible] / چه مور خورد [illegible] خشت

ملا خواجه علی پستانش

گفتم بیکی عارف پاکیزه سرشت | این روضه نکوتر است یا آنکه بهشت

فرمود که فردوس برین میگوید | مسعود کسی که فرش صحنش را خشت

عمر خیام

نه لایق دوزخم نه درخورد بهشت | ایزد داند گل مرا از چه سرشت

نه دین نه دنیا و نه امید بهشت | چون کافر مفلسم و چون قحبه زشت

میر سالم حسین کشمیری

خوی تو چو آتش است و رویت چو بهشت | جان و دل از فراق تو ای حور سرشت

در هجر همیشه یاد وصل تو کنم | چون دوزخی که میکند یاد بهشت

کمال اسمعیل

روزی که فتاد مهره چرخ بگشت | هر کس پی نقش مراد می‌انگشت

القصه چو در میانه بازی شد راست | از شیشه ششش فتاد و نقش سیزه گشت

ملا محمد حسین یزدی

دل نیستم هوای خلد رضوان بهشت | عشق آمد و جای آرزو هیچ نهشت

مستغرق عشق آرزو سوزم شدم | دوزخ باشد کنون تماشای بهشت

سایر ابرقوهی

کس در ره عشق محرم راز نگشت | سایر چو تو هیچکس نه بیم این دشت

عاقل بکنار آب تا پل میجست | دیوانه پا برهنه از آب گذشت

بابا افضل کاشی

ده بود نبود از نه فلک و هشت بهشت | هفت اختر ام از شش جهت این نامه نوشت

کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح | ایزد بدو عالم چو تو یکتن نسرشت

ملا بیکس علی

چندان که تیره روزیم زود گذشت | از آتش سودای تو چون دود گذشت

در مایه زندگانه از مرگ گذشت | غمگین نشوی که آنچه بد بود گذشت

حکیم محمد سعید اشنا

هر لحظه دم وصال از عمر گذشت | هر دم که گذشت حالی از عمر گذشت

هر روز که آمد نفسی عیش نبود | لیکن چو گذشت سالی از عمر گذشت

اهلی

اهلی شب وصل اندک و زود گذشت | روزی بهزار ناله و سوز گذشت

مانند سیاهی و سفیدی در چشم | تا چشم بهم زدی شب و روز گذشت

ملا سحابی نجفی

خوش آنکه ز خویش در ره تو گذشت | فقر دو جهانش بعنایت تو گذشت

هر چیز که رفت و فوت شد سهل است | حیف از نفسی که بی تماشای تو گذشت

میرزا رضی ارتیمانی

آهم ز فراز آسمانها بگذشت | اشکم ز محیط صف دریا بگذشت

گفتی که بکار ما رسید پیرم | بگذار از این سخن که کار از اینها بگذشت



حکیم رکنا مسیح

از گریهٔ ما صبا بصحرا افکند
اندیشه ز آب دیدهٔ ما بگذشت
خوش گرم گذشت یار از دیدهٔ ما
خورشید چنین گرم ز دریا نگذشت

ملا سحابی نجفی

همواره ز سرمستی از این خم شده بست
آزاد شدن از آنکه بس همچو تو گشت
ما دام که این دل و بی اندامی
سوهان صفت عالم بالا بود در بهشت

میرزا فصیح و صفای قزوینی

در دورگه خلق بندگی ما را گشت
و اندر پی نان دویدگی ما را گشت
فارغ ننشسته‌ایم یکدم از فکر معاش
از مرگ بیا که زندگی ما را کشت

ملا سحابی نجفی

بر وحدت ما کجا کسی دانا گشت
واگشت همان زمان که محو ما گشت
ما در همه کس نسیم و کس در ما نه
کی جوی بسر چشمه تواند واگشت

ملا محمد [illegible] آبادی

عالم سوی آن نیاز می‌باید گشت
باشد همه گر هزار می‌باید گشت
گر نفس مطیع گشت ایمن نشوی
آمد چو براه مار می‌باید گشت

محمد اکبر

کی گفت که از کسی جز او خواهی یافت
خوش باش که رحمت و عطا خواهی یافت
در عالم اگر شب سیاهی نبود
فیض دم صبح از کجا خواهی یافت

میرزا فصیح هروی

دستان زن حلقهٔ نغمه‌پرداز نگشت
با مرغ هرات ناهم آواز نگشت
رضوان بهرات از پی سامان بهشت
آمد که نسیم برد و باز نگشت

ملا سحابی نجفی

خود را چو نکاوی که را خواهی کافت
بر هرزه تشنه [illegible] که را خواهی یافت
در آینهٔ جهان که جز عکس تو نیست
خود را چو نیافتی که را خواهی یافت

ابوطالب کلیم تبریزی

روزی که تن شاه جهان از تب یافت
آن صحت که عیسی بعلاجش نشناخت
می‌رفت و عافیت صحتش لیک که گنج
می‌خواست که آید بزمین ره نیافت

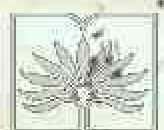
سحابی

تا مهره قضا بتقدیر نیافت
سر رشتهٔ کار خود بتدبیر نیافت
خلقی پی کام خود جدا کردند
تقدیر هم آنچه بود تغییر نیافت

ملا عبدالرحمن جامی

تا خویشتن را بوصال نیافت
اندیشه نکرد و بحال احوال نیافت
دلبر دو فردا نشد اگر امروز
مغرور امل لذت از حال نیافت

قربت تو بیار [illegible] نتوان یافت
بی سابقهٔ فضل ازل نتوان یافت
بر هم که [illegible] نتوان [illegible]
تو به بدلی تبدیل [illegible] نتوان یافت



غلیات کلیلیات نباتیه

ملا سحابی نجفی

ایام شباب با هوس بودم جفت — نه دیده و دیده‌ای و نه گوشی شنفت

در خواب غرور صرف شد نقد حیات — بیدار شدم کنون که می‌باید خفت

کلبعلی نادر تخلص

هشدار که زین جهان بباید رفت — چون آمده‌ای ببین که چون باید رفت

آخر بطپانچهٔ مغنی اجل — زین دایره چون صدا برون باید رفت

محمد امین بیگ محرم بیات

گویم بتو حرفی که نگوید که نگفت — وین عقد گهر را لب اظهار نسفت

تا قطع علایق نکنی در عالم — آسوده بزیر خاک نتوانی خفت

عبدالمولی

از عالم وجود می‌باید رفت — می‌باید رفت و زود می‌باید رفت

افسوس بعمر رفته سودی ندهد — تا میگویی چو سرو می‌باید رفت

سحابی

نادان عملی گرایه نتوان در رفت — از معنی این فسانه نتوان در رفت

کودک هر چند خانه سازد از سنگ — اما بدرون خانه نتواند رفت

علیما نیشابوری

تا عالم هست و بود می‌باید رفت — بیرون این نبود و گو می‌باید رفت

چون طفل شرر ز سنگ و آهن بوجود — دیر آمده‌ایم و زود می‌باید رفت

بابا افضل کاشی

راهیست دراز و می‌باید رفت — اینجا اگرت مراد بر باید رفت

تن مرکب تست تا بمنزل برسی — تو مرکب تن شدی کجا باید رفت

سید محمد نجفی

از ملک وجود می‌باید رفت — دیر آمده‌ایم زود می‌باید رفت

زین بحر هر آنکه سر برون کرد حباب — تا چشم بهم گشود می‌باید رفت

میرزا محمد مجذوب تبریزی

دنیا مطلب که عمر می‌باید رفت — نزدیک مشو که دور می‌باید رفت

خالی ز اسباب جهان هرزه مکن — کز کوچهٔ تنگ عمر می‌باید رفت

زاهد خلوت‌نشین میرزا قاسم

آخر چو ازین سرا بدر باید رفت — با خاطر خوش بدین سفر باید رفت

زانراه که بر جنازه پیش کشند — یعنی ره دوست باسر باید رفت

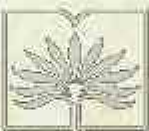
ملا سحابی نجفی

ای قبلهٔ مقبلان عالم کویت — روی دل عاشقان بیدل سویت

هر کس ز تو امروز نگرداند روی — فردا که تمام دیده بیند رویت

افکنده مرا گردش چرخ از کویت — جانم بصبا سپارد آنجا کویت

نه دیدن روی تو میسر گردد — نه دوری ... که دیده بیند رویت



آن قصر که جمشید در و جام گرفت
روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

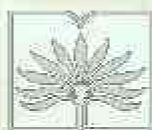
از بیم غمزه دل بد حالتی گرفت
زین غمزه خویش را ز بنیاد اگر رفت
دارد دگر ز رحمت هجران تو حالتی
دست غمم بدامن روز جزا گرفت

مشتاق که ز دیده اشک گلگون ریخت
اشک از سر شک [illegible] عالمی گرفت

زلف تو سیاهست و منسوب است
ابروت فلک به نجم معروف است
رخساره بهار لولو [illegible] چشم
بر سبزه شامل خط مشهور است

چون طایر تیر خورده دیدم زانکه
مرا آمد و از جا که دل خسته من بگرفت





حرف الجیم

وجرکه شیرازی

ای از ستم تو فتنه را گرم مزاج — [illegible] بک تست محتاج
با آنکه مسیحای نفس‌نوازی — بیمار ستم خویش کند علاج



قطعه

میرزا صایب محمد علی تبریزی

نیست با دیدهٔ ظاهر دل روشن محتاج — نبود خانهٔ آیینه به روزن محتاج
نیست موقوف طلب همت اگر شایسته است — دامن ابر نباشد به فشردن محتاج

شیخ علی بیگ واله

با روی تو نیستیم بگلشن محتاج — این حرف کجا به یک گلشن محتاج
ای جان جهان تو باش گو جان نبود — هرگز به دو جان نبود یک تن محتاج

ملا سحابی نجفی

ابنای زمانه زشت و نیکو همه هیچ — این سقف عریض و چرخ نه تو همه هیچ
هر چند که در حیز امکان هیچم — با او همه چیز بود بی او همه هیچ

دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ — ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ

سحابی

دنیا نه بجز گنبد دوار هیچ — عمریست دویده و نشد ظاهر هیچ
وانگه که تو جستی او و هر چیز که هست — اول هوس انگاه تعب آخر هیچ

ملا عبدالرحمن جامی

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ — پندار یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلق نشان نتوان یافت — کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ

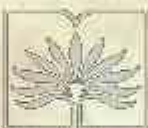
ملا عرفی شیرازی

ای مهر تو هیچ و کین دشمن همه هیچ — آهنگ سرود هیچ و شیون همه هیچ
از هر چه نقاب میگشایی هیچ است — عرفی همه هیچ و هیچ گفتن همه هیچ

حرف الخاء

عمر خیام

چون می‌گذرد عمر چه شیرین و چه تلخ   پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بی ما و تو این ماه بسی   از سلخ بغره آید از غره بسلخ

میرزا طوفان

اول خلعت [illegible] که آید
[illegible] خلعت لولاک آید

میرزا طوفان

[illegible] گردون که طینت [illegible] آید

[illegible] سپهر [illegible]
[illegible]

دولت خان

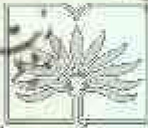
در دل [illegible]
کام [illegible] باید از [illegible]

[illegible] مستان [illegible]
[illegible]

محمد [illegible]

ای عشق تو خاک [illegible] باد
خاکم [illegible] ساعت باد

اول خلعت



میرزا آصف سید ابوالفتح

از دو بیت تازه گل باغ — چون غنچه چنده خنده ام رفته باد
گریان چو پیاله بزم و زر گیر دست — نالان چو جرس خالیم در ره باد

حکیم ظهوری خراسانی

دلها همه جمع از پریشانی ما — دشوار بها بدل پشیمانی باد
ظل علم شاه خراسان در حشر — بر فرق ظهوری خراسانی باد

حکیم ظهوری خراسانی

ایام که کاتبانه دفتر بگشاد — بر مرثیه حسین چون خامه نهاد
از غصه خمید قامت طاقت دال — از گریه چکید مردم دیده چو صاد

بابا افضل کاشی

عمر تو اگر فزون ز سی و ا باشد — افسانه شوی عاقبت از بدی خرد
باری چو فسانه می شوی ای بخرد — افسانه نیک شو نه افسانه بد

ملا قاسم مشهدی

ای بافته تجمیر و نظام از صدق — از چه نکنی ز مرگ خود استمداد
این پیکر و این نفس بگویم چیست — مشت خاکی فتاده اندر ره باد

حکیم ظهوری خراسانی

که راز تو هم دفینه بر میتابد — این نقد بهر خزینه بر می تابد
طوریست شرر ز شعله آتش تو — داغ تو کدام سینه بر میتابد

میرزا نقی برزاده

شخصی دیدم بجد و جهد فرباد — میداد بدست خویش حاصل بر باد
از دیدن او بفکر خود افتادم — از عمر بباد داده ام آمد یاد

امام قلی خان وحشت بختیاری

هر صبح که مهر بر جهان می تابد — در بوته تن سیم روان می تابد
چرخی که عجوز دهر می گرداند — از بهر من و تو ریسمان می تابد

کمال اسمعیل

نقاش ازل ز عنبر ای حور نژاد — ابروی دل آرای ترا خم میداد
یکقطره ز کلک عنبر آمیز چکید — بر طرف لب شکر فروش تو فتاد

ملا موحد حسین نجفی

مهر و مه اگر بکوه و صحرا تابد — باور نکنی که نور از آنها تابد
عکسی ز جمال لایزالست و روز — از روزن مهر و ماه بر ما تابد

ملا مظفر حسین

گر دور کند پای تو ای حور نژاد — غمگین نشوی که هر گذشت و رفته مباد
آن در و منت بر تنش رحم الله — از بهر شفاعتم بپای تو فتاد

کمال خلاق المعانی

شاها رخ مهر پر تو از مه تابد — [illegible]
خورشید بدین پایه قناعت نکند — در سلک غلامان تو گر ره یابد



ملا مومن حسین یزدی

از غم و نالان چو درای شتر بار / پیوسته طلبکار دو اشترمت یار

بر بستر گل خواب بنازد عاشق / در خفته بروی بوریا شرمت یار

میر شوقی محمد حسین

کامروز مراد دل ز گردون طلبید / با نقش زمین مهره واژون طلبید

دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد / محبوب ز دو نامرد کسی جنس طلبید

ملا خواجه علی مشتماز

عاران بنشین که کارت بندامت افتد / لنگت بزبان چمن بقامت افتد

گاهی بحساب عمر خود وا میرس / مگذار که دیوان بقیامت افتد

بابا افضل کاشی

دل نعره زنان ملک جهان میطلبید / پیوسته وجود جاودان می طلبید

مسکین خبرش نیست که صیاد اجل / پا در پی او نهاده جان می طلبید

صامت

اینجا نه زما خزانه می طلبید / از گوهر اشک دانه می طلبید

نومید مشو که رحمت او کرمست / آمرزش را بهانه می طلبید

میرزا ابراهیم ادهم

چون بر سر تو عاصیان عقرب افتد / امید نوازش به بها افتد

تا جرم عقوبت نخست بخشش / عقوبت سیاست چو بفرد افتد

ملا خواجه علی مشتماز نعیم

هر تن که بسیخاک کربلا افتد / حاشا که بدوزخش سر و کار افتد

گر شمر بدان زمین رسد پاک شود / مانند سگی که در نمکزار افتد

ملا میرزا بابا نجفی

بس ساده دلی کزین ره آگاه افتد / بس اهل خرد که در تک چاه افتد

این کار حوالتی نه علمی عملیست / چون گنج که ناگه بره و راه افتد

حاجی محمد جان قدسی

هر شام که عالم از صفای افتد / خورشید که از اوج بشامی افتد

از گردش چرخ هر روز / خشتیست که از بنای عمر ما می افتد

میرزا جلال اسیر

گر عکس لب تو در می ناب افتد / هشیار رسا کنان هم غناب افتد

در دیده نمناک خیال تو / چون سایه سرو لب که در آب افتد

سحابی

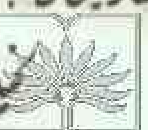
عاقل بسخن نه معتبر می افتد / مغرور مشو بجهد و کم لاف ز خویش

گر چه در عشق زیر و زبری / کاستاده نشسته تر می افتد

ملا سحابی نجفی

[illegible] / ز نقش تو رنج مکین می کند

جانت چو انم اگر [illegible] / در عالم اگر غار همین می کند



میرزا تقی شیرازی تحسین

تحسین کهنت چند مکرر گردد / مهلت تا کی بگو میسر گردد
در نامهٔ اعمال دگر جای نماند / ای وای ز روزی که ورق برگردد

حاجی محمد طاهر قدسی

هر کار که در جهان میسر گردد / هر کار بپایان رسد ابتر گردد
نیکو شو و هیچ مرادی بکمال / چون صفحه تمام شد ورق برگردد

شیخ [illegible] الله

روزی که ز عصیان قد ما خم گردد / خوش باش که لطف حق مقدم گردد
دانی که چرا جزا بعفو افتاد / چون فاصله شد غضب کم گردد

محمد امین بیک محرم ثابت

عارف چو بخود چو مبتلا گردد / هر چیز رود ز خویش جو پیدا گردد
دریاب حباب را که در بحر وجود / پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد

میرزا ابراهیم منشی

در حشر چو نیک و بد هم اسان گردد / کار همه چون با دوست آسان گردد
هر چند که آب تلخ با شیرین است / چون رفت بدریا همه یکسان گردد

حکیم رکنا

گر آتش دوزخم نشیمن گردد / دوزخ حیران سینهٔ من گردد
گر پنبهٔ داغ عشق سوزد شمع / هر چند کشند باز روشن گردد

سحابی

عشق تو نه در فسانه گفتن گنجد / نه در سکن صمت و خفتن گنجد
سبحان الله این چه راز است که آن / نه در گفتن نه در نهفتن گنجد

میرزا جلال اسیر

صحرا که بپای آب و علف می سنجد / دریا که بپای شورش و کف می سنجد
یکدل ز خیال غرض خالی نیست / گرداب هم از رشک صدف می سنجد

اشرف

شکر ز لبت چو ره بهی می پیچد / از شهد که بچشم عرض می پیچد
چون شرح و هم خنده ات از شیرینی / بر دامن لب پا سخن می پیچد

شیخ ابوسعید ابوالخیر

باید که اگر دلت نکو برگردد / گر دولت خشک و دیده تر گردد
پا بر سر آرزو نه بگذر و به روز / تا کام دو عالمت میسر گردد

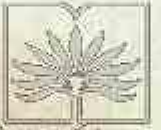
میرزا عرب تبریزی ناصح

با علم اگر عمل برابر گردد / کام دو جهان ترا میسر گردد
مغرور بپا مشو که خواندی ورقی / زان روز حذر کن که ورق برگردد

غیاثا حلوائی

امید ز غمزهٔ تو در جنگ گردد / [illegible] گردد
از خط تو گشت جنت افزون / در فصل بهار رزق افزون گردد

[illegible]



شهود

صاحب نظری کامل نظر می گردد — چون مردم دیده معتبر می گردد
چشمش قبله نما بهر طرف و رکنی — آخر رویت بقبله بر میگردد

ملا محمد امین داعی

دانا هر چند خوارتر می گردد — در رتبه بزرگوارتر می گردد
چون جاده وجود اهل دانش چندانکه — پامال شد آشکارتر می گردد

شهود

هر کس با یار آشنا می گردد — بیگانه تر از باد صبا می گردد
مانند محبوس در حصار صورت — چون آینه هر که خودنما می گردد

ملا حسینعلی تبریزی واحد

واحد که چو آتش بسرت می گردد — گر خاک شود خاک درت میگردد
گر آب شود روان بسوی تو شود — ور باد شود گرد سرت می گردد

شهود

انوار همه نور نظر میگردد — از مستی تو ورق چو برگ میگردد
این جانب نور در کو امکانست — خورشید بعالم دگر می گردد

ملا محمد علی

هر نقش که در تو جلوه گر می گردد — زان جلوه ترا حال دگر می گردد
از شاهد غیب عکس افتاده بتو — مغرور مشو که عکس بر میگردد

ملا نظیری مشهدی

ای طعمه حرص تا دگرگون گردد — ای خم که تهی شود چو وارون گردد
صد روزن اگر به بندی و بگشایی — یک بر تو چو با نقص و افزون گردد

میرزا احمد شیرازی

دوران که بخلق آشنا می گردد — حقی دارد که با جهان میگردد
چشم طمع از عجوزه دهر بدار — بر چرخ مدار آسمان می گردد

ملا محمد مؤمن قمشه

دانه ز جه این چرخ کهن می گردد — ای بهر تو و نه بهر من می گردد
در گردش او چنبر عجب بوجود — میبالد و گه خویشتن می گردد

شهود

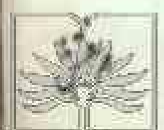
این چرخ چو کشتی بجوهر می گردد — بی پا و سر از شوق وطن میگردد
مطلوب چو از جهات بیرون باشد — طالب به که خویشتن می گردد

ملا مسیحای بابا

هر کس بجهان رنگ و بو می گردد — در آرزوی آن گل رو می گردد
هر ذره غم فتنه قیامت بودم — آن نیز بگرد چشم او می گردد

میرزا رفیع واعظ قزوینی

عزت [illegible] گردد — پستی معراج برتری می گردد
قدرت ز فتاده که همچندان گردد — افتد چو الف [illegible] میگردد



ملا سمیای نجفی

هر نقش ترا که در ضمیر دوست بندد — از روی سبلت زنگ کدورت بندد
صافست گر اعتقاد آیینه صفت — در دیده تن خود هر چه صورت بندد

محمد باقر ملا در باب خواجه همدانی شاعر گفته

خواجه که بچشم همه کس جا دارد — اشعار خوش و لطیف و زیبا دارد
قافیت زمین سنگلاخ سخنش — معنی آنجا وجه اعتقاد دارد

ملا سمیای نجفی

افسانه این و آن تن طولت دارد — غافل ز احاطه که طولت دارد
دانی چه کس است خواجگی را قابل — آنکو بهمه عیب قبولت گیرد

ملا سمیای نجفی

زاهد که درین سرا جا وا دارد — اندیشه ز عشق کوی فردا دارد
کو شاد بزی که زاهد و فارغ از و — هر جا آبیست رو بدریا دارد

میرزا اشرف

هر چند ره عشق بلا بر دارد — با دل حکیم که مدعا بر دارد
خالی نشود سرم ز سودای جانان — این کاسه سر نگون هوا بر دارد

کوثری نجفی

آنکس که خیال دوست در سر دارد — هر کس با ز خیال دیگر دارد
نزدیکی خلق و دور گشتن ز خداست — مشهور است این که خوشه یکسر دارد

آقا رضی قزوینی مشهور

بجرات خوش که گهرها دارد — نخلی که بهر فصل ثمرها دارد
از صحبت هرزه گو حذر کن زنهار — دندان ز زبان بسی خطرها دارد

شیوه

هر قطره هوای بحر در سر دارد — هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تهی شو که بمقصد برسی — اینجا صدف حباب گوهر دارد

محمد امین خان محرم بیات

پیوسته غنی ز مال رحمت دارد — زان رو که حصول او مشقت دارد
دارند کیست مایه ناداری — آنست غنی کی او قناعت دارد

میر ابوطالب تبریزی

آنکس که همیشه دیده تر دارد — از جوهر عمر بیشتر بر دارد
از گریه ایام جوانی مگذر — باران بهار فیض دیگر دارد

چلبی بیک فارغ مشهور بحلا بیگ

بستر که بذات خویش وحدت دارد — در دیده احول نو کثرت دارد
آیینه بشکست بشکست ازان — یکنقش و بهر از صورت دارد

میرزا معصوم ولد میر احمد

از عشق بتان کسی که دل بر دارد — [illegible] جز ولم دارد
چه با تو بگویم که تو خود میدانی — جز خون جگر کدام دل بر دارد



تا دست بهار رخم ساغر دارد
سامان هزار فتنه در سر دارد
تو دلا دست بلبل و غنچه عروس
گو باد که پرده از میان بردارد

ملا نظیری مشهدی

صد فکر اثر ز طاقتم بردارد
صد سهو سر از عبادتم بردارد
با این و هوا است شکل نفتم نیست گریز
غسال مگر جنابتم بردارد

شوقی

هر کس به ملامتی یار دیگر دارد
غیر از عاشق که کار دیگر دارد
تا برگ بنفشه ماند بکام اصل رسید
این نخل طلب بهار دیگر دارد

نظیری نیشابوری

نه بادهٔ عز و جاه مستم دارد
نه فاقه و فقر زیر دستم دارد
چندانکه شکستگی بیاد من هست
که دست سپهر بر شکستم دارد

کجاست عشق که از دل حجاب بردارد
ز دیده بار گران چو خواب بردارد
دلا رهی چو بیابان عشق در پیش است
بگو به آبله پا که آب بردارد

میرزا طاهر وزیر اعظم وحید

جانان که از جفا سقیم دارد
که منتظر لطف عمیم دارد
ترسا که اختلاط خویشتنم کرده است
در بیکی امید و بیم دارد

ملا سمیای نجفی

هر یار اگرچه یار دیگر دارد
یار از پی اعتبار دیگر دارد
برتن پر مرغ نیست یک کار بجز
اما پر بال کار دیگر دارد

میرزا رضی دانش

آسوده چه صورت مرغ باغم دارد
چون نغمهٔ زاغ بیدماغم دارد
با نیک و بد زمانه خوش میسازد
روی تنک آئینه داغم دارد

ملا محمد حسین

اکنون که مرا نسب مکلف دارد
جز باده بگو عمر چه مصرف دارد
گر عمر ز نوان از پی روایت چرا
گردون همه روز جام در کف دارد

ملا خواجه علی ... نعیم

گر میل هوای خانه و زن دارد
که فکر لباس نیست و من دارد
تا این متعارفات ...
شیطان همه را رسن بگردن دارد

میر کمال ... در باب خواجه ... گفته

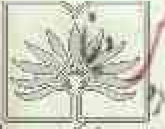
خواجه که هنر زیاده از کم دارد
نصفی ... از صد قدم دارد
از بس سخنش غریب و نوع آفاقی است
معنی ز غزال لفظ او رم دارد

ملا سمیای نجفی



هرکس که ... دارد
در چشم شه و گدا ... دارد
هم بحر ... در ... و ...
تا ... که این سخن ... دارد

[illegible]



میر علی جعفر فارقانی

دنیا که همین خیال و خوابی دارد / بحریست که چون فلک حبابی دارد
لب تشنه دیدنش مکن گردی دارد / چون موج سراب عکس آبی دارد

شهود

این عالم اگرچه کبر و کشتی دارد / اقلیم فنا غریب وحشتی دارد
از آمد و رفت هر نفس معلوم است / کین آمدن تو بازگشتی دارد

استاد علی اکبر معمار

آن کس که ز نفس خود نبردی دارد / با خویش همیشه سوز و دردی دارد
گر خاک شود عدو و بر باد شود / غافل نشوی که باز گردی دارد

ملا مسیحا بابا نجفی

عارف که سر از طلق حسابی دارد / از عالم توحید خطابی دارد
صبح خنده صبح بر مه و انجم و شمع / گویا خبری ز آفتابی دارد

حکیم ظهوری خراسانی

دل تا ز تو شد اسیر دردی دارد / بر رخ ز غم حسین گردی دارد
زانرو که دید صبح ابن لولوء / با سینه چاک آه سردی دارد

حکیم ظهور خرابلانی

خوش آنکه به کوی غم نهانی دارد / بر دیده او گریه بی‌پایانی دارد
در رعد شب و ناله برلب / آه می‌کشد نفس کهانی دارد

میرزا محمد حسین نوربخش دماوندی

قلیان که به هر وضع نمودی دارد / در هر نفسی ظهور سودی دارد
با محرم و بیگانه سلوکش نیکست / رندیست که دائم دم و دودی دارد

ملا مسیحا بابا نجفی

عالم همه درد و طبیبی دارد / بعد که محبت چه حبیبی دارد
کس نیست که از عشق نصیبی دارد / هر ذره ز خورشید نصیبی دارد

شوکت ۵

در دهر کسی که از جهان بندی دارد / عیبش مکن ار چه خود پسندی دارد
از بس که بحق افتاده بجا / هر کس به مقام خود بلندی دارد

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان ۵

آنکس که به اهل خلق پیوستی دارد / در عالم توحید نیستی دارد
سنگی که بر زور دست او جی / هر چند شود بلند پستی دارد

محمد تقی خان قرچقای خانی

گر بنده بحق قرب حضوری دارد / اما بشناخت راه دوری دارد
ممکن نیست درک ذات حق ممکن / که سایه شخص خود شعوری دارد

میرزا رضی داور وحید

هر چند که دیو بغتش موجی دارد / [illegible] اوجی دارد
ز آلایش معصیت چرا اندیشم / بحر کرمش وعده موجی دارد



شاه غریب

با نور رخ تو حضوری دل دارد / جان از سر زلف تو سروری دارد
گر ذره چو خورشید وجودش باشد / خورشید بذره هم ظهوری دارد

ملا سیحی بابا نجفی

در ذکر تو هم دلی زبانی دارد / هر ذره تو رازنهانی دارد
ذکر تو لب آیینه صیقل جان / بی ذکر تو نیست هر که جانی دارد

میرزا جلال اسیر

از لذت درد آنکه جوایی دارد / کی چشم بلطف مومیایی دارد
عمریست بما از نمک ناسوری / زخمی که بمرهم آشنایی دارد

ملا [illegible]

عاشق که ز خانه نه دکانی دارد / از عالم لامکان نشانی دارد
از تن ببرد ولی که او زنده بود / در کوی تو گفته آنکه جانی دارد

میرزا [illegible] عشقی تفرشی

از بس کرم تو هر که رو با دارد / رنگ از تو گرفته هر چه بو با دارد
چون یک نظر کنم بسوی تو بود / هر کس [illegible] بسویی دارد

میرزا ابوالحسن وحی

هر کس نظری بخوب رویی دارد / در گلشن حسن جستجویی دارد
دل همچو زنا و دیده مژگان سیهی / با دام بنفشه طرفه بویی دارد

ملا سیحی بابا نجفی

عاشق هرچند بابت لغزی دارد / بیرون ز هوا مقام عزی دارد
افتادگی جانب اخوان عشقی / از آن شکنند هم به مغزی دارد

حکیم ظهوری خراسانی

باز از رقت ناله نیش جوشی دارد / خوابم و هم انداز خروشی دارد
کارم شده است از خم زلف کسی / آهم چو اشک حلقه بگوشی دارد

قطعه

هر که چون گلشن رخسار تو باغی دارد / از تماشای گل و لاله فراغی دارد
بست خورشید که بر کو فلک میگردد / آسمان هم ز غم عشق تو داغی دارد

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

گشت چمن از گل که فراغی دارد / بیمانه ز نرگس که دماغی دارد
ما تنگ دلانیم خوش آنکس که چو باغ / چون لاله دلش وسعت باغی دارد

ملا سیحی بابا نجفی

جان عزم طواف لامکانی دارد / هرچند جهان این و آنی دارد
دل را نبود قرار بر روی زمین / این مرغ هوای آشیانی دارد

باعث همدانی

هر کس چو علی [illegible] دارد / از مهر بلند تر مقامی دارد
گو فلک البروج و [illegible] / هر برج از آن ماه تمامی دارد





نوروز بیگ

گر پرستش بهار کند عیش دارد | مژگان تو چشم از چه به میدان دارد
چشم کلکون از گل نظاره است | این آینه عکس با نگه می دارد

سلیم

گر ساقی ما ره مروت سپرد | یکجام می از کف دو غم ما ببرد
زاهد چه مذاق حیرة و ... است | نزدیک شده دختر رز را بکرد

میرزا ابوالحسن کلانتر تبریز

بر عقل اگر دست رسی می دارد | با نفس خویش بسی می دارد
در می آید در بحر مواج برون | غواص که پاس نفسی می دارد

ملا مومن حسین یزدی

می کوشش که حق ز جرم ما می گذرد | ستار عیوب ... کس ندرد
زاهد مدد هم ز معصیت کسی نیست | آلوده گناه آب رحمت ببرد

ملا مومن حسین یزدی

هیچ نیم اگر چون و چند بگذارد | پر و نیم از این کمند اگر بگذارد
می آسایم چو کرم در پیله تن | شیطان علاقه بند اگر بگذارد

میرزا ...

ای خواجه که در سخنوری ستی فرد | در شعر کمان شاعری مردی مرد
شعر تو بود بسکه روان شسته | بر دامن آن معنی اگر گرد و گرد

ابوطالب کلیم تبریزی

از گریه است ضعیف چشم تر درد | این چه پرده کار هجران آورد
هر خانه که صاحبش سفر کرد از او | ناچار در آن غبار بنشیند و گرد

میرزا ابوالحسن حامد

سودا زده ات ز بیر جنون نگذارد | دل را غمت از نی رخنه نگذارد
چون مردم دیده ام نگه دور از تو | از خانه چشم پا برون نگذارد

ملا سبحانی نجفی

خلق آینه اندیشه آن خالق حق | رو کعبه خلق بعد خالق آورد
... آب دیده گولی تو بر ... | آن آب که ماه را بیابد گم کرد

ملا سبحانی نجفی

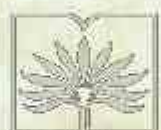
دارد همه چیز غیر حاجت آن فرد | بل هم ... اهل حاجت او کرد
او را همه عفو آن و مرا عصیان نیست | کس ... طلبان چیز ... نگذارد

ملا عرفی شیرازی

بر ساغر من که عشق از درد ناخ برد | حد نیست کسی را که به دعوی نگرد
تا جرعه خویش اگر فشانم بر خاک | دریای محیط از دو انگشت گذرد

محمد ابراهیم فارغ

در خاطر هر که خاک ... شود | ... نشود جانب ... برد
گر سنگ ز ابر قطره بر میدارد | ... آب بیفکند جامی گرد



جوهری

اسکندر عهدی تو دگر رستم کو / از روزی چه زیاد و تو اثر خورد
این چرخ مقام کند تمامت / گر لیلاجی که برد تو اثر برد

جانا بیگم [illegible] خانان

آمد رمضان و رنگ رو ما زرد / از آمدنش نه صفا دیدیم و نه درد
در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست / ای روزه برو و رنه ترا خواهم خورد

ملا [illegible]

کو مرد که دل ز لعب دنیا ببرد / کس نیست که روزی [illegible]
گر کام کسی داد دنیا کام گرفت / چون مهره که خاکباز بنمود و ببرد

رفتم بطبیب و گفتم از غایت درد / بیماری عشق را چه میباید کرد
خون دل و آب دیده شربت فرمود / گفتم که غذا گفت جگر باید خورد

میرزا رفیع واعظ قزوینی

که در غم پوشش و گه در غم خورد / گویا نشنیده‌ای که میباید مرد
تا چند غم زندگی خویش خوری / گاهی غم مرگ نیز می باید خورد

میرزا رفیع واعظ قزوینی

ای آنکه همه در پی خواب و خورد / یا در زر و [illegible] از برای [illegible] بردی
ننگ تو باد اگر چنین خواهی زیست / خاکت بر سر اگر چنین خواهی مرد

محمد رضای [illegible]

مجنون که چو او کسی غم عشق نخورد / روزی که ودیعت جهان را بسپرد
زنجیر جنون به پایم انداخت و گفت / این سلسله را براه میباید برد

ملا عرفی شیرازی

رفتم بجنازه یکی تن که فسرد / صد سال بباغ عمر گل چید و بمرد
گفتم چه برون بری ازین باغ بهار / گفتا دل پر حسرت که تو هم خواهی برد

[illegible]

حقی که به حق چو رند غیر آن نتوان خورد / چه شه چه گدا و چه بزرگ و چه خرد
بسیار که نادار و خوش و خرم زیست / بس دارنده که تشنه و گرسنه مرد

میباید زیست در جهان آگاه / میباید یافت زندگی آنجا برد
پیمانه پر از شراب غفلت نکنی / کین کاسه چو پر شود ترا باید خورد

ملا خواجه [illegible] نعیم

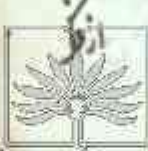
گر پادشهی و گر گدا باید مرد / آلوده کسی که گوی از میدان برد
پیمانه عمر تو اگر دم لب شد / آخر ز شراب مرگ میباید خورد

[illegible]

[illegible] / آرام و قرار از من شیدا برد
گفتم که [illegible] / دستم بگرفت و به [illegible] برد



از کف



ملا عبد الرزاق فیاض گیلانی

از فکر شبم تا بسحر خواب نبرد / از بس که زده تا بسحر [illegible] نبرد

باید سببی که چه سبب ساز خداست / بی دلو و رسن ز چه کس آب نبرد

ابو سعید

شادم بدلی که آرزویت گذرد / خوش آن دل [illegible] گذرد

نازم بدو چشمی که بروی نگرد / بوسم کف پایی که بکویت گذرد

عمر خیام

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد / یا در عدم و هستی و مستی گذرد

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست / آن به که بخواب یا بمستی گذرد

ملا خواجه عیا شیخ زعیم

طالب دل آنکه طالب عقبی مرد / فارغ زجهانیان شد و تنها مرد

چون مرگ باخرت کشاند همه را / بی عقل کسی که در غم دنیا مرد

کمال اسمعیل

هر کس در آن قامت موزون نگرد / او را بقیاس خویش کوته شمرد

چون روز نشاط و طرب ما قد [illegible] / کوتاه نماید بقیاس چو بشادی گذرد

میرزا رضی دانش

می آید و گرم از برم می گذرد / چون اشک که از چشم ترم می گذرد

همچون مژه بسکه در نظر مانم / یکقطره آب از سرم می گذرد

ملا سحابی نجفی

کاهی غم این جهان زمن تاب ببرد / کاهی بخیال آن جهان خواب ببرد

حاصل چو حباب بسر بحر خیال / که باد ببرد و اندمی که آب ببرد

میرزا ابراهیم ادهم

یارب بسنان جعلی که باطل ببرد / بنمای رهی که پی بمنزل ببرد

یا برهانی که شک ز دل ببرد / یا تصفیه که زنگ از دل ببرد

ملا عبد الله نصاره

عمری بغم دنی دون می گذرد / هر لحظه ز دیده اشک خون می گذرد

شب جنگ و روز ماتم و رنج و خمار / اوقات شریف بین که چون می گذرد

میرزا [illegible] واعظ قزوینی

عمری تو بفکر دنی دون گذرد / که یکنفست بیاد بیچون گذرد

از بهر خیال باطل چند از دل / از حق مکذر کسی ز حق چون گذرد

میرزا [illegible]

ای دل که ترا گفت چنین شیدا گرد / در وادی عشق بی سر و پا گرد

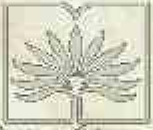
خود را مفکن بدام زلف خوبان / این کوچه بدر ره ندارد واگرد

[illegible]

آنکس که نظر بعالم بالا کرد / [illegible] پیدا کرد

نقش قدم از کرانه افلاک / گرد از یکی بچشم مردم جا کرد





ملا مسیحای کاشی

غافل ز غم عشق حال نتوان کرد | اندیشهٔ آن جمال نتوان کرد
زانگونه ربوده است که او | ترک آن را خیال نتوان کرد

ملا مسیحای کاشی

بیگانه ز خلق و بی سر و پا باید کرد | برگرد ز خلق و آشنایی ما کرد
طول امل دنی دون کوته کن | این کوچه بدر روی خدا وا کرد

ملا مسیحای کاشی

هر کس نه ز ترک اعتبار خود کرد | او کار خدا نکرد کار خود کرد
زاری و نیاز و عجز نیاید عشق | کس را نتوان به روز بازار خود کرد

ملا طوقی بنابودی

تا طوطی خط بال و پری پیدا کرد | گردید و چو لعلت شکری پیدا کرد
عکس سر زلف تو در آغوش کشید | آیینه ببین چه جوهری پیدا کرد

حکیم خاقانی

هر کو رخت موز چهره چو لاله کند | بر لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد
وز آتش رخسار تو سر خواهد زد | دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

ملا مسیحای کاشی

خال و خط چهره خوشش ادا بیها کرد | چشم و لب و زلف دل ربا بیها کرد
نه نه همه عشق بود کز دیده من | در آینهٔ تو خود نمایی‌ها کرد

ملا ناظمی

راهی که در آن پای ز سر باید کرد | ره توشه در آن خون جگر باید کرد
خواهی که از آن راه خبردار شوی | خود را ز جهان بی‌خبر باید کرد

غزل

نشکفته به پیش دهنت غنچه ادا کرد | بیچاره رباب لب مسکین تو غضب کرد
چون دید رخ خوب تو در زیر نقاب | خورشید ندانست که چون زود غضب کرد

افضل الدین کاشانی

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد | آنگه بکوی او گذر باید کرد
دنیا داری و آخرت میطلبی | این ناز بخانهٔ پدر باید کرد

میر مؤمن

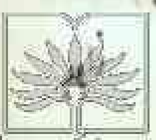
از رشک نمانده زهر در پوست کشی | ور سیلی خط سیه بنا گوشت کرد
آزردن ما خوی بگوشان ما چند | تا زنم سر خط که خلق در گوشت کرد

فیضی

تن را در اشک شست و شو باید کرد | دل را ز غبار رفت و رو باید کرد
چون پاک شوی و بجوت از آلایش | آنگه جا بر آستان او باید کرد

ملا محمد حسین

تا دود دل ... | عشق تو ندانی که چها با دل کرد
چشم از رخ تو چه دید و چه آن را کرد | آن نیز بعد حسن نکو حاصل کرد



شهید

زاهد هر چند رد این و آن کرد — عارف همه را قبول از احسان کرد
این کعبه و بتخانه ضروری باشند — قطع یکره بجز دو پا نتوان کرد

میرزا علی [illegible]

غفلت ز شراب هر چه بودیم نکرد — از هستی خویشتن فراموشم کرد
از رفتن عمر تا نکردم واقف — از موی سفید پنبه در گوشم کرد

میرزا [illegible]

جان در ره یار بیوفا نتوان کرد — اوقات شریف را هبا نتوان کرد
بگذر و نه عمر را غنیمت میدان — ایام گذشته را قضا نتوان کرد

شمشیر ترا چو بخشم بحل خواهم کرد — خون در دل صد هزار دل خواهم کرد
امروز هر آنچه خاطرت میخواهد کن — فردا همه را بحل خواهم کرد

میرزا معصوم [illegible] کاشانی

بی حرف بیان هیچ نمی‌توان کرد — معلوم زبان لالکان نتوان کرد
در خوبیها سخن ندارد مانند — تعریف سخن جز بسخن نتوان کرد

شهید

ساقی چو شراب معرفت در جام کرد — خم صاف نمود نام آن مردم کرد
که مستی و بیخودی بهم جمع شود — هر کس که ترا شناخت خود را گم کرد

ملا غنیمت [illegible]

سر در پی عیب هیچ نتوان کرد — خو را عبث برنگ و بو نتوان کرد
در دل شکنی مباش زنهار دلیر — آیینه چو بشکست رفو نتوان کرد

ملا نظری [illegible]

هر دم عمل خیر تبه خواهم کرد — دایم بخطا نامه سیه خواهم کرد
از معصیتم فزون شود مغفرتش — هر چند عطا کند گنه خواهم کرد

میرزا [illegible]

بی عشق علاج خسته می‌نتوان کرد — درمان دل شکسته می‌نتوان کرد
خورشید جهان بدوست نتوان دید — پرواز ببال بسته می‌نتوان کرد

ملا عبدالرزاق [illegible] گیلانی

شب روی من از غایت شبرنگی کرد — در تاب تب استخوان من سنگی کرد
تنها نگذاشت یکدمم در شب هجر — ممنون تبم که خوش شب همرنگی کرد

ملا [illegible]

هر چند که عقل نفی این و آن کرد — بگشتمه کمال عشق که نقصان کرد
شب پرده عالمی تواند بدرد — اما نتواند شرری پنهان کرد

حکیم محمد سعید

ساغر نگرفت و جرعه افشانی کرد — [illegible] گرد
جوری که مسلمان بکافر نکند — آن ترک [illegible] مسلمانی کرد





مقیمای معصوم

خود زخم مرا و بر تو خواهی کرد / با مرهم وصل روبرو خواهی کرد
جمعیت بکردهای تو خاطر / هر چیز که میکنی نکو خواهی کرد

شیخ علی فایز قمی

شوخی که دل ز خویش خشنود نکرد / غارت زده زبان شد و سود نکرد
تا خط ظاهر نکرد حسنش ننمود / آتش روشن نگشت تا دود نکرد

علی سنجی

جمعیت خلق را رها خواهی کرد / یعنی ستمی نوی بما خواهی کرد
پیوند بغیر ما ندامت دارد / محکم مکن این گره که وا خواهی کرد

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آن کیست که بیرون و درون میگردد / در اهل جنون نصد فسون میگردد
در دیده نگر که دیده چون میگردد / آن کیست که از دیده برون میگردد

میر علی نجوم دوانی

آن روز که عشق کینه خواهی میکرد / گردون ستی و دهر واهی میکرد
ما هم هوس از بخت ندیدیم اما / دیدیم که از دور سیاهی میکرد

ملا خواجه علی شیراز نعیم

دانم که مرا کام روا خواهی کرد / هر وعده که کرده وفا خواهی کرد
سامان نشاط من بپایان نرسد / گر در خور معصیت عطا خواهی کرد

کمری بیقضب

کفر سر ما به جنگ نتوان آورد / خلق زعفران برنگ نتوان آورد
گر پای طلب شکست از سر پویم / در راه تو عذر لنگ نتوان آورد

میر معصوم قمی

تا چند ز شکوه خنجر بیدل خواهی / کفران ز بهر خجه سجل خواهی کرد
این آب که گهی دارد از چشمه زرق / بر یکدیگرش مزن که گل خواهی کرد

سنجر نوف

از خون جگر شراب میباید خورد / از پاره دل کباب میباید خورد
خواهی که رسی به منزل مقصود رسی / چون جاده پیچ و تاب میباید خورد

سنجی میشا بوری

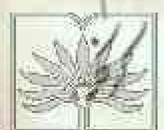
ظالم که کباب از دل درویش خورد / چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که او بیش خورد / خون افزاید تب آورد نیش خورد

آقا میر مقیم سمنانی فرو

هر شب می نور و بغر و ز نازد / خواهد چو جمال تو جمالی بازد
در چاره هر شب چو کجی برد از دو / ببند که چو تو نیست ز غم بگدازد

میر علی حسن دوانی

زخم دل ما [illegible] خورد / خونابه گرش نو ساغر جم نخورد
بر سنبل زلفش [illegible] چون / آهسته که این سلسله برهم نخورد



کمال اسمعیل

گر فلک خط تو در ضمیر اندازد · از شرم بنفشه سر بزیر اندازد
چون سنگ سیاست قلقاج اندازد · مژگان تو بر شسته که تیر اندازد

میرزا ابراهیم ادهم

با خلق مکن بد که عذابت گیرد · نفرین کسی راه بر دعایت گیرد
تو کنده مساز بهر پای دگران · کاخر عمل تو بند پایت گیرد

حکیم سنائی

آنرا که بساط بر سریر اندازد · ور چرخ بدار دار گیر اندازد
ترسم که کسیش مومیایی ندهد · روزیش که زین بام بزیر اندازد

ملا خواجه علی پیشنماز نعیم

ابرو بتو آخر نظری اندازد · سویت نظری بخاطری اندازد
حاشا که تو کار خود باو اندازی · او کار ترا بدیگری اندازد

عرب نقاش

دوران فلک چه حیلها اندازد · گر رشته کهکشان علاقه خنجر سازد
خورشید به سنگ فلاخون هر روز · گرداند و از شرق بغرب اندازد

میر زینی روشن

بی روی تو کی دیده گریان سازد · با وصل نساخت چشم هجران سازد
هر لخت دلم باد بجایی افکند · چون باد که ابر را پریشان سازد

باعث همدانی

من بعد بباغ ناله می باید زد · بر طرف کلاه لاله می باید زد
باعث مکن اندیشه ز روز عرصات · ساقیست علی پیاله می باید زد

اثیر اخسیکتی

گر طعمه مور اژدهایی سازد · که از پر پشه همایی سازد
بر هم شکند کاسه صد کسری را · تا دسته کوزه گدایی سازد

میر ظهیر الدین محمد

از آتش دل و داغ ما می سوزد · چون لاله همیشه داغ ما می سوزد
رخساره آتشین از عرق برافروخته است · از روغن گل چراغ ما می سوزد

میرزا علی جعفر [illegible]

عاشق به همین برگ و نوا می سازد · هیچ از تو بزر رنگ و بوی می سازد
چون نسبت آینه بروی تو کنم · گر زنگ رخت آینه رو می سازد

ملا شاه

چون شمع خود هر که نظری برزد · بزم از رخ جان فروز می افروزد
تا شمع سوز آتش عشق درد دل افروزد · روشن بهانت که او میسوزد

ملا [illegible] مرشد



این دیده که در رونق [illegible] می سوزد · از [illegible] چراغ [illegible] می سوزد
هر چند که صد فتیله دارد [illegible] · بی روی تو این چراغ بد می سوزد

[illegible]

ملا جامی مشهدی

نقاش که نقش مو بموی سازد / ساقی و صراحی و سبوی سازد
هر چهره که مست مینماید اما / از صورت او بهیئة رو می سازد

حکیم ظهوری خراسانی

از داغ تو ریشه جگر می سوزد / از گرمی گریه‌ات نظر می سوزد
دارند نفس سوختگانت آهی / گر شعله برون کشد اثر می سوزد

ملا شیخی

عمریست که زلف لاف شب نتوان زد / یک گام بکام با کسی نتوان زد
صانع نزد و یکی ورق از آئینه نیست / با اینهمه با او نفس نتوان زد

ملا محمد حسین مشهدی

هجرت دل و جان بیکدگر می سوزد / آتش چو گرفت خشک و تر می سوزد
در نامه اگر رقم کنم قصه هجر / بال و پر مرغ نامه بر می سوزد

میرزا ابوالحسن تکلّه کلانتر نیشابور

زلف تو اگر تاب چو آتش خواهد / زنجیر شوق بر جنون خواهد زد
گر دیده تر روان کند سیل سرشک / طوفان نظاره موج خون خواهد زد

حکیم ظهوری خراسانی

از داغ غمش مغز جگر می سوزد / از آه گر اشک چشم تر میسوزد
خورشید از و چرا روی گرمی دیدست / گر تاب نظاره اش نظر می سوزد

ملا عرفی شیرازی

گر سنگ ملامت بعلم نشیر زند / از هر سر مو چشمه زار انگیزد
رندی از آن شیشه که انگشت / گر بشکند این شیشه عیش میریزد

شهود

در عالم فقر مه بر میخیزد / زین ناحیه بوی درد بر میخیزد
در ملک هوا و هوس آرام مجوی / هر جا بادیست گرد بر میخیزد

میرزا محمد حسین نورس دماوندی

پرلیست که برگ من بر نسیمی ریزد / بر مسلط عیش رنگ بیستی ریزد
هر دیده نگاه افتد از کاوش درد / یک کنگره از حصار هستی ریزد

ملا ... نجفی

کی مهر خدا از دل کس بر خیزد / هر سو همه از طعنه زن کو خیزد
جعبه سر تو خورشید که بی بخشی / از جا نرود اگر چه مرهم خیزد

حاجی محمد جان قدسی

دایم زد لم نوای ماتم خیزد / بر رو بدن چرخ بر سرم غم ریزد
با تنگدلی اگر خوشتم اگر صد دم / اجزای دلم چو غنچه از هم ریزد

ملا ...

هر چند زمانه شور و شر انگیزد / بسکه و کرم بغیر انگیزد
نتوان بره موج آب بستن گرد / گر دست زدن موج دگر انگیزد



ملا مؤمن حسین یزدی

آمدم ز دلت که جهان برخیزد | کو غم ز آیینه جان برخیزد
کین تیره غبار آسمان بنشیند | وین توده خاک از میان برخیزد

ملا مظفر حسین

زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد | بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه مکن که من قهارم | این را بکسی گو که ترا نشناسد

میر نجات

خواهم که مرا ز لطف او بشناسند | خاک در او مرا ز رو بشناسند
دشمن اگرم شناسد بد باکی نیست | ایکاش مرا دوست نکو بشناسند

میرزا ابوالحسن وحید

در دانش حق خرد بجایی نرسد | با شد ابدی ابد بجایی نرسند
مانند عدد و رتبه میران احد | هر چند که میروند بجایی نرسند

میر علی جعفر

آن کس که باصل ذات دانا باشد | داند که احد در دل دریا باشد
خود را بشناس تا شناسی حق را | دریاب که قطره عین دریا باشد

ملا اسمعیل نجفی

خلقی بعملی که آخرت را برسد | من فوج بدی همه به نیکو چه رسد
هر کس بسوی نجات کشتی روان | من چشم گشاده تا از آن سو چه رسد

حکیم ظهوری خراسانی

قدت بچمن درسته گلبن میرد | در جلوه نهال طاقت از بن میرود
میدوخت هلال اگر خم ابروی تو | در سینه آفتاب ناخن میرود

عمر خیام

چندان بخورم و این که دو با برخیزد | گر هست درین زمین ز روی برخیزد
تو وانشوی ولی اگر جهد کنی | جایی برسی که از تو بو برخیزد

سیف الدین باخرزی

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد | مپسند که کس را ز تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور | کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

کمال خجندی

گه دست بزلف لاله پوش تو رسد | گه لب بلب شکر فروش تو رسد
کوتاهی قد تو بر آن داشت | تا ناله زار ما بگوش تو رسد

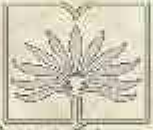
شیخ ...

نه عقل بغایت کمال تو رسد | نه فکر بکنه لایزال تو رسد
در کنه جمالت نرسد هیچ کسی | کو غیر تو کس تا بکمال تو رسد

حاجی محمد جان قدسی

خواری شرف مردم دانا باشد | عزت ... نادان باشد
با جهد نشستیان منشین گر میران | هر سر که سبکتر است بالا باشد





ملا خواجه علی پشمانه نعیم

هر کس بمعرفت اعلا نرسید / هر قطره درین بحر بدریا نرسید
رفتن بره این و آن که محتاجم / یعنی که خدای [illegible] بمن وا نرسید

ره رو آنست کش نظر تا باشد / در هر صورت بمعنی ما باشد
بی جهد طریقت بحقیقت نرسید / ره کم منزل چگونه پیدا باشد

شیخ علی نقی

آن شوخ که پیش غم بهوشش نرسید / صوت المی بگوش هوشش نرسید
[illegible] دربسته او پس خود البته / تا درد دل کسی بگوشش نرسید

ملا قاسم مهدی

هر کس بذات خویش یکتا باشد / یکتات بذات خویشتن تا باشد
بی ما و منی باش که ما از تو شویم / بی ما و منی هر که باما باشد

عمر خیام

بدخواه کسی هیچ بمطلب نرسد / یک بد نکند تا که خودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو بد خواه منی / تو نیک نبینی و بمن بد نرسد

میرزا ابوالحسن وحی

در حق علی یقین که غالب باشد / سگ نیست که مظهر العجائب باشد
چون حکم خدا اطاعت امر علی / بر جمله ممکنات واجب باشد

ابوطالب کلیم تبریزی

ای حسرت که دایم دل از شاد [illegible] باشد / تا کام هوسان مراد تو باشد
یکباره ز خاطرت فراموش شویم / از یاد تو رفتیم بیاد تو باشد

مشفق

در کعبه و دیر نیک اگر بد باشد / مقصود تمام حق سرمد باشد
رو سبحه معرفت بکف آر [illegible] / سر رشته اگر یکیست [illegible] صد باشد

[illegible]

علم طلب که [illegible] کدورت باشد / تحصیل کمال اگر ضرورت باشد
زان روی که در عالم معنی چو رهی / زایل نشود آن علم که صورت باشد

میر علی بیک مستوفی شیروان

آنرا که بدل فروغ سرمد باشد / داند که علی ز نور احمد باشد
از نور علی چشم [illegible] روشن بود / یعنی که علی عین محمد باشد

بابا افضل کاشی

دنیا مطلب تا همه دنیا باشد / دنیا طلبی از آن نه ابنت باشد
بر روی زمین زیر زمین [illegible] / تا زیر زمین روی زمینت باشد

ملا حسن کاشی

تا باشد [illegible] ناظر باشد / تا باشد باش که یار ناظر باشد
باشد که در اول نظر آخر کم / تا یار مرا اول و آخر باشد



میرزا رفیع واعظ قزوینی

آتش اگرت ز عشق بر سر باشد — کی زیر سر تو بالش پر باشد
عیب است که با دعوی بی دانشی — چون آینه‌ات خانه مصور باشد

[illegible] باشد

در ذات کسی که جبل مدرج باشد — خویش همه قهر و کینه و لج باشد
از مردم بد همه بد آید بظهور — چون سایه هر چه کج بود کج باشد

علی نقی

هر چند کند کار به دختر باشد — بخشش را که گناه مطهر باشد
هم [illegible] که با کمال جرات عاجز — هر چند کند ابو نکوتر باشد

ملا علی رضا تجلی

علمی که درو خلاف کمتر باشد — مخصوص موالیان حیدر باشد
خوب و بد اثنا عشری مثل همند — روز و شب نوروز برابر باشد

خواجه نصیر طوسی

گر چشم یقین تو بر نجم باشد — ترسا بکلیسا رود حج باشد
هر چیز که هست آنچنان می‌باید — ابروی تو گر راست بود کج باشد

کمال اسمعیل

لعل لب او که درج گوهر باشد — چون بوسه دروی رسد در خور باشد
گر چون دنیا مدام لبش عیب است — یاقوت بزرگ قیمتی‌تر باشد

خواجه نصیر طوسی

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز که غیر او در آید بنظر — نقش دومین چشم احول باشد

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

با داغ دلم دست و گریبان باشد — سوزم چو شمع نامرادان باشد
پیرانه سرم طفل مزاجی بوده است — در غره و سلخ ماه یکسان باشد

ملا [illegible]

گر مرد ز خیل حق شناسان باشد — از هستی خویشتن هراسان باشد
کم جو ز کم کوی ذکر حق کن بسیار — تا زیستن و مردنت آسان باشد

در جواب صاحب الاشراق

هر دیده که بر قطره اول باشد — با محو بضیا حق مکحل باشد
جز روی تو هر چه بیند اندر عالم — نقش دوم دیده احول باشد

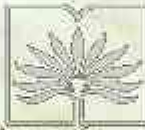
میرزا رفیع واعظ قزوینی

دل از غم ما اگر چنین خون باشد — بر زانکه بجیب جامه مفتون باشد
از بهر سوال و در بدر گشتن ما — با خانه شمار عاقلان چون باشد

آقا [illegible]

گردون تا کی از تو دلم خون باشد — جام [illegible] محزون باشد
زانگونه که هم دونی و هم دون پرور — [illegible] تو گردون باشد





ملا سمیای نجفی

باری حکیم که نامسلم باشد / با هرکس از تو پیش همدم باشد
آن ابگینه که نیست جز تو یار / هرچند که با تمام عالم باشد

عشق است که در کون مضمون باشد / اما یکتا و بی چه و چون باشد
گر باد از مشک بو بصد سوی / آن نیست که بو ز مشک بیرون باشد

شهره

چشم تو خوش که مراه زن ایمان باشد / در بردن دل دست و گریبان باشد
از چشم سیاه ره زنند مردم را / شب راه زن طریق دزدان باشد

ملا محمد صوفی

صوفی همه تن که جور کش آیین باشد / با جور کشی همیشه سرکین باشد
از پستی قامتش خجل شمشاد اندر باغ / کوتاهی شاخ میوه گلچین باشد

ملا محمد صادق تشبانه

هر کس با جاه به بزم نیکان باشد / پیوسته شرف بر اهل و اقران باشد
جایز نبود که بی وضو مسح کنند / اسم فرعون اگر بقرآن باشد

ملا حسین سبزواری

گل پیش رخ تو احمر اعور باشد / چین معقدت بهر زداعی باشد
با شمشاد و صنوبر و سرو قدت / چین مصرع آخر رباعی باشد

ملا علیرضا تجلی

در دل خود خوش بی کمالی باشد / لذات جهان جمله خیالی باشد
پیوسته سری که از هوس لبریز است / ظرفی که پر از هوس خالی باشد

شیخ صوفی

صاحب جبی که صد خطا می بخشد / خوش باش صفی که جرم ما می بخشد
هر کس چو بی مهر علی در دل او / هر چند گنه کنند خدا می بخشد

میرزا حمید صبحی

هر دل که ز عشق بی اثر میباشد / از اهل کمال بی خبر میباشد
نیکان همه قدر یکدیگر میدانند / سنگ محک گهر گهر میباشد

ملا خواجه [illegible] غنیم

در حضرت کبریا دلم پیدا شد / ایمن ز [illegible] با او بهم گیرا شد
هر در که به تعلق باز شد بستم / راهی بخدا ازین درم پیدا شد

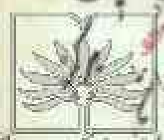
ملا معز حسین تجلی

زان نطفه که ابر در صدف میباشد / گر نا خلف و گر خلف میباشد
خط من اگر درین جهان خسته گم / بر رخ ماه هم کلف می باشد

شهره

هر کس [illegible] / از لا بگذشت و جانب الا شد
در باطن خود بعکس ظاهر [illegible] / خود را چو بدید عالمی پیدا شد





میرزا رفیع واعظ

هرگز نه شاد دل غمین میباشد / نه تن ز شکست آستین میباشد

بی چهره چنین کاه و نه دردی چنین کوه / از حق مکه زیند کسی این میباشد

غزل

زنجیر سر زلف تو دام ره ما شد / این سلسله ما را بجنون راهنما شد

میخواست مه نو که چو ابروی تو باشد / آخر ز خجالت خم انگشت نما شد

ملا سعیدای نجفی

تا گردش چرخ و دور [illegible] میباشد / بس روز بد و حال تبه میباشد

جویای صفا به کدورت در ساز / روشن گر راه دست سیه میباشد

میرزا رفیع واعظ قزوینی

از جوش شباب به دلت غم شد / زین جوش هر روز سر که با یدم شد

یا خورده [illegible] / بشسته [illegible]

ملا جلال الدین مولوی خاموش

بیگانه ز ابرون میباشد / ناموس حقیقت از درون میباشد

در خانه دل خیال غیر آمد و رفت / از بی غیرت و بوی چون میباشد

ملا سعیدای نجفی

از بحر وجود قطره مایل شد / آن قطره بدریا شد و دریا دل شد

این عالم بی ثبات مانند حباب / در جوش بروی بحر دل حاصل شد

ملا سعیدای نجفی

دل زنده جاوید کسی می باشد / قبله که امید کسی میباشد

گفتم که بیافتم کسی در عالم / گفتند که خورشید یکی می باشد

بابا افضل کاشی

یاد آوری درد ره او رهان شد / [illegible] بلند شد و کفر ایمان شد

جان و دل و تن هر سه حجاب [illegible] / تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

محمد طاهر غنی کشمیری

در فصل بهار بارها نتوان شد / همصحبت ارباب ریا نتوان شد

فیض [illegible] ز زاهد خشک / سیراب ز موج بوریا نتوان شد

میرزا [illegible]

عالم ز سرشک دیده برهم زده شد / بخت سیهم [illegible] رنگ [illegible] شد

از دیده بجای خون شرر میبارد / این میکده رفته رفته آتشکده شد

بابا فغانی

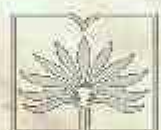
از [illegible] پیر مغان [illegible] شد / مخمور [illegible] توبه صد توبه شکن شد

آیینه دل پاک چو [illegible] / صد شکر که کارم بوجه حسن شد

میرزا [illegible] حجت [illegible]

چندی ز طلاوت جهان دل زده [illegible] / [illegible] فارغ از [illegible]

بازم بمذاق خوش نماید این [illegible] / این کهنه دگر باره چرا [illegible] شد



حاجی محمد جان قدسی

گویند که دستش ز حنا گلگون شد / نی نی ز حنابست بگویم چون شد
چون شانه بدست خویش دستش میزد / ناخن بدلم زد و کفش پرخون شد

ملا سحابی

گفتی که سر سنگ تو چرا گلگون شد / چون پیش سبب با تو بگویم چون شد
خونابهٔ سودای تو چو بگذشت ز دلم / چون جوش برآورد ز سر بیرون شد

میرزا جلال اسیر

از دل شب هجر اضطراب تو چه شد / وین حال حزین حال خراب تو چه شد
اشکی که شراب عشرتم خون بنشست / از لخت جگر بگو کباب تو چه شد

میرزا آغا نایب

افسوس که راه زندگانی طی شد / این باغ فنا محل زمانی پی شد
از آمد و رفت عمر واقف نشدیم / کین بار عزیز ما کی آمد کی شد

حکیم خاقانی

زهرم بفراق خوشه چینان گرمه شد / خون بر سر و آستین فشانم گر شد
در غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد / خاکم بغبار نا بدلانه گر چه شد

ملا محمد سعید اشرف

تا حاشیهٔ خط تو مرقوم نشد / اسرار دقیق حسن مفهوم نشد
تا ماه ز خط بگرد او حلقه نزد / ماهیت رخسار تو معلوم نشد

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

آنها که بکاینات مشغول شدند / اسباب حجابشان سبب گو بلا شد
کار دو جهان نهفته در کار دلست / افعال قلوب آن دو مفعول شد

ملا سحابی نجفی

آن ذات که صید خرد و هوش نشد / یکدم ز دل آن غافل و مدهوش نشد
هر چند بگفته هجر و وصلش گشتم / در یاد نگنجید و فراموش نشد

ملا جلال الدین مولوی خاموش

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد / مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی / کان ذره به از هزار خورشید نشد

ملا سحابی نجفی

از خوش سخنی کسی پریش نشد / با خوش سخنان کسی بد اندیش نشد
چون رتبه کلام خوش که گشتند او / چندانکه کرم نمود درویش نشد

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

با لطف خدا هیچ بدی نیک نشد / روشن بلا نور هیچ تاریک نشد
با حق نشد آشنا کسی کانکه ز تو نیست / چون سایه و نور دور و نزدیک نشد

ملا [illegible] سبزواری معتقد

وصف [illegible] موهوم نشد / هرگز موجه وصف معدوم نشد
این با همه پس گفتم و بشنیدم هیچ / معلوم نشد که هیچ معلوم نشد

[illegible marginal verses]

بنصیحت [illegible]

عابد [illegible]

[illegible marginal notes]

میرزا ابراهیم ادهم

ادهم کله چون شنه نکوش کرنشد لب بهر چه گونه نکوش کرنشد
منت کش چرخ می‌شدی آخر کار کار تو نکو نشد نکوش کرنشد

حاجی محمد جان قدسی

با آنکه ز تو کار بدل خواه نشد وز ما دل غافل تو آگاه نشد
از حسرت بالای تو بار امید هر چند گره زدیم کوتاه نشد

خاموش

دل در رگ و پوست نکوش کرنشد جز در پی او نشد نکوش کرنشد
گفتن که برنجم ار نکو شد کارت کارم چو نکو نشد نکوش کرنشد

عمر خیام

کس را پس پرده قضا راه نشد وز سر ابد هیچکس آگاه نشد
از روز نهفته هر کسی چیزی گفت معلوم نگشت و هیچ کوتاه نشد

میرزا ابوالحسن یگانه کلانتر نیشابور

سرو همه چون شد نکوش کرنشد دل آینه چون شد نکوش کرنشد
دنیا به جهان نکوست با نیکان هم گر با تو نکو نشد نکوش کرنشد

میرزا نوری فنونی هروی

انسان که ز زندگی لبی عار کند در هوس خویشتن هم اصرار کند
هنگام اجل فزون شود طول امل در وقت غروب سایه بسیار کند

میر عطاء الله

تا خشک لبم ز باده فرسوده نشد از خون دلم چشم تر آلوده نشد
تا ساغر عیش ما نیامد بر سنگ از ما دل روزگار آسوده نشد

باقرای طلیک کاشی

گفتم طفلی ز شوخی آزار کند با شور جوانیم بکلا ز کند
پیری افزود بر هوا و هوسم هنگام غروب سایه بسیار کند

سحابی

جدم نکشید بو که جدم بکشد سوی قدم آن نهال قدم بکشد
آن رود و نیم که خود بدریا بریم دریا نشاید ز جزر و مدم بکشد

ملا سحابی نجفی

هر ذره دلیل آفتاب آمد هر چیز که هست در حساب آمد
با اینهمه گر چنین فراموش کنی چندین غوغا چگونه خواب آمد

میرزا قاسم زاهد خلوت نشین

چشمت چو ز سرمه مد آهی بکشد از کینش جفا بر نگاهی بکشد
مژگان تو عالمی بخون غلطاند یکخانه موی شکار گاهی بکشد

شهید

آن ختم رسل که منبع دین آمد بی اختیار تجرید آمد
در مظهر ظهور مهر او سایه نداشت چون بوسط السماء توحید آمد



[illegible]

مولانا عهدی قراکولی

کلگون بوشش که جام می می نوشد | در کشتن اهل دل لبش میکوشد
اکنون نه درین لباس در جلوه‌گریست | عمریست که خون می‌کند و می نوشد

میرزا ابوالحسن بیگانه کلانتر جاپلق

صبح طرب از تبسم یار آمد | شام تعب از طره بیمار آمد
دیدم ابلق سوارهٔ بند رهی | از عمر خود روز و شبم باز آمد

غالب آملی

شبهای غم از دلم لب و تاب چکید | وز هر مژه قطره قطره سیماب چکید
از بسکه زنم بوسه بر این لب تیغ | گر بوسه زنم بعشق از آب چکد

ملا مومن حسین یزدی

احمد که شه سریر افلاک آمد | جائیست کز آلایش بی باک آمد
یکحرف ز مجموعهٔ قدر و شرفش | لولاک لما خلقت الافلاک آمد

باقر طالب کاشی

هر چند که حاصلم می و جام آمد | نومید مشو لطف خدا عام آمد
صد سال اگر در بتکده و در گبر | در برگشتن توان بیک گام آمد

ملا مومن حسین یزدی

تا کی دلم از درد جدائی نالد | خون گریه و رخ بخاک حسرت مالد
آهم بفلک رسید از دل تنگ بلی | این نخل درین آب و هوا می بالد

سنائی

روح اللهی کز دم جبریل آمد | با بینه و کتاب انجیل آمد
چون قاصد مژده محمد گردید | موقوف بدو رسید تعجیل آمد

عمر خیام

گیرم بتو صد لطف الهی آمد | از ملک ماه تا بماهی آمد
در هر وطن سرا و باغی حکمی | می پنداری که باز خواهی آمد

غلیان که ترانه و دستان میخواند | هر فرد زر لیک زبان میخواند
در مجلس بزم همنشینان زادب | قاری شده سوره دخان میخواند

خوابم بردند و اضطرابم دادند | تا از می معرفت شرابم دادند
چشمم بجمال یار روشن کردند | در تیره‌گی شب آفتابم دادند

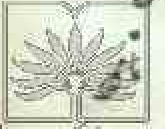
ملا مومن حسین یزدی

آنکس که بوصل او مرا میخواند | بی فایده کو در آتشم بنشاند
تاب نگهم چو رفت از وصل جهیده | تنها طپش دلی بمن میماند

میرزا ابوالحسن [illegible]

گردون که [illegible] | عارف او را [illegible] میگرداند
زین کهنه کده [illegible] | تا شام ز صبح طالعش میگرداند

[illegible]



ملا سامی نجفی

نامرد سخن از تو و ما میراند / الواح خیال از تو خامی خواند
زاهد گوید که من خدا خواهم و بس / وین نیز خیالیست خدا می داند

ملا رحیم شیخ الاسلام

گر بت شمار قوم ابتر داند / خود را بیقین از همه کمتر داند
شد گوی معطل امام عالی / تا آنکه مقام خویش بهتر داند

بابا افضل کاشی

سرت همه را آنکه فلک می راند / گو موی بموی و رگ برگ میداند
گیرم که برزق خلق بغزیی / با او چکنی که یک بیک میداند

آقا مومن اصفهانی

صوفی بسماع دست از آن افشاند / تا آتش قلبی دل بیجلی تنشاند
عاقل داند که دایه گهواره طفل / از بهر سکون طفل می جنباند

ملا سامی

هر کس تحقیق نفس خود میداند / از دید خداوند احد میداند
آینه چه داند که چه شکلست او را / آنکس که درو نگه در می داند

ملا سامی نجفی

درد عاشق نه که نه همه میدانند / دردی که درو هست درد ده میداند
در عشق ندارم بجز با ربط حاجت / چیزی که دوست مرا از همه به میداند

میر[illegible] نجفی

این عمر بباد نوبهاران ماند / در عجز بسیل کوهساران ماند
زنهار جهان برنج که بعد از هجران / انگشت گزیدنی بیاران ماند

ملا مومن حسین یزدی

درد همه عشق درد ده محرم داند / بل درد وجود که ده محرم داند
هر دم تو باو ز درد خود شکوه کنی / او درد ترا خوبتر از تو به میداند

ملا سامی نجفی

در بزم جهان نه می نه ساقی ماند / نه جان تو با جسم علاقی ماند
بر آب مزن نقش تو پرواند / که نقش بروی آب باقی ماند

واعظ

در بزم شوق و نه بدل پروا ماند / تو تنها رفت و ما تو تنها ماند
از عمر گذشته حاصلم هیچ است / موجی از باد در کف دریا ماند

ملا محمد علی

مرد عارف بقید تن کی ماند / آنکس که ره یافت بتن کی ماند
قدر وطن خویش عزیزان دانند / گل خار نباشد بچمن کی ماند

ملا خواجه علی [illegible] نعیم

بعد از تو که جا بدیگران خواهد ماند / [illegible] دیگران خواهد ماند
یکباره وبال همرهت خواهد ماند / اموال بجا بدیگران خواهد ماند

[illegible]





حکیم ظهوری خراسانی

روزی که نه شهر تهنیت فوج بماند — خورشید نشاط عیش از اوج بماند
از وحشت ملال شد بادی برخورت — این چین بجبین ز موج بماند

ملا خواجه عاشقان نعیم

آفاق ز خوب و زشت خالی ماند — هم صومعه هم کنشت خالی ماند
گر عفو کند یکی بدوزخ نرود — ور عدل کند بهشت خالی ماند

ملا محمد [illegible] استرابادی خادم

در هجر تو مارا نفس بیش نماند — وز یاد تو ام فکر کم و بیش نماند
باز آ که ز چار موج غم همچو حباب — یکچشم زدن ز عمر ما بیش نماند

شوقی

ایام معیش بی نوا میماند — افلاک بساز بی صدا میماند
با کینه و کدورت ندیدهام کسی — این چرخ بچرخ آسیا میماند

سعیدای نقشبند

زین دشت نه خار و نه گیاهی ماند — زین باغ نه آب و نه هوا میماند
زین جامه عاریت که جسم است — پوشیدن و کندنی بما میماند

ملا حسینعلی [illegible]

نه خسروی و روی زمین میماند — نه سیم و زر و دولت دین میماند
میبازی دل و باله چشم رخشنی — خالی کن و بر کن که همین میماند

ملا وحشی یزدی

مجنون بمن از سر حیا میماند — غمخانه دل بکربلا میماند
جغدی بسرای ما آمد و گفت — این خانه بویرانه ما میماند

ملا ناظم هروی [illegible]

در وصف علی خرد فرو میماند — خاک قدمش باب رو میماند
از راه نجف بکعبه هر کس نرود — حجش بنماز بی وضو میماند

قطعه

طغرای مشهدی

زین گلستان همه یک غنچه بیابان میماند — جز گل رسد و بهار هم بجران میماند
بسکه افتاده کیم شیوه بیداد بعشق — هر کجا پا بدام افتاد نشان میماند

میرزا معصوم کیخا [illegible]

دریا بدل ابر آرزو میماند — کهسار بجیب پر رفو میماند
چینها بر افلاک ز طلب کار که نیست — گردیدنشان بجستجو میماند

ملا محمد صوفی در وقت ملاقات باشاه [illegible]

از شاه نه تاج و نه نگین میماند — آخر نه تو تکیه و نه زمین میماند
صندوق جواهر و گنج در و نشان — خالی کن و بر کن که همین میماند

میرزا ابوالحسن [illegible]

قد تو بسرو [illegible] — زلف تو بعمر ابدی میماند
خال تو بجمال اشرف هر کست — رویت بگل محمدی میماند



شیخ اوحدی کرمانی

نه شرم و نه شور آدمی می ماند / نه زر و نه زور آدمی میماند

هرچند که گور را نهی بر سر زند / زند بر سر گور آدمی میماند

حکیم میرزا محمد

عارف سخن از سر نهان نتواند / و آن صل صفت وصل بیان نتواند

چون قطره به پیوسته بدریا گم شد / گم گشته ز گم کرده نشان نتواند

بابا افضل کاشی

مردان رهت واقف اسرار تواند / باقی همه سرگشته پرگار تواند

هفتاد و دو ملت همه در کار تواند / تو با همه و همه طلبکار تواند

ملا سعیدا نجفی

نه راه خدا و نه حرم یافته اند / هرچند حدیث بیش و کم یافته اند

هر یک پیکی به یکی و آیینی / در آیینه خیال هم یافته اند

میرزا رفیع واعظ قزوینی

این مدعیان که راه نشناخته اند / بر دعوی فقر کرده ان افراخته اند

در زیر مرقعت این طایفه را / بر دعوی خویش محضری ساخته اند

میرزا طاهر وحید اعتماد الدوله

خاکم بحقیقت و وفا بیخته اند / صد سنگ که انجمنم آمیخته اند

از پاس سگ تو نیست خواب ما را / گویا که به چشم من نمک ریخته اند

سامی

جانانه ز ازل جوهر جان بیخته اند / عمری به زلال کوثر آمیخته اند

آنگاه بصد نزاکت اندام ترا / در قالب آب زر و سیمین ریخته اند

میرزا محمود

صد بار وجود را بهم بیخته اند / تا همچو تو صورتی برانگیخته اند

سبحان الله ز فرق تا پا بت را / در قالب آب زر و سیمین ریخته اند

کمال اسمعیل

صاف و درد جوشیده بهم بیخته اند / با قند و شکر لعل تو آمیخته اند

در دیده عالم همه بهترین ای / از سبزه جان شمع قدت ریخته اند

فدایا نوربخش

نوروز عروسان چمن بر زده اند / وز طرف چمن لاله و گل سر زده اند

امروز قیامت است و گورستان باغ / خونین کفنان ز خاک سر برزده اند

میرزا عبدالرزاق فیاض گیلانی

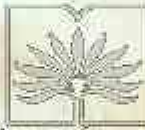
چشمان تو در فتنه گری یکدله اند / تاراج گر متاع صد قافله اند

خط تو غبار دارد از زلف مدام / با آنکه چو بنگری ز یک سلسله اند

حافظ

از گشته رتبت کوثر و خوابی خوشند / جان [illegible] برند

نزهت باد از عروس گوشت همه شب / در ذکر [illegible] آن غیر خواب نیند



غیاثای حلوایی

ای روی تو گلقند و لبت شکرخند / باید دل بیمار مرا زان گلقند
ابروی تو هر که دید گفت ای سرناز / آویخت کمان حسن از طاق بلند

روزی که ز مشکلات حل میطلبند / از ما نه ترانه و غزل می طلبند
آوازه فکنده که کار ما نیست / اینها همه صورتست عمل می طلبند

فدایی

چون غنچه که بهم رفیقان چند / فارغ ز غم جهان و ایمن ز گزند
ناگاه فلک شیشه آن غنچه شکست / هر دانه بگوشه جهانی افکند

میرزا جلال الدین اسدابادی

چشمان تو و خطش بیکدگر بنشستند / بر قتل من دل شده محضر بستند
قاضی تو بدین مسئله فتوی چه دهی / خطیست پریشان و گواهان مستند

میر علی جبر فادقانی

حق با تو و تو بحق نداری پیوند / روزی طلبی بناله ای حاجتمند
ننگ ادبست اینکه گوید عاقل / در گوش کسی سخن باواز بلند

میرزا محمد امین بهادر روحنیه

آن چار گهر که در صدف یک شستند / در دست کمال و مردمی انگشتند
چون فرد شوند در نظرها علمند / چون جمع شوند درد دلها مشتند

میرزا نصیر عیسی نصرت

در وصف علی به جان چو نیست و نه چند / اینجاست که پای عقل افتاده به بند
زین گونه که مظهر صفات اللهست / چون واتش را بواجب نشناسند

ملا خواجه علی پشمانه نعیم

شب تشنه بهم سگان هویدا گشتند / کردند بدن حله چو بیدا گشتند
چون از تنگی نفس جهنم دار شدند / دیدند که میکنند عمان وا گشتند

میر عبدالحق قمی

در مرتبه علی نه چونست و نه چند / در خانه حق را در باقبال بلند
بی فرزندی که خانه را دارد / سنگ نیست که باید شش گاهی فرزند

ملا خواجه علی پشمانه نعیم

یاران عزیزی که فراغت طلبند / از مردم روزگار عزلت طلبند
جائی که در انزوا است و صحبت نیست / زانست که اهل حال خلوت طلبند

میر مغیث محوی

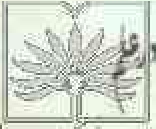
محوی تا چند گویی از خود تا چند / تا چند زنی بحرف فهم پیوند
خاموش که عشق از می و تو مستغنی است / بی خار و خس این شعله بلندست بلند

ملا مومن حسین [illegible]

مومن [illegible] / بر چهره فتان اخگر بنار میخند
یکچند بعیب [illegible] / در بوته تو به هم گدازی تکچند

رعنایی

[illegible]



صابر

در علم ترا ره بدقایق دادند / در عشق مرا کشف حقایق دادند
دادند ترا عقل مرا عشق و جنون / هر چیز بهر که بود لایق دادند

حکیم ظهوری خراسانی

خوش دل غم کشان که در غم بچمند / وز گریه شوق دیده در نم بچمند
در سینه جان سوز جگر بهن کنند / کز آه بساط شعله در هم بچمند

میر علی جرفادقانی

آنانکه چو زلف خود شکستم دادند / روز سیه از چشم مستم دادند
دیدند که اعتبار آزارم هست / سر رشته درد را بدستم دادند

قطعه

وقت مشترک طبع سخن و انشا / نقشبندان ازل که بتقسیم دادند
لیک در نقش نگاری متفاوت باشد / همچو موی قلم صیرفی و بهزادند

میرزا محمد خلف میرزا غیاث مشتاق

آن روز که جان حق پرستم دادند / جامی ز می سخن بدستم دادند
مانند قفل ابجد از روز ازل / از حرف و سخن کشاد و بستم دادند

ملا مومن حسین یزدی

یکچند بکنج غم الم جا دادند / جان فارغ ز تن شکیبا دادند
آهو چشمان بیک نگاهم آخر / مجنون کردند و سر بصحرا دادند

خالص استرابادی

خوبان چو قدح ز چشم مستم دادند / یاد از می شاه الستم دادند
بردند دلم را و بیک چشم زدن / آیینه بمن نه و بدستم دادند

ملا نظیری مشهدی

نو صبح بهر که جسم و جانت دادند / بر کسب عمل تاب و توانت دادند
از داده و ناداده شکایت چه کنی / کان چیز که هست رایگانت دادند

آقا حسین وحدت

از قهر برون خیچ و عیدم دادند / از لطف بفردوس نویدم دادند
بستند و کشادند گره از کارم / از خوف و رجا قفل و کلیدم دادند

اصحاب هنر که کوشش کمالش دادند / وز غصه و غم سینه بمالش دادند
پشت هنر آن روز شکست درست / کین بی‌هنران پشت بمالش دادند

محمد صالح الرضوی

زان روز که چشم حق پرستم دادند / جامی ز می خم الستم دادند
در عشق دل شکسته دادند کواز / آیینه بمن نه و بدستم دادند

ملا مومن حسین یزدی

بگریز ز مردم که گرت جان دادند / کاین خوب بپایت آن دادند
تا دیده بدوزند ز انجان جهان / چشمان سرا سوزن مژگان دادند

[illegible]



محمد صالح شیرازی

در آتش عشق تو کبابم کردند / تعمیر طلب شدم خرابم کردند
گفتم بنما ببین بمن چشم مرا / همصحبت آینه و آبم کردند

شیخ امیر خسرو دهلوی

هوشم ز رضا جان و خویشان ببردند / این کجکلهان موپریشان به چه بند
گویا که چرا تو دل با ایشان دادی / بالله که من نداده‌ام ایشان بچه بند

میرزا ابوالحسن وحید

از باده عشق تا که مستم کردند / آینه صفت نظر پرستم کردند
دست از همه جهان بیکنظر افشاندم / دستم دادند باده و دستم کردند

شهید

قومی تحصیل را ضرورت کردند / آینه پر از زنگ کدورت کردند
با آنکه نبود غیر یک معنی پیش / ظاهر پنهان هزار صورت کردند

محمد قلی بیگ ذوالقدر

خوبان نظری برنگ زردم کردند / چندی هدف ناوک تیرم کردند
در خلوت عافیت چو دیدند مرا / یک جلوه نمودند که چه کردم کردند

طاهر نواده ملا محمد حسین

ابنای زمان خانه خرابم کردند / بی بهره در ایام شبابم کردند
ظاهر همه چو دوستان باطن دشمن / از گرمی روی دل کبابم کردند

چشمان تو چون منع شرابم کردند / در بهر نگهی خانه خرابم کردند
چون غنچه بیک خنده بیگانه زدم / محبوس بقلعه کلابم کردند

میرزا مهدی محبت بنیاد

دوش آینه دار بزم جلوه‌ام کردند / از زنگ ظلام شسته نورم کردند
بردند بجلوه گاه معشوق مرا / نزدیک باو ز همه دورم کردند

میرزا نصیر عشقی نوبت

خوبان ز نگاه گرم آبم کردند / در آتش حسرت کبابم کردند
در زیر نقاب زلف رخ پوشیدند / چون سایه جدا ز آفتابم کردند

ملا مؤمن حسین یزدی

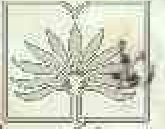
چشمی که بسیرت ز عشق گریان کردند / حلقش ز غم نام طوفان کردند
از قلزم عشق قطره‌ای بر لب کس / تعمیر از آن آب حیوان کردند

شیخ ابوسعید

آنان که محیط علم و آداب شدند / در مجلس انس شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

خیام

یاران موافق همه [illegible] / در پای اجل یکان یکان پست شدند
بودند بیک شراب در مجلس عمر / یکدور ز ما پیشترک مست شدند



ملا مؤمن حسین یزدی

زهاد اگر خدا طلب میکردند — اظهار صلاح از چه سبب میکردند
گر چشم ستاره شب نبودی نگران — این طایفه که نماز شب میکردند

کفری

تا بر رخش از سبزه نقاب آوردند — از آتش مه رشک بتاب آوردند
رفتند و ز رویش خط مشکفشان — پروانهٔ عزل آفتاب آوردند

ملا عرفی شیرازی

جمعی بدرت گریه و آه آوردند — جمعی همه دیده و نگاه آوردند
جمعی دیدند خواهش عفو ترا — رفتند و جهان جهان گناه آوردند

شیخ مغربی

ارباب نظر بسی بپیچیدند — هر یک بدرت راه دیگر بگزیدند
حاصل بجز از عجز نیامد همه را — آخر همه از علم طمع ببریدند

ملا شاه بدخشی

صاحب نظران که زنده جاویدند — وارسته ز بیم و فارغ از امیدند
در هر چه نظر کنند او را بینند — ذرات جهان آینه یک خورشیدند

حکیم ظهوری خراسانی

مگذار چنانکه بگدازت خندند — ارباب نیاز بر نیازت خندند
از چشمهٔ گریه بایدت ساخت وضو — گر مینشوی که بر نمازت خندند

میرزا رفیع واعظ قزوینی

جمعی دیده بینشم عطا فرمودند — محتاج بعینکم عبث بنمودند
کم بود دو دیده بهر عبرت ما را — زان روی دو دیده هم بر آن افزودند

بابا افضل کاشی

تا کی دمی آنچه ترا فرمودند — خواهی که چنان شوی که مردان بودند
تو راه نرفته از آن ننمودند — ور نه که زد این در که درش نگشودند

محمد حسین معلوم

آنانکه ستم ز لعلش بگزیدند — حقا که شکر و گره و بادیدند
آن کج نظران دو بار احوال شده اند — یک را بعدد چهار از آن رو دیدند

کمال اسمعیل

آخر ز قمر زرشک بر ماه زدند — بر تنگ شکر مورچگان راه زدند
آئینه روی حورت زنگار گرفت — از بسکه بر او سوختگان آه زدند

ملا حسی

چون نامهٔ جرم ما بهم پیچیدند — بردند و بمیزان عمل سنجیدند
بیش از همه کس گناه ما بود ولی — ما را بمحبت علی بخشیدند

این قوم که تقوی بربایی دارند — [illegible]
مسواک که دندان طمع تیز کنند — تسبیح که عیب مردمان بشمارند





آنانکه ز جام معرفت سرشارند / در خلوت دل غیر را نگذارند
چیزی که در نظر نشستش غیر نیست / در هر چه نظر کنند حق بیدارند

عشاق تو جانا همه در یک کارند / جز ذکر تو در زبان خود کی آرند
این طایفه همچو دانه‌های تسبیح / پیوسته زبان در دهن هم دارند

ملا سحابی نجفی

جمعی جهال عقل کوری دارند / عقلی چو ندارند حضوری دارند
فریادکنان خدای را می‌طلبند / این قوم مگر خدای دوری دارند

ملا نظیری نیشابوری

آنانکه ز خوان رزق روزی خوارند / ز مرتبت اگر طلال حاجت دارند
یعنی چیزی که نیست روزی نتوان / گر در دهن تست برون می‌آرند

ایضاً

قومی که بجو یکان ایمان دارند / صد بتکده در ضمیر پنهان دارند
یک معنی را هزار صورت کردند / باهم ز طریق یزدان دارند

میر عرفان طهرانی

قومی بهوای نفس ماتم دارند / جمعی [illegible] وش باهم یارند
دنیا بمثال عرصهٔ شطرنج است / اجزای همند و جنگ باهم دارند

محمد صالح راقم اصفهانی

ابنای جهان اگرچه باهم یارند / از بار دلی بگیر همه بیزارند
از پیچ و خم جاده‌ها معلوم است / کاین خلق جهان چگونه کج رفتارند

ایضاً

خلقی بگمان که ره بجایی دارند / مانندهٔ عقل رهنمایی دارند
غافل که ز اختلاف اندیشهٔ خویش / هر طایفه معبود جدایی دارند

میرزا ابو محمد [illegible]

مردم ظاهر بهم تولا دارند / مخلوط بهم ز هم تبرا دارند
مربوط بهم چو حلقهای زنجیر / پیوسته بهم شور کشش و غوغا دارند

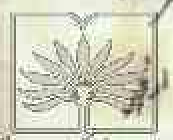
مردان ره حق زنده بجایی دگرند / مرغان هوای آشیان دگرند
منکر تو بدین دیده [illegible] ایشان / بیرون ز دو کون در جهان دگرند

میرزا شاه تقی شیخ الاسلام [illegible]

وصل تو که اصل زندگانی شمرند / غمهای تو لذت جوانی شمرند
این ظلم نگر که روز هجران ترا / بر من بحساب زندگانی شمرند

بابا افضل کاشی

صاحب نظران که [illegible] / چون آینه از هستی خود بی‌خبرند
چون روشنی مطلبی آینه وار / در خود منگر تا بتو یکسر نگرند



100

غیرت همدانی

از مهر و وفا کسان که ناظر و منظورند / غیرت ببر کسان که از هم دورند
با ذات رسول نسبت ذات علی / چون روشنی دو دیده از هم یکنورند

حکیم رکنا [illegible] خان تکلو

انسان که زنیک و بد جگر ریش ترند / خلقی به سر جا عقب بیشترند
در غربت امر که هم تنهایی نیست / یاران عزیز از طرف بیشترند

میرزا غازی وقاری

عشاق که طرح شور می اندازند / خود را در صد فتور می اندازند
گر غنچه دل شکفته گردد با او / همچون گل شمع دور می اندازند

شیخ ابوسعید

آنها که بساط بر سر پا اندازند / از چرخ بهار و اگر اندازند
نه سیم که گیسش ... بندند / روزیش که زین بام به بنیاد اندازند

[illegible]

روی تو زده قافله هوش زنند / در شوق تو چمن در رگ جان جوش زنند
هوش از سر جان رقص کنان ... / چون نام تو حلقه بر در گوش زنند

میرزا ابراهیم ادهم

هر کس که بکوی ظلم خرگاه زند / خود را به دم آه سحرگاه زند
تا آن نزنی از روز مکافات بترس / راهی که زنی به همان راه زنند

طالب آملی

چشمان تو آهوان آهوگیرند / در حسن غزال و در طبیعت شیرند
شوخان ز قلمرو نگاه تو گذشت / مژگان کرشمه دست بر شمشیرند

عبد المولی

زلف و خط و کاکلت که هم زنجیرند / که دام و گهی کمند و که زنجیرند
تسخیر نموده هر یکی ملک دلی / این سلسله علیه عالم گیرند

ملا سمای [illegible]

مردم از هم چو اهل عالم کوزند / چون سبزه نشسته و چو شبنم گریند
واجب نه جز بیت و ممکنات ... / چون موج به هم رسند و از هم ...

[illegible] وحدت

عشق صفت این خلق دوره میسازند / آیینه چو گل ز رنگ و بو می سازند
بی ساختگی مدار ما ساختگی است / روحی سازند اگر وضو می سازند

ملا سمای [illegible]

وای غافل که از خدا یاد کنند / آندم که طبال صبحه بنیاد کنند
از خواب چو خفته ... / آهسته چو بر کوات فریاد کنند

حکیم ظهوری [illegible]

دل نیست که بر غم محرم نزنند / بر روی ... غم بر هم نزنند
گر خواب به بی فسانه گوش اندازد / تا خنجر غصه چشم بر هم نزنند



حاجی محمد جان قدسی

کاهم تو حال دل زغم فرد کند / کاهم ز فراق سینه پر درد کند

حاجت آفتاب دارد همه من / خود سبزه برویاند و خود زرد کند

میرزا ابراهیم ادهم

آنکس که حقش بخویشتن دمساز کند / پا سنگ در دو صد تنش بحجره باز کند

عاشق چو بمعشوق رسید ناز کند / پروانه بپای شمع پرواز کند

ملا خواجه حسین ثنائی

در کعبه کسی که مشق دیدار کند / گر دیر نشین شود همان کار کند

حسنست سراپای جهان گو بنشین / تا در همه جا نظاره یار کند

مولانا اسماعیل

عارف سخن ار چه مختصر ساز کند / چشمت بمیان عالم راز کند

هشدار که هر چند که خود در سر گیرد / بر خانه بس بزنگ دربان کند

ملا محمد حسین نجیب

زلف تو که قصد صبر و آرام کند / که مرغ دل مرا بخود رام کند

دانی که چرا کج و دلم میگردد / خواهد که ازو شکستگی دام کند

ملا محمد حسین نجیب

آنشوخ که بزم غیر اگر گرم کند / نه از من و نه ز عشق من شرم کند

که در دل او اثر کند بندگی / آهن که تواند نفس نرم کند

…

آنانکه گناه بیکس و کو بخشند / یکسو بیکار زند و زیکسو بخشند

ارباب کرم چو عذر عصیان طلبند / صد کوه گناه را بیک مو بخشند

ملا جلال الدین مولوی خاموش

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند / لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز / مردار بود هر آنچه او را نکشند

ملا اسماعیل کشفی

عاشق همه دم فکر غم دوست کند / معشوقه کرشمه که نیکوست کند

ما جرم کنیم و تو لطف و کرم / هر کس چیزی که لایق اوست کند

نور…

قدم هم اگر سپهر ناساز کند / انجام مرا عشق تو آغاز کند

با قد دو تا زلف دو تا در کار است / زنجیر کمان حلقه را باز کند

ملا اسماعیل

مردار چه سخن ز عالم راز کند / تا در فلک چشم گشاید ناز کند

هر چند که مرغ آسمان پرواز کند / تا در قفس لحد چه پرواز کند

ملا عبد الرزاق فیاض گیلانی

هر دل که بجز غم تو… / باید گره علاقه را باز کند

وابسته تعلقات دنیا / در دام چگونه مرغ پرواز کند





ابن یمین / ابوسعید

خواهی که خدا کار نکو با تو کند / ارواح ملایک همه رو با تو کنند
یا هر چه رضای او در آن نیست مکن / یار از پی تو هر آنچه او با تو کند

میرزا فصیحی هروی

زان خوبتر که کس خیال تو کند / یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که با آفرینش خود نازد / ایزد که تماشای جمال تو کند

ملا سعدای بیکلی

هر کار جهان که مختلف بیش کند / حیف است که با خویش برش ریش کند
از آینه عکس می‌نماید اما / خندد در آن نظارهٔ خویش کند

میرزا محمد مجذوب تبریزی

مجذوب اگر با تو کسی جنگ کند / آن کن که خجالتش بصد رنگ کند
با لطف مباکسان بیا میر که آب / از شرم خودش رخنه در سنگ کند

میرزا حسین الفت

سالک باید که خواب غفلت نکند / کاهل قدمی بوقت فرصت نکند
ایام شباب خوش بهار است ولی / افسوس که این بهار رجعت نکند

میر سالم کشمیری

هر کس ز رفت رفت با زا چه کند / بیگانه ز خویشتن آشنا را چه کند
حاجت بدلیل نیست عین حضور / در کعبه کسی قبله‌نما را چه کند

میرزا قاسم نصرآبادی

آن کز همه خویشتن سرافراز کند / باید که ز مردمی سخن آغاز کند
دشنام ز نکو به که مدح از نامرد / شیر ار بدرد به که سگ ناز کند

میرزا فصیحی هروی

چون نام عمر بری بر او لعنت کن / کین غسل از آن جنابتت پاک کند
این نکته بیاد از او بر رحمت / آنکه بکن و باو نماز کند
معشوق جهانی چو نماز کند / عاشق بجهان نیشوه ادا کند

ملا عبد الرزاق فیاض لاهیجی

خورشید چو ذره آرزوی تو کند / گردون شب و روز جستجوی تو کند
گل در تو نرسد بخواب هر چند / در خلوت غنچه مشق روی تو کند

شاه عباس ثانی

زاهد گوید که مست عفو امید کند / تا رحمت ایزدی تقاضا چه کند
رحمت دریا و باده یکقطره آب / یکقطره آب پیش دریا چه کند

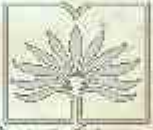
ملا خواجه غیاثا نعیم

امید که احسان تو ام رد نکند / نومید با بروی احمد نکند
حاشا که بمن کهنه کار کند / با همچو منی هیچ تو بد نکند

میرزا محمد تقی نصیری منشی

آنکس که بهیچ مدتی سر نکند / هر گز سر [illegible] افسر نکند
هرگز نشود چراغ آنکس روشن / تا داغ قبیله را مکرر نکند





ملا سحابی نجفی

جو لطف خداداده بویدش نکند | آنکس که غرور نا امیدش نکند

جز جامهٔ آسمان کبود ازل است | صابون مه و مهر سفیدش نکند

ملا علیم الدین مولوی خاموش

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند | فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی | دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

ابوطالب کلیم تبریزی

بلبل هوس گلبن باغم نکند | پروانه هم آهنگ چراغم نکند

زینگونه که روزگار برگشته ز من | گر آب شوم تشنه سراغم نکند

میرزا رفیع واعظ قزوینی

درد دل خسته را نگفتن چه کند | این رنگ شکسته را نهفتن چه کند

خندید بدینها که دورت از دل | داغ دل لاله را شکفتن چه کند

ملا سحابی نجفی

گر حق تکلیف عدل و داد نکند | خلق از روش ثواب یاد نکند

جز صاحب باغ کار او جمله صلاح | کس نیست که در باغ فسادی نکند

حکیم ظهوری خراسانی

خوش آنکه چو صبح جان ز لب پاره کند | دل را بتف کبود جگر چاره کند

گردد همگی داغ که دلدار درد | خود را همه آینه نظاره کند

میرزا رفیع واعظ قزوینی

کس جا بدل فقا و کان تا نکند | معراج سوی عالم بالا نکند

نخل از رفعت بر آسمان سر نکشد | تا در دل خاک خویش را جا نکند

آقا محمد باقر قمی نافع

بی عشق دل شکسته سودی نکند | بیدود لب ما لب سردی نکند

از سوختگان او نشان پیدا نیست | سوزنده آفتاب دودی نکند

شیخ علی نقی

حسرت به حسن کمرنگی نکند | وین سایهٔ کهن ز نو سردی نکند

از خط بتو گریز در آخر حسن | آن نیست که شمع محو دودی نکند

میر باقر توفی

هر کس دل ما شکست بر می شکند | سر در سر ما مکن که سر می شکند

مغرور مشو بدولت محکم خویش | محکم ز شکست سخت تر می شکند

شیخ ابوسعید ابوالخیر

در جنگ غم تو دل سپرداری نکند | پیش تو فغان و ناله کاری نکند

نالیم بناله که اگر نشنوی | سوزیم بآتشی که دودی نکند

ملا جعفر سارو بهادر

دل با غم [illegible] نکند | یا روی تو و دیده کامرانی نکند

جز نام خدم [illegible] نام کسی | یک کس بدو عمر زندگانی نکند

میرزا ابراهیم غنی

هر کس سخن اهل هنر می شکند / در دیده تحقیق گهر می شکند
در دیده باغبان بدبخت و غریب / شاخی که ز کثرت ثمر می شکند

بابا افضل کاشی

آنان که نهان و [illegible] اسرار همند / غافل همه از خویش و خبردار همند
پیداست ز رو و [illegible] احوال همه / گویا که همه آینه رخسار همند

میرزا ابوالحسن کلانتر [illegible]

آنان که مقیم حضرت جانانند / یادش چو کنند بر زبان کم رانند
و آنان که مثال باد و باران [illegible] / دورند از او و از آن [illegible] خوانند

میر محمد باقر داماد متخلص به اشراق

اشراق برین طاق که چرخش خوانند / نقشی بنگار بیم که حیران مانند
یعنی بجهان مرده پا افشانیم / زان سان که سماک [illegible]

میر معصوم کاشی [illegible]

این خرد و بزرگی که بنام اسانند / در دولت زمانه همچو انگشتانند
این روز اگر بلند و پستی دارند / فردا که بخوابند همه یکسانند

میر جعفر کاشی

خلقم همه رند و بوالهوس میدانند / میخواره و مستم همه کس میدانند
گویند مخور که خدا گیر شوی / حق را مگر این قوم عسس میدانند

میرزا ابراهیم ادهم

شوخی که صف فرنگ می شکند / عشقش به رخ تو رنگ را می شکند
بشکست ز سنگین دلی او دل تو / اینجاست که سنگ سنگ را می شکند

میرزا سعد الدین محمد راقم وزیر خراسان

حسنش چو بچهره رنگ را می شکند / بازار بت فرنگ را می شکند
دل بجز از او سنگدلی بیرحمی / اینجاست که سنگ سنگ را می شکند

[illegible]

ظالم که کلاه گوشه بر می شکند / درویش و غنی بیکدگر می شکند
غافل که دل نازک مظلومان است / آن شیشه که کوه را کمر می شکند

[illegible]

این دو دیوان چو ذکر بنیاد کنند / افتند بکار آن که از کس داد کنند
گر ز آنکه ندارند شکایت ز کسی / پس چرا اینهمه فریاد کنند

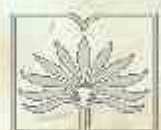
شیخ ابوسعید ابوالخیر

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند / گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب دربندند / الا در دوست که شب باز کنند

[illegible]

آنان که شراب معرفت نوش کنند / از [illegible] فراموش کنند
با عقل نو که نور قدم جلوه کند / چون صبح [illegible] چراغ خاموش کنند





ملا جلال الدین مولوی خاموش

در حضرت حق شنوده و سنجیده‌اند / در صدر ربوبی همه بی خویش‌اند
خواهی که مس وجود تو زر گردد / با ایشان باش کیمیا ایشان‌اند

[illegible]

آن روز که میزان ابد راست کنند / صفها ز دو سوی نیک و بد راست کنند
جمعی که زبار معصیت خم شده‌اند / گویند که با علی و قد راست کنند

ملا میر حیدر کاشی

آنانکه ز معصیت کرم کنند / باید که ز چشم خلق آزرم کنند
شرم از نظر خلق بود نه ز خدا / محرم تر از آنست که زو شرم کنند

ملا حسین سبزواری معتقد

عشاق تو از سپهر پروا نکنند / مرغان نشاط بی تو پرواز نکنند
آنجا که دمید شمع جمال تو فروغ / خورشید و مه و مهر و زهره پروانه کنند

میرزا مهدی [illegible]

مردان خدا میل به دنیا نکنند / مشغول دل خود به تماشا نکنند
با آنکه چو نرگس همه چشمند ولی / پیدا چو شوند سر به بالا نکنند

میرزا ابوالحسن جامد

ابنای زمان که جز دو رویی نکنند / ممکن نبود که فتنه جویی نکنند
از بسکه نکویی بد و بد خو بینند / تا بد نشوی با تو نکویی نکنند

عمر خیام ۵

مژده که حریفان قدح نوش کنند / آواز دف و نالهٔ نی گوش کنند
تا خسته شدن بسی زمان خواهد بود / شاید ز گناه ما فراموش کنند

سحابی

این بوالهوسان که کام خود ظلم کنند / دنیا دام است در وی آرام کنند
زین غصه و غم که بهر اکل و لبس است / آزاد شوند و [illegible] نام کنند

ملا ناظم هروی

آنها که ز سر اتحاد آگاهند / در راه علی نور حق همراهند
در چشم کج آمد که بدل راه نیافت / دور از شعف ز ربیت الله‌اند

میرزا ابوالحسن خلف میرزا نظام [illegible]

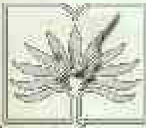
مانند قلم تا که شکستم ندهند / سر رشته گفتگو بدستم ندهند
از غصه تا دلم نخراشند / چون نقش نگین جای نشستم ندهند

ملا جلال الدین مولوی خاموش

ای دل این ره به قیل و قالت ندهند / جز در بر [illegible] وصالت ندهند
یعنی که در آن هوا که مرغان [illegible] / تا با پر و بالی پر و بالت ندهند

میرزا هادی [illegible]

دنیا [illegible] نان ندهند / جز خالق [illegible] نان بغیر آن ندهند
این طایفه [illegible] تنور / تا کرم نکردند بکس نان ندهند



ملا سحابی نجفی

کر راز نهان حق تعالی بینند / که سود و زیان خویشتن را بینند
خلق کران اهل یقینند همه / کوران خود را به خواب بینا بینند

سحابی

دنیا و دوست جز ما کس ننهند / همت ... بهر کس ننهند
با وسعت دست و سعت دل ... / جنت دنیا و آخرت بکس ننهند

خواجه حسن ثنایی

لبهات بگفتن چو شکر بار شوند / این کار جهان بمن که بیکار شوند
ترسم که ز چشم جادو انگر ... / از لذت بوسه یکدگر خبردار شوند

میر نجات عبدالعالی

آن خال که بنده بر رخت می بینند / زاغیست که جز بر گل تر ننشینند
نی نی غلطم که در گلستان رخت / زنگی بچه برهنه گل می چینند

تا از ره معرفت نشانت بینند / آگاهی اسرار نهانت بینند
تا ترک تعلقات دنیا نکنی / البته نجات از این و آنت ندهند

سید محمد ...

پیوسته عروس دهر آراسته آید / هر لحظه بصورتی دلی برباید
ما غافل و با هم شده ... / بر ما شب و روز عمر می پیماید

میرزا ابوالحسن ...

هر کس سر خود چو محو پایت بیند / خالی نتواند از تو جایت بیند
برگشتن مژگان تو دانی ز چه روست / برگشته که روی دل کشایت بیند

شیخ ابوسعید ابوالخیر

در عشق تو گاه بت پرستم گویند / که رند خراباتی و مستم گویند
اینها همه از بهر شکستم گویند / هر چیز که باشم همه هستم گویند

شیخ ابوسعید

کامل ز یکی هزار و ده صد بیند / ناقص همه جا معایب خود بیند
خلق آینه چشم و دل یکدیگرند / در آینه نیک نیک و بد بد بیند

ملا سحابی نجفی

ای خالق کل شیء چه نیکویی / در ظاهر و باطن نه از تو
چون عکس در آینه و چون موج در آب / هر چند تو با منی نتوانی او

میرزا نصیر ...

هر عیب که در تو عیب جو می بیند / پیداست نهان که جز او می بیند
در آینه عیب اگر نبیند زنهار / مغرور مشو آینه رو می بیند

زاهد

آن روز که بستم تو ... / ...
امروز که دست ... / پیداست که جز رحمت ...





[illegible] زاهد

آن روز که نیستیم بود نسبت بوجود / پوشانند مرا فضل تو تشریف وجود
امروز که دست برده لطف تو تمام / پیداست که رحمت چه خواهد فرمود

فضولی بغدادی

هر کس که بکنج انزوا بنشیند / کی برد درکس چو نقش پا بنشیند
در خانهٔ خویش هر که پیوسته نشست / نقشش چو نگین در همه جا بنشیند

محمد [illegible] شهید

از صحبت صوری خلایق مقصود / جز رتبه و قدر اسد الله نبود
صفر دو سه گر غبار پیش الفی / پیداست که رتبه کو این افزود

محمد طاهر غنی کشمیری

هر کس که بکنج انزوا بنشیند / کی برد درکس چو نقش پا بنشیند
در خانهٔ خویش هر که پیوسته نشست / نقشش چو نگین در همه جا بنشیند

سید [illegible]

ای آنکه نداری خبر از بود و نبود / زین روی صفت و ذات جلوه نمود
اشیا همگی بغیر موجود شوند / موجود بذات نیست جز ذات وجود

عارف رومی

زنهار مگو که رهروان نیز نیند / کامل صفتان بی نشان نیز نیند
زین گونه که تو محرم اسرار نه / می پنداری که دیگران نیز نیند

میرزا قاسم خلوت‌نشین زاهد

ای رهنمای جمله اسرار وجود / گر کشف معما هیچ یقینت نفزود
این چرخ دو انگشت تو چون خاتم بود / افشاندی دست از آن بهنگام سجود

ملا عرفی شیرازی

جمعی ز کتاب و سنت می‌جویند / جمعی ز کمال و شریعت می‌جویند
آسوده جماعتی که رو از دو جهان / برخاسته از خویشتن می‌جویند

سید محمد جامه باف

از مردن و زیستن در اقلیم وجود / جز شمع مراد لیل روشن ننمود
گر از نگهش نبود جز سوز و گداز / تا آن نفسی که مرد گفتند آسود

ملا [illegible]

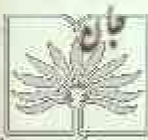
توحید بهر که بهره راز گشود / یک را همه و همه یکی دید و شنود
من هم گفتم که حال خود میگویم / چون وا دیدم حال همه عالم بود

[illegible]

هر لحظه ترا اگر چه غم روی نمود / بگذشت جهان زمان و گویا که نبود
مانند حریرست وجود پاکان / کو زود گره گرفت و هم زود گشود

ملا عبدالرحمن جامی

هر صورت دلکش که ترا روی نمود / خواهد فلکش زود ز چشمت ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود / بوده است همیشه با تو و خواهد بود



ملا سحابی نجفی

جان داد و تن آفرید و صد رنگ نکو — بگرفت و رها کرد و زد و بست و کشود
با اینهمه غیر او کسی نیست نبود — آن ذات و این همه صفات او بود

عمیم فنا جنک

آن ذات که در صفات جمع آمد بنقاب — در جلوه خود بچشم خود بینا بود
در دیده ما و تو دو باشد ور نه — دریا همه جست و موج چندین دریا بود

ملا محتشم

چون داد قضا صیقل مرآت وجود — در شرم تو از عراق شد غرق وجود
کاندر عقبت چشم اگر باز شود — عکست نتواند رخ آئینه نمود

میرزا ابراهیم ادهم

حیدر جان بود و این جهان قالب بود — بر راه بر ما دین محمد غالب بود
آن روز که شد طالب دیدار کلیم — مطلوب علی بن ابی طالب بود

ملا سحابی نجفی

عالم همه فرع تست ای اصل وجود — هر چند که اصل تو ازین فرع نمود
هر پرتو را احاطه نتواند شمع — هر چند که باشد آتش از دود نمود

میر نجات

فرسود دل از تردد بود و نبود — تا کی خواهی شنیدن از چرخ کبود
تا چند زنی زر نگار جان گند دل — دل باید از او کند بجان و اندود

عمر خیام

دنیا چو کسی که بوفا خواهد بود — در حشر همه خلق خدا خواهد بود
گیرم که بقای نوح یابی در روی — آخر نه بعاقبت فنا خواهد بود

بابا افضل کاشی

تا بود من از نبود تو آمد بوجود — بی بود تو بود من کجا خواهد بود
تا بود تو هست و باشد و خواهد بود — نابود مرا زوال کی خواهد بود

ملا خواجه علی سمنانی نعیم

که روز شمار بد هوا خواهد بود — چون فصل بهار بد فرا خواهد بود
روزی که بهواش مرده زنده گردند — دیگر به از آن روز کجا خواهد بود

بابا افضل کاشی

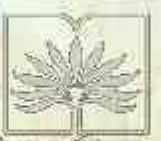
گیرم که ملک تو چنین خواهد بود — آفاق ترا زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو — دو گز کفن و سه گز زمین خواهد بود

عمر خیام

خوش باش که عالم گذران خواهد بود — بر چرخ قرار اختران خواهد بود
خشتی که ز قالب تو خواهد بودن — بنیاد سرای دیگران خواهد بود

ملا خواجه علی سمنانی نعیم

فردا که حساب کفر و این خواهد بود — آن روز [illegible] چنین خواهد بود
سود نه دهد ترا مغاضا امروز — چون روز حساب بعد از این خواهد بود



شیخ ابوسعید ابوالخیر

گر ملک تو شام و گر یمن خواهد بود — ور سر حد چین با ختن خواهد بود
گر قاضی که کنی ازین سر عزم سفر — همراه تو هفت گز کفن خواهد بود

ملا خواجه علی تمار نعیم

گر قاضی روز حشر او خواهد بود — در عفو گنه بهانه جو خواهد بود
از نیک بدی نیاید از بد نیکی — خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

ملا سلطان محمد استرابادی

تا دور فلک که زمین خواهد بود — با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوهٔ بیداد قرین خواهد بود — تا بود چنین بود چنین خواهد بود

شیخ ابوسعید ابوالخیر

گویند بحشر جستجو خواهد بود — آن یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیر محض بد نیاید هرگز — خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

عمر خیام

در صاف شدن چو آب می باید بود — دم بسته تر از کتاب می باید بود
خواهی که بچشم خلق روشن گردی — یکرنگ چو آفتاب می باید بود

ملا اسمعیل [illegible] ۵

فردا که بحشر گفتگو خواهد بود — نیک و بد جمله روبرو خواهد بود
بد کرده ام آنچه کرده ام میدانم — کاری که نکرده ام نکو خواهد بود

ملا خواجه علی تمار نعیم

هنگام اجل ندامتی خواهد بود — بدکار را غرامتی خواهد بود
آن وقت که هر که هر چه خواهد بکند — حشری نشری قیامتی خواهد بود

ملا مسیحا [illegible]

نه هر که نکوست دولت میباید بود — بد را [illegible] بوت میباید بود
یعنی سهلست دولت ار نبود دوست — با دشمن نیز دولت میباید بود

حکیم ظهوری خراسانی

ناشور تمام خوش میباید بود — از حرف طرب خموش میباید بود
تشریف سعید روی فراغت — کام مرو نسیا نوش میباید بود

ملا نظیر مشهدی

رو جانب حق از همه سو باید بود — در کوشش نفی مو بمو خواهد بود
از بهر ظهور تو نهان گشته ترا — در ستر خود ظهور او باید بود

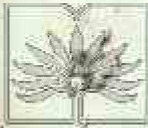
ملا محسن [illegible]

امی لقبی کز انبیا اعلم بود — احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه نبود همراه او که بود — محرم جائی که سایه نامحرم بود

میرزا ابوالحسن جامه

دل گیر ازین [illegible] — مسرور بسیر معنوی باید بود
خواهی که [illegible] جای [illegible] همه کس — چون مردم دیده منزوی باید بود

[illegible]



میرزا ابوالحسن جامد

آن روز که طفل دل در آغوشم بود / جز یاد تو هر چیز فراموشم بود
با آنکه نبود بر زبانم یک حرف / صد رنگ سخن بر لب خاموشم بود

ایضاً

دوشینه که بی رخ تو مدهوشم بود / سر تا به چو نگار بُد در آغوشم بود
پوشیده نبود غیر از چشمم / چیزی که نبد به سر از هم گوشم بود

میرزا حمزه دانش

زین حس سکت ز بار غم دوشم بود / هر چیز ز عقل و آفت بهوشم بود
آخر همه صرف داغ بی شمار شد / هر پنبه عقل که در گوشم بود

ملا غنی شیرازی

آنم که تنم همیشه از جان به بود / آلایش و امنم ز ایمان به بود
اوقات حیات جو بس بسنجم / هر وقت که در خواب گذشت آن به بود

میرزا ابوالحسن جامد

روزی که روان عشق بر دوشم بود / سودای بتان ساده سر جوشم بود
در اسباب جهان نبود مهیا همه چیز / چیزی که نبود در میان هوشم بود

حسابی

هستی چو هم فضول افراخته بود / در جهد صلاح کار ما انداخته بود
غافل بدم که نیست او که [illegible] / [illegible] کار ما ساخته بود

خسرو

آندم که نخفته در آدم بود / جان چو بدید جلوه عالم بود
بسیار در این آینه حیران ماندند / آن عکس که شخص را به بیند کم بود

میرزا جعفر [illegible]

دل بی تو مگو که شوقم افزون شده بود / چون غنچه ز نو دو بیت دلم خون شده بود
بر یاد رخ تو بسکه بلبل بگریست / از گریه چشم تمام گلگون شده بود

ملا شاه

رفتیم به هر جا که ده و بستان بود / دیدیم به هر جا که ده و بستان بود
چون طفل رضیع او بگهواره ما / دیدیم که شیر اندرین پستان بود

شعری

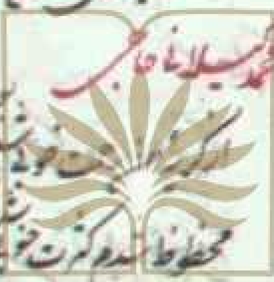
دی شب چو عجم چو روز روشن شده بود / از بار گناه من چو گلشن شده بود
از بس [illegible] من مراد او تن شده بود / از راه نگاه مرا من شده بود

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

ای با تو جدا کار دل مشتاق بود / بر چشم ترم هر مژه قصه بود
ای نور دو دیده دیده قدسی / بر روی تو چون چراغ پاره [illegible] بود

ملا حاجی محمد [illegible] جامی

در دست چنین صحبت خوبی شده بود / [illegible] شده بود
شهار فتم بسر تمهای خویش / محفوظ ما ندم کثرت خوب شده بود





... شهود

دوشینه که چشم مست تو ساقی بود / مستی ز هزار نشئه آفاق بود

در سلسلهٔ زلف تو شبگیر کردم / بیدار شدم هنوز شب باقی بود

ملا سحابی نجفی

آن زهد فروشی که همه آن می بود / در عید وصال دوست قربان می بود

او هیچ نداشته که گوید دانم / دیدار ندیده ورنه حیران می بود

میرزا مقیم کتابدار

زین پیش فلک آفت اقبال نبود / مجموع خوش تشیعه احوال نبود

گر چرخ همیشه اینچنین میگردید / این گردش روزگار ما حال نبود

ملا سحابی نجفی

آن در پای دو وند کیچ نبود / وین کوشش صبر و بند کیچ نبود

حاصل آن بد که زنو بود بار دیدم / ورنی این عمر و بند که هیچ نبود

ملا سحابی نجفی

از هیچ کسی ساخت خلاق وجود / ملک و ملکی آمد ندا او را سجود

یعنی عدمیم ما چو آینه ولی / با ما نظری است که آنست وجود

ملا سحابی نجفی

با من نفسی میشود دلم یار نبود / از مستی غم بر کنیم هشیار نبود

زان شب که تو رفتی اینچنین بیدارم / ورنه شب و روزم چنین تار نبود

بابا افضل کاشی

از ذات منزهت مبرا ز وجود / بر خاک در تو کهر او راخ سجود

چون قطرهٔ شبنمست بر برگ گلت / از راه عدم هر آنچه آمد بوجود

ملا محمد حسین نجفی

ده روزه حیات غیر تشویش نبود / پیوسته همه زهر و نوشی جز نیش نبود

بگذشت بخواب غفلت و زود گذشت / گویا همه عمر ما شبی بیش نبود

ملا عبدالرحمن جامی

ماییم وجوه اعتبارات وجود / در خارج و علم عارض ذات وجود

در پیچ ظلمت عدم مستوریم / ظاهر شده عکس ما بمرآت وجود

میر [illegible]

جای غم عشق جز دل ریش نبود / منزلگه حق جز دل درویش نبود

از خویش بریدیم و بار و بیگانه / این منزل را بیکقدم بیش نبود

ملا سحابی نجفی

این عمر که ما را الم بیش نبود / وین شادی عالم که غمی بیش نبود

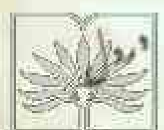
چون جلوهٔ شهاب و برق بر اوج / هر چند دراز شد دمی بیش نبود

بابا افضل کاشی



از ذات تو [illegible] / نقش صفت برده و دیوار وجود

در پردهٔ کبریا نهان گشته ز خلق / بنشسته عیان بسر بازار وجود



و له شیخ ابوسعید

در دل چو بدیت زوری بر خاک کرم سجده / زهدی که بدل رسید نماکن سجده
تو شاه هر خوبی بکجا مدار آرسته / دلهای پلید و جامه پاک چه سجده

اشراق

ای جلوه تو زینت میدان وجود / از سبز تو آراسته بستان وجود
در کعبه وصل تو رسیدن نتوان / زان آتش که طی شود بیابان وجود

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

خود را با ما چو دیده بستیم نکو / کو دوری بود دیم چنین بنشستیم نمود
در چهره آینه نهان بود رخش / این چهره درست تا شکستیم نمود

میرزا زین العابدین منشی

کی چرخ مرا ز عیش مستی افزود / کاهی ز خمار سنگدستی افزود
روشن دل را سپهر چون فواره / چندانکه بلند کرد پستی افزود

میرزا ابوالحسن وحید

هستی ده آنکه هست یکست بود / این باده باندازه یکمست بود
در مرتبه کمال حکمی بنقص است / هر چند بلند هیچ پست بود

ملا خواجه علا منشی زنجیم

در حضرت دوست هر که با راز بود / افتاده بروی خاک هموار بود
در دایره وجود چون مرکز باش / تا ربط تو با محیط بسیار بود

میرزا محمد سعید حکیم شفا

در عشق نه شرم و ادب چه سود / مطلوب کجا نیست طلب [illegible]
در شب معلوم میشود [illegible] شمع / آنجا که نگار مات شب [illegible]

میرزا محمد صالح الرضوی

دلدار کسی بود که دلدار بود / ورنه همه دل برای دلدار بود
دلدار که بیدلان برای دل او / دل وا ارمی شود که دل دار بود

حکیم ظهوری خراسانی

از چشم تو گریه بار [illegible] جان [illegible] / در کام تو ناله کامران [illegible]
از ناوک آه ترکش [illegible] / قد تو کمان نیست چه سود

حاجی محمد رضا [illegible]

هر چند که معشوق [illegible] / عاشق بیلا کش جگردار بود
دل از بر عاشقان ربودن سهلست / دلبر باید که دل نگهدار بود

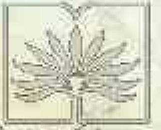
شیخ ابوسعید ابوالخیر

در دل همه شرک روی بر خاک چه سود / با نفس پلید جامه پاک چه سود
زهر است گناه و توبه تریاک و نیست / چون زهر بجان رسید تریاک چه سود

عارف رومی

تا هستی تو طبع بدآموز بود / [illegible]
تو خفته بصبح و شب عمرت کوتاه / ترسم که چو بیدار شوی روز بود





میرزا طاهر وحید اعتماد الدوله

معشوق بوقت خط و کاکلش به / هر چند که حسن او خطایش به
اصلاح نکرده خط بود سرمه چشم / خطی که باصلاح رسد ریشش به

بابا افضل کاشی

هر دیده که او عطای حق دیده بود / سرتا قدمش ز نور حق دیده بود
زنهار تو دیده هر کسی دیده مخوان / کان دیده بود که حق درو دیده بود

مطیعا همدانی

گر زیارت ای حنیفه فردا به / آداب زیارت تو ز بند از به
باید با ادب نشست در هر که تو / زان روی که این خانه ادب خانه به

بابا افضل کاشی شابستان

علمی که حقیقت درسینه بود / در سینه همه آنچه در سینه به
در خانه کتابخانه سودی نکند / باید که کتابخانه در سینه بود

ملا خواجه عطا پیشنماز نعیم

در کار خدا اگر چه تشویش نبود / لیک از مهال عطا خواهش نبود
در بخشش ایزدی کسی را چه سخن / شاید که نهد قابل بخشش به

شیخ عطا نقی کمره

دریافت یکی نه ذات بیچون ز نبود / دانستن او بوجه و برهان نبود
با وجهی توان شناخت گر اینجا / وجهی به ز روی خوبان نبود

شفیعا

آنکس که ز بند آب و گل رسته به / از قید حیات و موت وارسته بود
جاه از ابجد رتبت پهلوان از خلق / با آه خوابش ام پیوسته بود

میرزا ابراهیم ادهم

سالک چو رفیق جست در تحقیق بود / پرسیده ام از غیرت و تحقیق بود
یعنی که چو ره بکوی معشوق روی / همراه مبر که همه توفیق بود

عمر خیام

من می نخورم و هر که چون من اهل بود / می خوردن من بنزد او سهل به
می خوردن من حق ز ازل میدانست / گر می نخورم علم خدا جهل به

ملا عبد الرحمن جامی

آنجا که کمال کبریای تو بود / عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود / هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

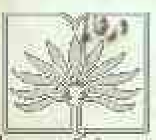
میرزا محمد علی صائب

خلقی بنگر که زیر دست تو بود / این نظم و نسق ز بند و بست تو بود
در دست بد و نیک جهان میماند / غافل نشوی که بد بدست تو بود

ملا خواجه عطا پیشنماز نعیم



گفتم که ابد [illegible] بود / گفتا که عطای من برای تو بود
گفتم بکنی روز قیامت با من / فرمود که هر چه مدعای تو بود



حکیم

میرزا محمد سعید حکیم شیرازی

در عالم توحید تو و من نبود / خلوتگه حرمت جای دشمن نبود
در کعبه و دیر هر دو مقصود یکیست / با دام دو مغز را دو روغن نبود

آن کس که بجز حق بکاری نبود / با غیر خدایش سر و کاری نبود
در راه جهان رو که کس را خاطر / از گرد وجود تو غباری نبود

ملا واثق [illegible]

دشمن نبود هر آنکه از من نبود / جز بیشه عدو کوه آهن نبود
گر مادهٔ فساد را بشناسی / یک دوست کم از هزار دشمن نبود

مسیحای کاشی صاحب

نازد و سرو ران بجایی نرود / در پای کسی خار جفایی نرود
از جور بلند پایگان ایمن باش / خار سر دیوار بپایی نرود

میرزا رفیع واعظ قزوینی

از جور درشت دوست نایاب شود / دشمن بملایمت ز جا آب شود
رفعت که بنرمی میکنند سنگ را / آخر در آب کوزه یخ آب شود

میرزا نوری لامع همدانی

غافل که درون بزم دلدار شود / فیضی نبرد چو هم دیدار شود
روشن در خواب گر تو دیده / اعمی باشد همان چو بیدار شود

شیخ فیضی

عاشق که غم از جان خرابش نرود / تا جان بود از جان تب و تابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را / تا کشته نگردد اضطرابش نرود

ملا خواجه علی شیرازی نعیم

مرغ حرمت بطوف کردن نرود / خو کرده بباغ رو بهامون نرود
زین روضه محال است برون رفتن من / هر کس بهشت رفت بیرون نرود

ملا سحابی نجفی

یارب مددی کن که دل آباد رود / در خلوت جان دگر تو بی یاد رود
مستغرق یاد خویشتن ساز مرا / ز آنسان که فراموشیم از یاد رود

میرزا نصرت عتیقی

در حضرت دوست عقل را ره نبود / گنجایش فهم کس در آن که نبود
عکسی که ز جوهری در آیینه فتد / هر چند که او بود ولی او نبود

حکیم ظهوری خراسانی

سالک باید که گاه بر پس نرود / که بر گل و سبزه راحت اندیشش رود
از خوف و رجا اگر نسازد قدمی / مشکل که ره هست بیم قدم پیش رود

ملا نظیری نیشابوری

گر دل بفریبی غنت از جا نرود / [illegible]
با [illegible] / [illegible]



مهدی تقی خان قرچغای خان

بیچاره کسی که در جهان مشهور شود | در چشم خلایق هدف تیر شود
با قرص جو و گوشه ویرانه بساز | چون لقمه بزرگ شد گلوگیر شود

میرزا مهدی [illegible]

گر دیده دلم از نگاه دلگیر شود | نظاره چو الفت تن ادیر شود
منعم مکن از نگاه بسیار بیار | کی چشم گرسنه از نگه سیر شود

طالع شیرازی

گر شوق تو از دلم ببندد پر شود | تدبیر کجا مانع تقدیر شود
بسیار دلم تنگ مساز از دوری | ترسم که درد و غم تو دلگیر شود

ملا سحابی نجفی

گر جرعه ز جام معرفت نوش شود | وین کشمکش هوا فراموش شود
فات عارف زبر فلک که گنبد | کی در بار رجاست سر نوش شود

شیخ ابوسعید ابوالخیر

گر دشمن من بر آن هیکلی برق شود | هم برق صفت بخویشتن غرق شود
گر سنگ بشکل زمان زند بر دریا | دریا نشود و پلید سنگ غرق شود

میرزا مهدی [illegible] کاشانی

تعمیر بنای دل ز طاعت نشود | از جاه و جلال و استطاعت نشود
معمار دل خراب ما عشق است | این خانه به آب و گل عمارت نشود

میرزا جلال اسیر

در بزم تو هر دل که قدح نوش شود | زود از غم شوق وصل بیهوش شود
روغن هر چند روشنی افزاید | بسیار چو شد چراغ خاموش شود

میر معیث محوی

تو غنچه که بخنده چشمه نوش شود | خورشید لبت به آتش هم آغوش شود
خنده وکرشمه کرده از خود رفتم | آری دو شرابه زود بیهوش شود

حکیم ظهوری خراسانی

یارب کسی که بر زمان پیش شود | در دل خلک گران رگم نیش شود
آهی که زتابش نفسم دود گیرد | زخمی که ز دوغش سخنم ریش شود

بابا افضل کاشی

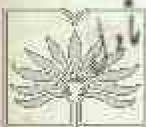
هرگاه دلم با غمت انباز شود | صد در ز طرب بروی من باز شود
غمگین نشوم چو جان فدای تو کنم | نیکو چو سکار باز نشد باز شود

ملا خواجه عطا پیشنماز نعیم

کی شام فراق او دلم تنگ شود | چون شمع ز خانه رفت بی رنگ شود
هر چند باو نمی توان شد نزدیک | گر سعی کنی او بتو نزدیک شود

حکیم ظهوری خراسانی

[illegible] | هر سر سبزه که خاک گور تو شود
[illegible] صداقه جمع نباید کند | تا صرف پریشانی موی تو شود



شیخ مغربی

تا دل ز علایق جهان حر نشود / هرگز صدف وجود پر در نشود

پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوا / هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

میرزا ابوالحسن وحی

هر قطره بکام صدفی در نشود / خالی ز هوا تا نشود پر نشود

بی نور صفات تو ز مبدا فیض / از گردش چرخ کوکبی خور نشود

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

سعی تو کلید قفل مشکل نشود / تقدیر بتدبیر تو باطل نشود

گر هر دو جهان خواسته باشند چه سود / چیزی که خدا نخواست حاصل نشود

میرزا ابوالحسن کلانتر بیگانه

تا مرد بعلم عشق دانا نشود / آسوده ز نیک و بد دنیا نشود

غمهای جهان خوش نکند بر عارف / کشتی گره خاطر دریا نشود

شاه محمد عالی

سودای تو جز ز سر ما نشود / غم از دل ما بسعی بیجا نشود

هر چند که صید مقصد آید بکنار / چین دام گره از دل ما وا نشود

ملا سحابی نجفی

تا ذات سوی صفات عازم نشود / این عالم قبض و بسط لازم نشود

مادام که شمع را بر جلوه گر است / پروانه نشود که ملازم نشود

میرزا ابوالحسن فراهانی

از بسکه دلم بنده جان تو شود / نپسند که عبرتی زبان تو شود

از دوری تو بود دوستان تو گشت / عمری که نصیب دشمنان تو شود

گر سوز تو ام یک نفس آهسته شود / از دود دلم راه نفس بسته شود

در دیده از آن آب همی گردانم / تا هر چه بغیر نقش تست الان شسته شود

بابا افضل کاشی

رو دیده بدوز تا دلت دیده شود / زان دیده جهان دیگرت دیده شود

گر تو ز پسند خویش بیرون جهی / احوال تو سر بسر پسندیده شود

میرزا محمد سعید حکیم تنها

تا دل برموز عشق محرم نشود / یکذره بغیر حاجت کم نشود

یکجو بخدا محبتی پیدا کن / تا میل بکیمیا چو آدم نشود

ملا جلال الدین مولوی خاموش

دامان جلال تو ز دستم نشود / سودای تو از دماغ مستم نشود

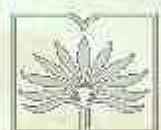
گویا که مرا چنانچه هستی بنما / گر جان بهمه جا نگه بستم نشود

ملا نظیری مشهدی

از کاسه و کوزه چوب صحبت نشود / این کاسه [illegible] نشود

موسی شو و کف جیب آید [illegible] / از کیسه کس فقیر قارون نشود





حاجی محمدجان قدسی

دنیا مطلوب طالب دل نشود آشفته آن شیفته این نشود
بار دل عارف نشود جلوه بهم آیینه ز عکس کوه سنگین نشود

سحابی

تا کس بکمند شاد و غمگین نشود یک نکته در و دلکش و رنگین نشود
نادیده درخت گرم و سرد دنیا یک میوه در آن پخته و شیرین نشود

غیاث حلوایی

شاهی که فلک هم کمر او نشود سنجیدن او بسعی بازو نشود
هم سایه او نهد در کفه مگر ورنه همه جهانش هم ترازو نشود

ملا نظیری نیشابوری

عاقل بحدیث نفس گمره نشود با سعی خرد دراز کوته نشود
آهسته چنان برو که جز سایه راه از رفتن تو سایه آگه نشود

شیخ بهاءالدین محمد عاملی

لطف ازلی بکس مدد خواهد هر گمره را روی بمقصد خواهد
گر جرم تو بیحد است نومید مشو لطف بیحد گناه بیحد خواهد

ملا عبدالرحمن جامی

چون خور ز فروغ خود آراید بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نه نور وی از پلید هیچ آلاید نه پاکی او ز هیچ پاک افزاید

گر سایه لطف تو بما هم نشود صد ساله نماز عذرخواهم نشود
ور بدرقه لطف تو باشد همراه صد کوه گناه سد راهم نشود

میرزا طالب تبریزی

بلبل بعبث محرم گلشن نشود تا خسته دل از ناله کشیدن نشود
چون شمع دماغ اگر نسوزی بگریز بر اهل نظر حال تو روشن نشود

ملا خواجه علی چشمه نعیم

یا رب که بجز قناعتم فن نشود طبعم ز پی شبهه خوردن نشود
از مال حلال و قفه دو درم این بیت المال روزی من نشود

بابا افضل کاشی

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود وز خوردن غم بجز جگر خون نشود
گر تا جگر خویش بغم خون نکنی یک ذره از آنچه هست افزون نشود

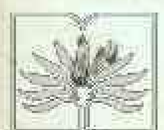
میرزا ابراهیم ادهم

در روز وداع تو که دلتنگی افزاید همراه تو گر بدرقه میباید
من خود نتوانم آمد از ضعف ولی یکدم بنشین که گریه‌ام می‌آید

ملا سحابی نجفی



عالم همه [illegible] در خوان کرم برگ و نوا میخواهد
[illegible] بس حاجت [illegible] درویش غذا نه اشتها میخواهد



محمد امین خان بابت مجرم

رمزی اگرت ز فیض حکمت باید / گویم بتو حرفی که دولت آساید

تقدیر اگر سلسله جنبان نشود / از ناخن تدبیر گره نگشاید

سحابی

غافل ز کمال آگهی میخواهد / جاهل همه زینت و بهی میخواهد

زانگونه که در سر تشنه بیند در چشم / مه انوار و زن سیهی میخواهد

میرزا رفیع منشی راقم

در مشهد شاه دین گر این بعد آید / انصاف مدان اگر رو بمقصود آید

خاکیست که از بهر طواف حرمش / زین راه بشهر گریه آلود آید

لطفعلی بیک سامی

کامیست مرا گر فلکم دست دهد / در دامنش آویزم اگر دست دهد

با همت من گنبد چو دستم کوتاه / با آنکه بقدر همتم دست دهد

قدسی مشهدی

از چاک دلم خنده غم آلود برآید / آهی که ز ماتمکده سینه برآید

من صبح و تو خورشید چو خواهی که بمانم / نزدیکتر آ تا نفسم زود برآید

بابا افضل کاشی

دل در غم عشق تو امان می‌ندهد / در عشق تو کس نیست که جان می‌ندهد

در هجر تو گم گشت سررشته عشق / ور وصل تو هیچکس نشان می‌ندهد

میرزا ملک قمی

آنرا که بعقابت اقرار آید / عصیان تو گر گنه ز اخر بدر آید

زان پیش کنم که صاحب کرمی / ترسم که ز بخششت عار آید

ملا مومن حسین یزدی

یارب که سر عدو ز بندت نرهد / تیر فلک از خم کمندت نرهد

هر کاسه سر که بر سر نیزه نیست / از سرزنش سم سمندت نرهد

شیخ عطار

این بحر که موج بس گهر اندازد آید / در سینه عاشقان بصد ناز آید

یکباره در آمد و مرا گفت که رو / این بار خرم کند اگر باز آید

کو هم که فلک همدم و همساز آید / ایام نشاط و طرب باز آید

یاران گذشته از کجا جمع شوند / وین عمر گذشته از کجا باز آید

شهید

در خلوت آیینه چو در می آید / از عهده حسن او که بر می آید

در هر نظری بصورتی جلوه کند / آن مه ز منازل قمر بر آید

شیخ ابو سعید

هر بیم ولا چو عشق دمساز آید / [illegible] و ناز آید

از زلف سیاه تو کمندی فکنم / [illegible] با ناز آید





حاجی محمد جان قدسی

روزی که شبم تا بسحر می آید / آن هم ز شب تیره بتر می آید
شب رفت و نشد روشن و صبح آمد / خورشید مگر گرفته بر می آید

ملا سحابی نجفی

چیزی که ترا عزیز چون جان آید / هشدار که تیر فرقت آسان آید
یکره بنگر که از تن آدم جان / دشوار رود اگرچه آسان آید

مرتضی قلی خان شاملو

هر گاه خیالت بنظر می آید / نخل طرب و عیش ببر می آید
گر اشک ز دیده و پر نیزم چه عجب / ره هست و درست از جگرم می آید

کمال اسماعیل

گفتم سخنت شکسته بستی چه است / با آنکه همه چو در مکنون آید
گفتا که از این دهان تنگی که مراست / تا نشکنمش چگونه بیرون آید

ملا سحابی

اشکم ز دو دیده متصل می آید / از بهر نثار مهر گسل می آید
زنهار مدار عزت اشک مرا / این قافله از کعبهٔ دل می آید

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

چون معنی هستی از خدا می آید / از غیر خدا کار کجا می آید
در قافلهٔ هستی دلها جرسی است / کز جنبش او همین صدا می آید

ملا سحابی نجفی

هستی و امل را که خلل می آید / پیغام ز معشوق ازل می آید
آنکس که نشانه‌ای ز [illegible] اوست / آوازش از آن سوی اجل می آید

میر معیت محوی

که درد مرا از تو دوا می آید / که زخم تو بر سینهٔ ما می آید
که در دل و جان حبیب من جای کند / کز غم داند که از کجا می آید

[illegible]

هر چند که او مهر گسل می آید / عاشق بدرش پا بگل می آید
بی فایده نیست گریه اهل نیاز / از قطرهٔ اشک کار دل می آید

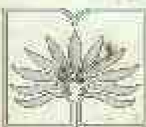
شیخ ابو سعید ابوالخیر

هر گاه که غمزه تیغ زن می آید / جانم بزیارت کفن می آید
اعضا ز بسکه مهربانند بهم / یک زخم تو بر تمام تن می آید

ای عشق بدوی تو سری میباید / صید تو ز خون تری میباید
هر مرغ بیک شعله کبابم مگذار / کین آتش را سمندری میباید

ملا سحابی نجفی

از خاص [illegible] باید / در راه نهفتگی ضروری باید
آنرا که گران بها متاعی دارد / در قافلهٔ منزل صبوری باید



در راه یقین سبک تکی میباید — نه وهم و نه ظن و نه شکی می باید
ایچه بتو یکزبان و یکدل دادست — یعنی که زبان و دل یکی میباید

ملا مومن حسین یزدی

از شکم همه آلوده بحبس می آید — بنگر که دل آخر شده جبن می آید
این باده ندانم ز چه رو صاف نشد — با آنکه ز نیچها برون می آید

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

هر لحظه مراقید دگر میباید — این مرغ اسیر بسته پر میباید
من حسرت پرواز ندارم قدست — بال از دو لم شکسته تر میباید

ملا خواجه علی پیشنماز نعیم

بی ساخته که ساده کی میباید — اطوار حلال باده کی میباید
وانی که چرا ز خاک خلقت کردند — یعنی که تو را فتاده گی می باید

ملا [illegible]

با کس نه سوال و نه جوابت باید — با محرم چشم خود خطابت باید
چشمی داری و عالمی در نظرست — دیگر چه بمعلم چه کتابت باید

ملا نظیری مشهدی

از سعی زمانه کار من نگشاید — در قرب کسی اعتبار من نفزاید
من کوهم آرایش و افزایش کس — در وزن حضور و عیار من نفزاید

حکیم ظهوری خراسانی

با خنده لبت به بر گزین میباید — چشمت بکی گریه در کمین می آید
پیمانۀ تاثیر ندارد داغی — میل نفس تو آتشین میباید

ملا مومن حسین یزدی

کارم از دست و رفتن از پا باید — خوابم ز دو چشم در دو فرسا باید
هر چند که درمان ز طبیبان جویم — گویند علاج ببری از ما باید

شیخ نجم الدین کبری

در دیده دیده دیده می باید — وز جمله جهان گزیده میباید
تو دیده نداری که ببینی رخ دوست — عالم همه اوست دیده میباید

سلمان

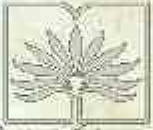
سبب نبخت که جان از آن ننماید — سیبی است که دانه زمیان ننماید
از خنده بنار دانه ماند لب تو — کز دانه لعل استخوان ننماید

ملا طالب آملی

طی شد غم و اشک منتظر می باید — در شیشه برایت اثری می باید
نه کار گرفته تیغ آه از جگرم — اکنون ز غلاف سینه بر می آید

امشب بره تو داشتم چشم امید — [illegible]
بنشستم و از تجشم تیغ کوکب — تا از چشم سفیدۀ صبح دمید





شیخ شاه نظر قمشه

ایزد چو قلم بخط امکان بکشید / اول الف ارادهٔ او واو کشید
عقل آمد و بر سر شکوه چید بساط / عشق آمد و بر بساط هستی خندید

خواجه حافظ شیرازی

از چرخ بهر گونه همیدار امید / وز گردش روزگار میلرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود / پس موی سیاه من چرا گشت سفید

سحابی

آنکس که می صاف حقیقت نوشید / در کار مجاز نتواند کوشید
چشم روشن نبود غیر او کس نبود / بر چهرهٔ روز پیچهٔ شب نکشید

میرزا ابراهیم ادهم

بر کوه رخت اگرچه خطت بدمید / این کار بحسن تو شکستی نرسید
چون حرف رخت ز نظم کاتب صحیح / نیکو آمد خطی بر آن دور کشید

شیخ علی قمی فایز

از چرخ فسونگر نتوان داشت امید / هرگز بر قفل او نیفتاد کلید
چون طوماری که در گشودن پیچد / گر دست گشاد پای در بند کشید

میر رفیع قزوینی

بر گشت اگر بحکم خورشید رسید / از قدرت آسمان مشمار بعید
انگشت از افلاک اگر انگشتش بود / هر سو که اراده داشت میکرد اشاره

منشی

اینجا بد و نیک و خیر و شر گو دیدند / لیکن همه کس بر جهت نفس دوید
خیاط ببرید جامهٔ الوان و درخت / هر کس بگمی بخواهش خویش برید

میرزا معز فطرت مشهور بموسوی خان

تا شیر خدا مظهر اسما گردید / رو شد از جلال حق مبین دید
تا قبر و زره پشت بعین مشتر است / هرگاه بقلب الاسد آید خورشید

ملا محمد حسین

از گلشن حسن ظاهر تو هر بید / یک ره گل طاعت از گل من ندمید
پشتی که خم از بهر عبادت باید / تا بار معاصی شکستش نخمید

ملا محمد علی

چشم سیه مشهور ولی از نفاق و تقلید / یکذره چنانچه هست نتواند دید
در خانهٔ پرده و چون نظاره کنی / از روزن تیره نماید خورشید

ملا سلمان

روزی ز قضا که حسن او می‌سنجید / اینجا ترازو قدر باخور سنجید
این سر که گران بود بجنبید بجای / آن سر که سبک بود بافلاک رسید

شیخ ابوسعید

خوش وقت [illegible] / رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید
آمد به فرقی ز کوی میخانه پدید / گر بر تو آن حریم جا نگزید



میر سید علی مهری جبلعاملی

لب بست که میکرد به بندان جاوید / در دادن بوسه که خواهم طلبید
لعلش کند استخاره چون منجمکان / از سبحه دانه سبحه مروارید

طالب بیک فیاض

دانی زچه رو چکید از صاحب دید / بر مصحف پاک حسن خطمان پلید
تا خلق بدانند که گفت و شنید / لب تشنه بخون اوست قرآن مجید

ملا نظری مشهدی

لعل تو زحلقه تهمد بر گوشه کشید / خط عسلیت که چو رخ گشت پدید
یا عکس شفق بدامن صبح فتاد / یا پرتو خورشید بجوزا تنید

شیخ علی فیاض

مارا که همیشه لعب از تو امید / قفل در ور اوداد لطف تو کلید
از ضعف نیامد دل بیمار بهوش / تا بوی دوال مشک زلف تو شنید

میر سید علی مهری جبلعاملی

دانی که مصور ازچه با این تاکید / این مرتبه تصویر ترا دیر کشید
بر خامه‌اش از خیال آن تاب کمر / هر عضو که میکشید موئی بچید

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

هر چند که شیر زجیر کردید بدید / قوت چو گرفت جیر زیر کم کردید
خورشید چو تافت سایه عالم بگرفت / چون گشت بلند سایه در خویش خزید

سلیم

در خانه مرا نه بیم ماند و نه امید / نه قفل کنون بکار دارم نه کلید
آزادم از اسباب تعلق کردی / چون دزد بخانه روی تو آید زه سفید

ملا خواجه علی مشهدی نعیم

هر دل که صدای لمن الملک شنید / پای طلب از خانه نه بر سعله کشید
از همچو منی بسیج ننماید خواست / محتاج به محتاج چه خواهد بخشید

ملا محمد امین سعید تبادی خادم

ذات واجب که هست یکتا و وحید / از فرط ظهور خویش پنهان گردید
از غایت نزدیک شدن پنهان است / از چشم تو آنچه که نتوان دید

خواری ازو هر دانش اندوخته دید / از بی ادبان چو رادب آموخته دید
با تیره دلان زمانه زنگاری غیبت / آفت از باد شمع افروخته دید

سلیم

هر کس در کینه نه دلازاری دید / از کینه خویشتن بسی خواری دید
زلعبت علاج کینه سخت دلان / هموار شود سیل چو همواری دید

کمال اسمعیل

جانم بلب از لعل چو نوش تو رسید / [illegible]
گوشش تو شنیده ام که داند ... / [illegible]



میرزا نصیر عشقی نصرت

دل با رخ دوست فیض مهتاب ندید — بیداری از بخت در خواب ندید

چشمم بهی از نور رخش از کثرت اشک — کس گنج در آسیای گرداب ندید

ملا مومن حسین

از تیره شب هوس کسی دید نوید — با ظلمت شب هوس صبح امید ندید

خفاش شبانگاه بپرواز آمد — هرچند که گشت روی خورشید ندید

میرزا مقیم کتابدار همت

آن قطره که از موج سبکسر گردید — بر اوج شد و فتاد و گوهر گردید

شد از سبکی بلند و از افتادن — گوهر گردید و زیب افسر گردید

شهودی

در حج چو بدید غیر پیدا گردید — سالک چو گذشت سیر پیدا گردید

تخریب چو گشت کعبه ای گوهر پاک — دور از حج و گر بدید دیر پیدا گردید

حکیم انوری

با گل گفتم ابر چرا میگرید — ماتم زده نیست از کجا میگرید

گل گفت اگر راست همی باید گفت — بر عمر من و عهد شما می گرید

ملا محمد سعید اشرف

از آخر کار عالم اندیشه کنید — از سوختگان ماتم اندیشه کنید

با قحبه دنیا مکنید آمیزش — از آتش جهنم اندیشه کنید

ملا سیمای نجفی

هر کس که بوالهوسان ما را نرسید — سرگشته بماند و از او دورها رسید

آبی که گذشت همه رود قوی — در خاک فرو شد و بدریا نرسید

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

تا پا سر زلفت از سر حرص کشید — خط حلقه بندگیت در گوش کشید

دادی بدم خبر نگاهان جلوه را — تا آینه ات تنگ در آغوش کشید

حکیم ظهوری خراسانی

از سینه گر داغ محرم جوشید — دل ما ز غم زهر و ماتم نوشید

گردید شهید قبله ملک و ملک — زین واسطه کعبه رخت ماتم پوشید

میر علی جعفر قانع

تا سوز ز شمع بیجان نکشید — این شعله بسوختن دامانش کشید

با آنکه بیک اشاره در بند است — ابروی ترا کسی کمانش نکشید

حکیم ظهوری خراسانی

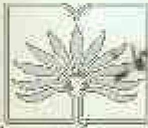
از دوری جیبش ناله در خون غلطید — در بزم طرب ناله در خون غلطید

این قصه نه در بهار گردید چرا — گل جیب درید و لاله در خون غلطید

شیخ ابوسعید

هر دل که بر ... — هر دیده که بر هوا خواهش ...

مقبل از بر باز رفت از بهر خدا — گر آید و در زند جوابش ندهید



پیمانه کشید کو صراط و عرصات — و رشتۀ بلی که هست بر آب بنند
افسوس که کاملان که بیغش بودند — در خاطر یکدیگر فراموش شدند
اینان که بقصد زبان سخن میگفتند — آیا چه شنیدند که خاموش شدند

میرزا رفیع واعظ قزوینی

هرکس که درین زمانه عزت جوید — باید که سه دروغ گویا گوید
عینک ز آن رو دو چشم مردم شده است — کز نیک و بد آنچه بیند افزون گوید

حکیم ظهوری خراسانی

یارب تا کی کسی ز عشرت گوید — در خاطر کس آرزوی صحبت بوید
آهی که ز دل کشد تمنا روید — اشکی که ز دیده خواب غفلت شوید

ملا سحابی نجفی

انسان سخن چند گران می‌گوید — احوال زمین و آسمان می‌گوید
زینگونه که شمع مجلس اندر مجلس — حال همه را بیک زبان می‌گوید

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

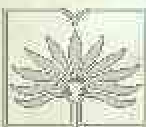
از نیک و بد آنچه عیب جو می‌گوید — گو بد بنجو ار بد ار نکو می‌گوید
آن کس که روی خوب بنمایدم — آیینه که عیب رست رو می‌گوید

دی بت بشب وصل آن جان گوش بود — امشب بهجر با چنین تاب و تب

افسوس که مسودهٔ دیوان قضا — آنرا بشب نویسد این را شبی

حرف الذال



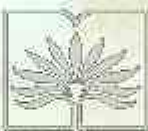


غیاثای حلوایی

ای یافته همچو خط وصال کاغذ   بابهره ولی ز خط و خال کاغذ

از علم کتاب بس تهی دستی نکنند   آری نپرد کسی ببال کاغذ





حرف الراء

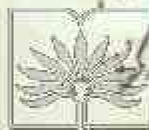
غزل مرموز

اگر زلف مشکبار ...

کی فرصت ... لب برد ... نشد که ... خون ...

... شام ابن ... شود ... رفتار ... سر ... تو بسجده ...





ملا محمد طاهر قمی

از گفتهٔ مصطفی امام است چهار / از روی حدیث گو بیا که امام
نشناسی اگر تو چار حق را ناچار / خواهی بعذاب ابدی گشت دچار

میرزا ابوالحسن وحید

بر صفحهٔ رخسار تو از خط غبار / بنوشته بکلک صنع تفسیر بهار
در رنگ صفای عارضت حرف بهشت / یک برگ گلست و عاشقش گشته هزار

میرزا فصیحی هروی

راه در دو است آشکارا بسپار / تا محرم یار بود درین ره رفتار
یا پای جهان زن که نماند نقشی / یا نقش قدم با قدم خود بردار

زنهار مکن تکیه بکلی بر یار / راز دل خود ز دوست پنهان میدار
روزی باشد که دوست دشمن گردد / برگردد و دشمنی کند آخر کار

ملا جلال الدین مولوی خاموش

ساقی بهوای لب جانان پرور / آشفته ز زاهد مکن و باده بیار
او آدم نیست صورت دیوار است / پیش آمده اندکی برون از دیوار

شیخ ابوسعید ابوالخیر

سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر / وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه جا با همه کس در همه کار / میدار نهفته چشم دل جانب یار

خاموش

طول املم چو دود و عمرم چو شرار / پیچیده بهم چو مار و چشمم خونبار
من زانکه بعصا و گشتن همه جاه / من طفل برهنه پا و عالم همه خار

ملا محمد قاسم مشهدی

عشقست یکی نقطه و عالم پرکار / هر دایره را بود بدین نقطه مدار
در دایره مرکز محیط است یکی / باشد ز محیط ره به مرکز بسیار

خیام

عمر تو چه ده چه صد چه سیصد چه هزار / زین کهنه سرا برون برندت ناچار
گر پادشهی اگر گدای بازار / هر دو بیکی نرخ بود آخر کار

مرشد بروجردی

مژگان تو و نگه چشمت هزار / حسرت بره نظاره ام ریخته خار
در دیده سیاهیم ز نازم رو نمکت / جذب نگهم ربوده خال از رخ یار

شیخ ابوسعید ابوالخیر

من خارم و تو گل تو عزیزی من خوار / بگذار چو خار خوارم ای کارگزار
برخاستی و خواستی از من جان را / عذر تو فرو و قدر این خدمتکار

حکیم ظهوری خراسانی

یارب بغم و درد دم بیش از بیش زار / سر تا بقدم آن و پایش درآر
تازه است همیشه کهنه سودائی ام / از خویش مرا برآر و در خویش درآر



شیخ ابو سعید ابو الخیر

بستان رخ تو گلستان آرد بار — لعل تو حیات جاودان آرد بار
بر خاک فشان قطره‌ای از لعل لبت — تا بوم و بر زمانه جان آرد بار

حکیم ظهوری خراسانی

طاعت نه بد است سوی طاعت مگذار — سیری نکند حرص قناعت مگذار
گر رو بشراب باید نشست بشوی — بر چهره غبار عجب طاعت مگذار

حاجی محمدجان قدسی مشهدی

قدسی ز بتان حسرت دیدار مدار — سر در پی چشم خویشتن زنهار مدار
معشوق تو درد است و نوای آتش — بهر چه نظر کار کنند کار مدار

بابا طاهر عریان

ز دل نقش جمالت در نشی یار — خیال خط و خالت در نشی یار
مژه کردم بدو در دیده‌ها عین — که خونابه خیالت در نشی یار

ملا خواجه [illegible]

دلا از طلبکاری دنیا بردار — راه [illegible] راه عقبا بردار
تا رست [illegible] بجهان دستی — تا راه بخبر [illegible] پا بردار

حکیم ظهوری خراسانی

از آتش غم زعود دل دود برآر — آهی که برآری جگر اندود برآر
صحرای طلب ز تنگ غم دریا کن — پس غوطه خور و گوهر مقصود برآر

مولوی معنوی

گفتم چشمم گفت براهش میدار — گفتم جگرم گفت پر آتش میدار
گفتم که دلم گفت چه داری در دل — گفتم غم تو گفت نگاهش میدار

کمال اسمعیل

بر عارض لاله رنگت از مشک قمر — سر برزده از جیب سخن سنبل تر
نی نی که خطی کشیده گرد رخ خویش — تا حسن از این خط ننهد پای بدر

میرزا طالب کلیم در جواب [illegible] در وقتی که کلیم [illegible]

غالب ز چمن [illegible] بستان مگذار — بگذار که معشوق پشیمان مگذار
[illegible] بجفا کسی جانب [illegible] — بحث [illegible] خویش با یاران مگذار

میرزا ابو الحسن [illegible]

آیینه صفت مباش در بند نظر — از خلق بپوش دیده بر عیب دگر
باید که بعالم دل خود صاف کنی — از نیک و بد خلق چه نفع و چه ضرر

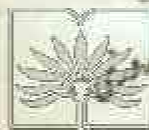
شیخ ابو سعید ابو الخیر

یا رب در دل بغیر خود جا مگذار — در دیده بجز گنج تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من [illegible] — رحمی رحمی مرا بمن وامگذار

محمد قاسم سلیم

تا در ره عشق [illegible] — بر من نگریست کس بجز دیده تر
الا [illegible] کس [illegible] کرمی — جز درد سرم کسی نیامد بر سر





میرزا انوری فنوری مروی

روزی که همه مرکب و جسم مصغر — بستند عناصر همه با یکدیگر
باد هم هوا برفت و آبم ز چشم — آتش بدلم فتاد و خاکم بر سر

سحابی

شکرانه باده شیر ز هر فتنه ظفر — یعنی ز خصم نحس ایام ظفر
هستی ترا به از شکست آمری نیست — چون کوزه کهنه آخر ماه صفر

بابا افضل کاشی

او را خواهی ازین زن و فرزند ببر — مردانه در از خویش و پیوند ببر
هر چیز که هست بند راهست ترا — با بند چگونه ره روی بند ببر

میرزا ابراهیم اردوبادی

گر هست مرا بدور از شیر و شکر — کی مهر غم ز دل رود از شیر بدر
هر چند ز دایه طفل میگیرد شیر — لیک از مادر نمیکنند قطع نظر

میر افضل حکیم

گویند که قدرت خدای اکبر — عاجز نباشند بخلق چون خود دیگر
گر عجز بقدرت خدا ممکن بود — کی خلق شدی ز نوع ممکن دیگر

ملا مومن حسین یزدی

در خدمت شاهان بنفس سر در بر — بگذار دوا و دل پر درد ببر
جز درد و شکستگی نمی خواهد آن است — آنجا تن زار و چهره زرد ببر

میر معز اورنگ

معنی ز جهان نیست مرا بیم خطر — دارم از صلح جامه جنگ ببر
از بسکه دلم بجای جانب جانان — چار آینه پوشش منیا بیم نظر

غیوری

نبود پس این خلیفه پیغمبر — الا علی آنکه کند باب خیبر
بر سر چو گذشت خصم را مصحف تیغ — جسمش چو حباب شکافت بکرسی و تا کمر

میرزا رفیع واعظ قزوینی

زاد ره مرگ که بدو آه ببر — از بیم گناه روی چون کاه ببر
ره جو نبری بطاعت حق واعظ — بار دگر گناه خویشتن راه ببر

میرزا ابراهیم ادهم

ای مهدی دجال کش غیر خو — وی در سلک چارده معصوم جو در
در دور تو شد عیار عصمت کامل — چون ماه که در چارده هم گردد بدر

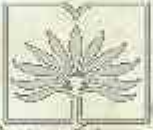
ملا ضیاء الدین کاشی در وقت ارتحال چشم کنده

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر — در گوشه عزلت آرمیدن خوشتر
زنهار ضیا علاج حشمت نکنی — اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

عمر خیام



[illegible] ما دارم زمان زمان در همتر — بار عصیان حسرت
یارب بگناهم از نسوزی ... — [illegible] ز خاکستر ... کمتر



میرزا ابوالحسن بیکانه کلانتر نیشابور

دیوانگی از صبر و قرار اولیتر   بیگانگی از یار و دیار اولیتر
اسباب و کمند عرصه کنوم بر دل   گفتا ای یاد و بود و نبود یار اولیتر

ملا مومن حسین یزدی

احباب بقید شرع رستند آخر   با دختر رز نکاح بستند آخر
یاجوج هوا و هوس میخواران   سد شب جمعه را شکستند آخر

بر دل در صد امید بستیم آخر   وز دست غمش بکنج غم نشستیم آخر
دیدیم بصبر بر نیامد کاری   پیمانه صبر را شکستیم آخر

میرزا امین برادر مسعود مودود

ای درد ز جسم لاغر ما بگذر   وی غم ز شکست گوهر ما بگذر
ما خانه خراب اشک چشم خویشیم   ای سیل بیا و از سر ما بگذر

میر نجات

خود را ز غرور خود بری کن ای عمر   با شیر خدا حیله وری کن ای عمر
زو گشت خلیفه بو بکر کو سالار   در واقعه سحر سامری کن ای عمر

میرزا ابراهیم ادهم

ای ادهم سیه بخت ز خاکت بر سر   ای چرخ ز کردار تو خاکت بر سر
در آرزوی شبنم رحمت نگهی   ای وای ز استغنا خاکت بر سر

ملا عبدالرحمن جامی

در ژنده فقر عیب پوشی بهتر   در کیش [illegible] خموشی بهتر
چون لعل بدرج معتصم نقاب نشین   از گفت و شنید ما خموشی بهتر

خواجه حافظ شیرازی

ایام شباب شراب اولیتر   هم غمزدگان مست و خراب اولیتر
عالم همه سر بسر خرابست یباب   در جای خراب هم خراب اولیتر

کمال اسمعیل

جانانه بلند و سرفراز اولیتر   وز هر چه کند غمزه و ناز اولیتر
کوته نظری گفت درازست زلفش   او عمر بلند است دراز اولیتر

ملا مومن حسین یزدی

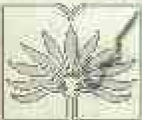
زین توده خاک جسم ما بگذرد   از خوان وجود روزه و صحرا بگذرد
جز نیست از آب و علف [illegible] دارد   سگ نیست که از جیفه دنیا بگذرد

شیخ ابوسعید ابوالخیر

لذات جهان چشیده باشی همه عمر   با یار چو آرمیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلت باید کرد   خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

ملا عبدالله شوشتری

از خوان فلک [illegible]   انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور
گر نعمت الوان [illegible]   خون دل صد مرد ز درویش مخور



سحابی

کس را بکام مردم اظهار دگر — جز دام نهادن نبود کار دگر

گر هیچ نداد ندهد حاجت گدا — ترغیب بود از پی یکبار دگر

کمال اسمعیل

ابرو نبود بر در جنت از غیرت حور — خم گشته زباده دو شمع کافور

از بی غلطم کرده از دید کاتب صنع — بسم الله الیت بر سر سوره نور

حکیم رکنا مسیح

آن دست نگر که سیم یاد است — وان روی که همچو گل گشاده است

وآن چشم که با سرمه سیاه است — بر بخت منش نظر فتاده است

میر شهابات

از بهر نوی بهر فن هوا یا تو کر — از دل برون بر فن وفا تو کر

یک لحظه قرارت نبود از شوخی — ای قبله من قبله نمای تو کر

میرزا قسیم واعظ قزوینی

از خانه خراب کهن خلق تو بود — هرگز نشود خانه ظالم معمور

آنکس که کنند جامه ز تن مردم — جانا که رود با کفن خویش بگور

بابا افضل کاشی

یارب بکرم در غم درویش نگر — وز محنت ما بچشم درویش نگر

خود میدانم لایق درگاه نیم — در من منگر در کرم خویش نگر

محمد علی تمکین

در ماتم تو دیده من سیه — چون غنچه مدام همچو زم خون جگر

چون لاله ز تمکین برآرد داغم — وز آتش کفته دیده چون نیلوفر

رفعت نیشابوری

از خلق بهر طمع کرت همت شود — چون مور مرور دیده بردانه

چشم طمع منفعت خلق ز خلق — باشد چو نگاه گرد ان کور بکور

محمد امین خان ثابت محرم

با ما نبود اگر چه تفویض امور — اما که نه ایم در حقیقت مجبور

هستیم درین سرای پر فتنه بجور — مانند دست شل و چو دیده کور

میرزا ابوالحسن وحید

این آنکه ز دیده جهانی مستور — در غایت نیکو بکیش خود باشی دور

هرچند که چشم مردمان باشد کور — یکتا بدلم روزنی از عالم نور

ملا مومن حسین یزدی

ای پایه از قصر تو زطاق سپهر — حسرت خور سخن خوان تست آفاق

یک نقطه ز خامه تو خورشید فلک — یک جزو ز تاریخ تو اوراق سپهر

میرزا نصیر عشقی نصرت

این همه با کمال تو بکی دور — [illegible]

نور تو چو آفتاب عالم بدهن — در ... اتفاقات از فرط





میرزا ابوالحسن وحید

در دیده ما حسن تو از غیرت حور · یکذره چو خورشید در و نیست قصور
لعل تو نمونه ایست از چشمه خضر · رخسار تو صفحه ایست از سوره نور

خلیل بیگ قپانچی گیلانی

از ساحت کعبه تا نجف [illegible] · نه خانقهی بود در آنجا و نه دیر
در باب که این اشاره با نسبتی · یعنی که میان ما نگنجد غیر

ملا سعیا نجفی

در دایره مجاز از سیر و عبور · تا یافته نقطه چه ظهور حقیقت
زانرو نبوت بمحمد ختم است · کاندر دوران او علی کرد ظهور

ملا حسین اردبیلی

ای گشته ز ذات خود بخود محجوب · ذرات جهان ز نور تو یافته ظهور
کنه تو ز دانش خود ما مستور · وجه تو ز ادراک نظرها همه دور

میر سید علی مهدی جلباطی

ای آنکه شراب غفلتت کرده سیر · خواهی که از آن نشاه نیابی گریز
یکجرعه به پیمانه دل باید ریخت · ز آن می که بجوش آمده در خم غدیر

کمال اسمعیل

بر عارض لاله رنگت ای بدر منیر · چوگان گویم زلف ترا یا زنجیر
چندی گویم ز بهر گفتم چوگان · چون بسته دلم به بند گفتم زنجیر

ملا سعیا نجفی

ای در دل هر ذره از مهر تو شور · چشم همه از تابش جمالت شده کور
عشقت ز ازل تا به ابد همره جان · با این همه پیدا و ولی تا لب گور

بابا افضل کاشی

ای در طلب تو عالمی در شر و شور · نزدیک تو مفلس و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر · وی با همه در حضور و چشم همه کور

میرزا محمد سعید حکیم شفا

در عالم کثرت نتوان دید جمیع · پیداست که وصل خویش باشد با غیر
با کم و ام و دو مغز گردد احول · یکمغز و دو رو بادام گردد دیر

میرزا ابوالحسن وحید

در مسجد و خانقاه و در کعبه و دیر · مقصود خدا است هر کجا گویم سیر
از کثرت صورت نشود آینه بیش · چشم و دل بیننده نمی‌بیند غیر

ملا ابراهیم حسین مینا

شد بار دگر موسم ایام غدیر · در رتبه نداد این زمان مثل نظیر
از لطف خدا و نبی در بین روز شد نصب · شد نایب آفتاب و چین بدر منیر

ملا محمد طاهر قمی

در ذات خدا فکر ز عقل است خطیر · گر فکر کنی بکن در آثار قدیر
دانستن کنه ذات حق ممکن نیست · زیرا که نه مثل باشد او را نه نظیر



ملا محمد حسین [illegible]

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر | باغ طرب از سبزه آراسته گیر
آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم | بنشسته و بامداد برخاسته گیر

در عقل بلند اگر نیم پست گیر | هشیار زمانه گر نیم مست گیر
هر جرم که از تو کر بحشم سهو خطاست | از تو نبود در کرمیم دستم گیر

دو مغربه

ای دل بسر دل که دل از دل | با دل ز دل و دلبر بیدل بر گیر
چون دل بدل و دلبر بیدل گیر | دل بر سر دل نه و دل از دل گیر

حرف الزاء

ای سرّ تو در سینهٔ هر صاحب راز / پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز / محروم ز درگاه تو کی گردد باز

میرزا حسین خان الفت

آمد سحری جانب آن مایهٔ ناز / گفت ای شده بلبل گلستان مجاز
یک صبح بگلشن حقیقت پرواز / گر خوش نشود بیا بآن گلشن باز

بابا افضل کاشی

بودی که بهجت تو روز و خواب نیاز / که هند باز منت این جا باز
هر یک بتو آنچه داده بستاند باز / تا باز چنان شوی که بودی آغاز

شیخ ابوسعید

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز / نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز / ور بی تو بوم نماز من جمله مجاز

بابا افضل کاشی

دانی که چرا زنند این طبلک باز / تا گم شدگان براه باز آیند باز
دانی که چرا دوخته شد دیدهٔ باز / تا باز بغیر شه کند دیده فراز

شیخ علی عقیب

در وادی عشق جمله نازست و نیاز / طی می‌شود اینجا همه اوضاع مجاز
هر سو ز دیا نگوی توان کرد سجود / در کعبه زهر جهت توان کرد نماز

ملا محمد صادق شیخ الاسلام خواف

رفتم بطواف کعبه از روی نیاز / اینجا بگریستم بصد سوز و گداز
گفتم که دوای درد ما چیست بگو / گفتا که بصبر باش و با درد بساز

شیخ ابوسعید ابوالخیر

در هر سحری با تو همی گویم راز / بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
با منت بندگانت ای بنده نواز / کار من بیچاره سرگشته بساز

ملا عشقی شیرازی

عرفی اگرت عشق کشد در دم گاز / زنهار مکش پا ز سر کوی نیاز
پیدا ره ز موی یا شوان کمتر بود / هر چند سرش زنی برون آید باز

عمر خیام

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز / تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز
لب بر لب من نهاد و میگفت براز / عمری چو تو بوده‌ام دمی با من ساز

ملای رومی

مرغی بودم پریده از عالم راز / تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز / زان در که درآمدم برون رفتم باز

تا جنس [illegible] محرم راز / ناچار بسوی جنس خود پرواز
از [illegible] تا به افلاک شوم / از طبع دنی ز روی بیباک [illegible]



خواجه حافظ شیرازی

در سنبلش آویختم از روی نیاز / گفتم من سودازده را چاره بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار / در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

[illegible]

هر خلق بدی که با تو کرده و مساز / در حشر شود صورت آئینه گداز
زنهار مکن بدی که بد هیچ گناه / تیریست که از نشانه میگردد باز

ملا عرفی شیرازی

از شوق تو چشم حسرت بیدار دراز / در پای طلب کوته و رفتار دراز
توفیق تنک مایه چه امداد کند / فرصت کم و عمر کوته و کار دراز

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آمد آمد آنکه نرفت او هرگز / خالی نبد آن آب از این جو هرگز
او نافه مشک و ما همه بوی ویم / از مشک جدا تو دیده بو هرگز

شوکت

باشد خم باده مشرق اختر رز / مینای بلوری صدف گوهر رز
کس نیست به بزم باده بیگانه ز کس / نخل پسر رز است و می دختر رز

ملا عرفی شیرازی

هر روز ز جانم آتشی مهر افروز / هر شب آید بجلوه عالم سوز
منعش نتوانم آفتاب آتش رخ / بیرون نتواند که نیاید هر روز

میر [illegible] نجفی

آن هر سه تنی که تو همی دانی نغز / بشنو سخن از سر تحقیق و ملغز
با دام خلافت از پی کرکس حرص / انداخت به پوست تا برون آمد مغز

میرزا [illegible]

ای دیده تجلی منی رسید هرگز / یا در کشتی چو من نشستی هرگز
جز غم که بزند دل مرده خو بودم / پروانه شمع کشته دیدی هرگز

میرزا نصیر حکیم اصفهانی

بر رو بسته نقاب از دختر رز / در پیچ شکن آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز / رندان پسران خراب از دختر رز

بابا افضل کاشی

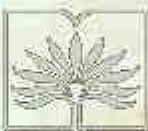
شب تیره ز هجر تو من دل افروزم روز / شب تیره شد از آه جهان سوزم روز
شد روشنی از روی تو سیاهی شبم / اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز

شیخ ابو سعید

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز / جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد / تا مهر کسی در او نروید هرگز

شیخ ابو سعید

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز / تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز
دنیا زن پیر است چه باشد گر تو / با پیر زنی انس نگیری دو سه روز



حکیم خاقانی

روز تو برون شود ز روزن یک روز / مرغ تو بپرد ز نشیمن یک روز

گیرم که بکام دوست باشی صد سال / ناکام شوی بکام دشمن یک روز

عمر خیام

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز / ور خاک درت بدل نرفتم هرگز

نومید نیم ز بارگاه کرمت / زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

ملا مومن حسین یزدی

نه عمر تمام و ناتمامم هنوز / در دوزخ جسم تیره و خامم هنوز

عمریست که در راه طلب گامزنم / وین طرفه که در نخست گامم هنوز

میرزا ابوالحسن وحید

ای صاف که از می غفلت بگریز / زاندیشه فکر خویش و هستی پرهیز

سنگین شده بیماری حرص و آزت / خواهی ببری جان ز هوا کن پرهیز

عمر خیام

حکمی که از او محال باشد پرهیز / فرموده و امر کرده کز وی بگریز

آدم تو بی و ملک اگر بشناسی / بگذار دو چیز یک چیز مگو

میرزا محمد سعید حکیم شفا

گر بگذری از سر هوای همه چیز / یابی همه چیز از خدای همه چیز

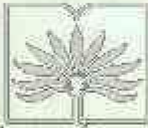
هیچ است همه چیز و تو می‌توانی / از هیچ گذشتن از برای همه چیز

طالب آملی

طالب دل و دین در ره سودایش ریز / جان در سر کوچه تماشایش ریز

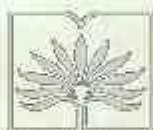
دل را که بصد بهانه میداری / یکدانه اشک ساز و در پایش ریز





حرف الضاد





ملا عبدالرحمن جامی

ای ذات رفیع تو ز تحریر غرض — فضل و کرمت نیست معلل بعرض
هر کس بنوازی تو عوض باشی ازو — آنرا که نباشی تو کسی نیست عوض

میرزا حسین مستوفی

کو بینش پاک چشم بستن ز غرض — کو همت پیوند گسستن ز عرض
شد ریخته آبروی چندانکه نماند — یکقطره برای دست شستن ز غرض

شیخ صفی

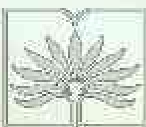
روی تو چو مصحفست بی سهو و غلط — کش کلک قضا نوشته از مشک نقط
چشم و دهنت آیه و وقف ابرو مد — مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط

مولانا قاسمی

کس پاک نشد ز باده گوی و سقط — تا گشته بسبز خسته نگرد آمد نمط
رنجند سگ دلان چو پندی شنوند — مانند حریر تو ورق از حک غلط

سامی

ای دایره کلک تو سرمایه خط — افزوده ز مهر صدر سرمایه خط
[illegible] — در دور تو بر عرش بلند پایه خط



حرف الفاء

شرود

این مشهد مرتضی است گر روی شرف
هر سنگ بود گوهر مقصود نجف

خاکش همه عکس آب گوهر کرده
معلوم توان نمود از در نجف

میرزا ابوالحسن وحید

اشکم چو نظر یافت در رشک شغف
در پوست نگنجید چو گوهر بصدف

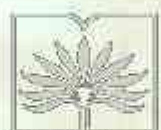
روزی که رسید نامهٔ اعمال بکف
ما و نظر لطف تو یا شاه نجف

مولانا محمد مهدی همدانی

افسوس کشیدم عمر گرانمایه ز کف
مردی بجهان ندیدم از هیچ طرف

مهدی ظاهر چو نیست مردانه بود
تا دست زند بدامن شاه نجف





خلیفه سلطان

افسوس که عمر شد به بیهوده تلف / دنیا بعبث گذشت و دین رفت ز کف

رنجید خدا و خلق ضرر زنند / ضایع که بهم بافته آب و علف

ملا محمد صادق شیخ الاسلام خواف

افسوس که عمر ما تلف گشت تلف / گشتیم مدام از پی آب و علف

در خاطر ما نماند دیگر هوسی / وز مرقد تو قبله‌گه [illegible]

میر محمد باقر داماد اشراق

باعث که همه مکن عمر تلف / کانجا نقد گوهر مقصود بکف

سرمایهٔ عقبی نتوان یافت بهند / نقد دل بر سان بجیب آبا[illegible] نجف

قطعه میر دهقان

بسوی کعبه و شیخ و من بسوی نجف / بحق کعبه که ابنجا مرا است حق بطرف

تفاوتی که میان منست و او این است / که من بسوی گهر رفتم او بسوی صدف

میرزا فصیحی هروی

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف / وز خال و خط یافته تزیین مصحف

یک نقطه سهو در همه روی تو نیست / گویا بخط مصنف این مصحف

عمر خیام

گر نیز رسد باشتوانم چو بد ف / گه فتنه شغفی [illegible] بکف

افسوس که از بهر نشاط و گذران / سیلی خور روزگار گشتیم چو دف

مطیعای همدانی

متبوع امم مطیع ارباب شرف / بحری که دلش گوهر بی‌بها صدف

فرانه ز ملک و مال عالم برخاست / مانند و در نشست در خاک نجف

میرزا ابو الحسن وحید

هر کس که گشاید طلب بیهده کف / با آب گهر خشک لب آید چو صدف

مانند حباب بر سر بحر مده / از موج هوا گشتی خود را بتلف

میر نجات نقاش

خاتم مصاحبان شه بند طرف / برگو از این بگذران کم ظرف

گویا ورق کتاب و نوک قلم / پیوسته بهر روی و بهر زبان هر حرف

نعم ما سر و رد اکبر و صلف / ختم همه ابیات از روی شرف

و خاتم ابیات باشند در کار / این خاتم را نگین از در نجف

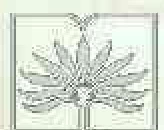
ملا سنی نجفی



عالم بصفت [illegible] موصوف / حب نقطه شجر الف و قیاس حروف

کل صورت و معنی و لذت عرفان / عارف چو از و بجو که معروف

[illegible]

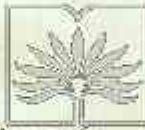


حرف القاف

ملا جلال الدین مولوی قدس سره

آن طاق که نیست جفتش اندر آفاق
با [illegible] طاق و جفتی بود طاق

گفت او با من که جفت خواهی یا طاق
گفتم شو تو جفت و از همه عالم طاق



میرزا ابراهیم ادهم

نامحرم اگر از رنگ شیوه نفاق
داری رنگی ز صدق بو یار صداق
توبه ز شراب توبه یارب توبه
ای دختر رز دادمت اینک طلاق

سحابی

بی سوختن و تفرقه از کل فریق
هرگز نبری راه بکوی تحقیق
در عشق بسوز خویش در ساز گرنیست
راه تاریک را به از شمع رفیق

ملا عبدالرحمن جامی

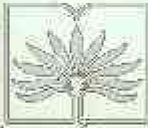
بشنو سخن مشکل و سری مغلق
هر فعل و صفت که شد با عیان ملحق
از یکجهت آنجمله مضافست بحق
وز وجه دگر جمله مضافست بخلق

میرزا ابوالحسن کلانتر

حیرت زده‌ام که خلق وز ما وحق
هستند یکی مقید و یکی مطلق
بهرچه شد مختلف چون در اصل
هستند ز یک مصدر واحد مشتق

ای از تو مرا بهر شبی صد ذوق
بر گردن من سلسلهٔ مهر تو طوق
در چشم ترم اگر سوادی باقیست
دو دیت که جمع گشته از اشک [illegible]









حرف الكاف

[illegible]

اغورلو بيك شيرازى

[illegible] / يا جهود ل جارفيت [illegible]

يا عينك ازيلوسى چشم زمين / يا آينه روشن نماى افلاك

[illegible]

شیخ مغربی

گر فضل کنی ندارم از عالم باک / ور عدل کنی شوم بیکبار هلاک
روزی صد بار گویم ای صانع پاک / مشتی خاکم چه آید از مشتی خاک

شهیدی

از خجلت جگر شراب چو ریزیم به سنگ / قانع شده از لباس با قهوه و بنگ
کس با حساب ما نباشد کاری / ننگ ما ان نماینده و بیران سنگ

ملا حسابی نجفی

تا سلسله جنبان ظهور شاه است / در کشمکشند خلق این تیره مغاک
ما دام که آفتاب در جلوه گری است / بر تو چکنند اگر نباشند بر خاک

محمد امین بیگ محرم باشی

در سر گریت زعقل با تنگ / گویم به تو حرفی که بهست از صد جنگ
امروز زمال زاد با پی بر داری / فردا که حساب تو میکردد سنگ

ملا محمد شاه

تا دیده و دل پاک نسازی از رنگ / در کوی یقین راه نیابی چو محک
باطل جو داجه کیسه از پی فهم / هر گز نزند بحرف حق انگشت

میرزا معصوم کتابدار

در خانه نشینیم چو آتش در سنگ / در بام کدو زنیم چو آئینه زنگ
در ظلمت جهل مانده چون دل تنگ / در دشت هوا چو مسلمان فرنگ

میرزا قاسم تونی

تا کی بشتم آن عرق باقوت و لنگ / غم کرد متاع جسم و جانم را سنگ
لخت جگرت تا نم اندر ایمان / خونابه حسرت آبم در تنگ

محمد طاهر غنی کشمیری

تا عشق مرا بعرصه آورد فلک / بر دوست زروی خوبیت بحظ سنگ
از حسن تو از کجاست یا هم زوشن / بهره زخورشید بود سایه محک

ملا حسابی نجفی

قایم بطانس نکوبش کار است / این تیره فلک اعتبارست بزرگ
از بسکه بر زنگ است مغفری / شناخته این که عارست بزرگ

میر محمد جعفر فاروقانی

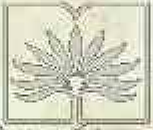
آئین وفا مجو از این دهر دو رنگ / کوه حسته نقش خویش برشت ملک
در برزخ ابنای زمان بحث بنند / جا همچو شراره کبر اندر دل سنگ

شیخ شاه مظفر قمشه

از فیض جنون درین ره خرابه سنگ / نه بسته فیضم بعد نا تو رنگ
خضرم که درین قافله برگرد و کنگ / تا نیم ابنای نخواهد و آتم رنگ

میرزا رفیع واعظ قزوینی

از ازلم و لا تسلمت خلق بجنگ / در فکر ... دل تنگ
از بحث و جدال کسی نکرد و فاضل / این عاکم نمیتوان کرد تنگ



[illegible]

ملا مومن حسین یزدی

درچه غم از عشق گریخت و رنگ
تسخیر کند کشور جانها به جنگ
چون خسرو خراج گیرد از جان خراب
آرام نگیرد اندر دل تنگ

شیخ عمر خیام

یا رب که بهم نوازیم چون چنگ
دوزخ نشود برای من و دار و تنگ
ور زانکه مرا خویشتن راه دهی
واسع تر از آنی که ز من آیی تنگ

شیخ شاه مظفر [illegible]

با ما خصم را بگو بهم [illegible]
یا او بن مار دار [illegible] و اورنگ
القصه درین وادی غیرت [illegible]
یکمرحله بنام [illegible] که صد زنده به ننگ

فایض

یکچند اگر زنی بهواری چنگ
عیب تو نه بینند حریفان و رنگ
[illegible] که میکنند نهان عیب ترا
ور آب بگوید سیرم [illegible]

ملا جلال الدین مولوی خاموش

یکچند جهان خلق که هم رنگ
زین شان به وفا نه بود [illegible]
آن به که نهان شویم از دیده خلق
چون آب در آینه و آتش در سنگ

[illegible] استرآبادی

پادشاه رضا بر روضه [illegible]
هر کس که بگوید شنود صد سعدیک
بازوار [illegible]
کاین بیت [illegible] قاطع [illegible]

میر [illegible]

در دوش و جان همه چون [illegible]
در غش دل را بجای [illegible] زرد
نامش [illegible]
یادش [illegible] دل عزیز [illegible]

شیخ ابوسعید

در عشق تو ای نگار کینه و جنگ
گشتیم برای جان ما و دل تنگ
شد دست نگار مانده پا از رفتار
این شیشه [illegible] زدیم وان سنگ

میر شریف حافظ

دی گفتمش ای تو دلگشا دل تنگ
خواهم که دل من و تو باشد یکرنگ
گفتا که اگر این دو دل صلح کنند
با شیشه همیشه جنگ میدارد سنگ

ملا سحابی

تو ربت عیان [illegible] همه جا رنگ
آنها نهان [illegible] رقص و رنگ
دعوی کمال میکنی این ره را
صلحت علامت ترا با همه جنگ

قاضی داودی

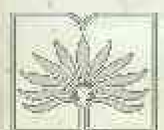
وحدت نتوان [illegible]
یکجمع و صد گروه ترسا و فرنگ
[illegible] زمانه [illegible]
پرورده [illegible] رنگ

حکیم ظهوری خراسانی



[illegible] سلامی سعدیک
این [illegible]
غافل مشو [illegible] قاطع [illegible]

[illegible]



حرف اللام

شیخ علی نقی

از جسم من نزار پریشان احوال — چون [illegible] ملال

گر زرقت تن خیال شمع رخ او — بر تو فکند برق خوف فانوس خیال



سید محمد شوق

ای دل مشو از هجر مشوش احوال / دار آرزوی وصالش چندین مه و سال
در وصل بود بیم ز هجران لیکن / در هجر بود همیشه امید وصال

ملا نظیری مشهدی

می آمد و صد سپاه ناز از دنبال / جولان بر زمین و آسمانش پامال
یک دیدن و گشت از خوبی شور انگیز / یک جلوه و عالم از پری مالامال

میرزا رفیع واعظ قزوینی

برخیز تا بهمای اوج اقبال / بگشا بهوای عشق جانان پر و بال
تا کی خوابی چو ماکیان این ناهمه / کم نیستی از خروس بی خیز و بال

غیاث خان آشنا

آنرا که بود معرفت حق حاصل / در صفوت او خطر نگردد داخل
پاکان ز خبث فساد هرگز نشوند / از آب و دهن روزه نگردد باطل

ملا خواجه علی حشمتی نعیم

تا هست خزانهٔ خدا مالامال / بهر دو بر غیر التجا نیست حلال
از جود و صفا او هر روز بود / در بند برات کس نیم سال بسال

میرزا ابوالحسن وحی

ای دوست بدنیا مشو از دین غافل / کز مال و منال او نمی‌گردد حاصل
گیرم که تمام مال عالم از تست / با خود ببری جز کفنی زین منزل

میر سید علی سبزواری

از زلزله که شد مشهد نازل / آبادانی نماند در یک منزل
القصه از این واقعه گردید خراب / از خانهٔ گل گرفته تا خانهٔ دل

ملا عبدالرحمن جامی

رخ گرچه نمی‌نمایم سال بسال / حاشا که بود مهر تو را هیچ زوال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال / دارم همه جا با همه کس در همه حال

میرزا ابوالحسن حامد

ای آنکه بروی تست دلها مایل / دانی ز چه شد زلف تو رویت حایل
تا دیده چو مهر و ابر بیند رخ تو / شد زلف برویت از خدا نازل

خواجه حافظ شیرازی

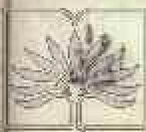
گویند که نیست کار از صنع کمال / بر خلقت شبه خویش حق متعال
شخصی که بود که ره امکان گیرد / از ذات علی این امر محال

میرزا جلال الدین مولوی خاموش (۱۱)

ای آنکه ز بلبلی و لیکن باد گل / بردار ز حب تو همه دست از دل
باید که مدام دل بود پیرو تو / بنوشته تو میروی چرا از پی دل

خواجه حافظ شیرازی

ماهی که بنظر ... کامل / جیب جامه ز تن بر کند انگشت خیال
در سینه ز نازکی دل نتوان / ماننده سنگ ریزه در آب زلال



ملا جلال الدین مولوی خاموش تخلص

ای عشق ترا روح مقدس منزل — سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل — از دوست غمت بسیر ... [illegible]

عمر خیام

در راه خدا دو کعبه آمد منزل — یک کعبه صورت و یکی کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن — بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل

ملا سحابی نجفی

روز غیبت و روزگار مشکل — کز دهر صفا گشته تجلی زایل
خالی ز غبار یکدگر یکساعت — چون نشنیده ساعت نتوان ... [illegible]

شیخ ابو سعید ابو الخیر

پرسید یکی منزل آن مهر گسل — گفتم که دل است او را منزل
گفتا که دلت کجاست گفتم بر او — پرسید که او کجاست گفتم در دل

ملک حمزه خان غافل

غافل نشوی ازین جهان معنی غافل — سرمایه عمر این جهان گرد حاصل
بین سرانجام این ... [illegible] — با عقل درست با جنون کامل

ملا ابراهیم حسین ... [illegible]

تا ... [illegible] نفس نگردد حاصل — در ... [illegible] ... منزل
هر علم که از آن ... [illegible] نشد — اصلش همه جهل ... [illegible]

محمد امین خان ... [illegible]

گر دیده دلم بوصل خوبان مایل — زین آینه آن نقش نگردد زایل
بخت ... [illegible] — تا زلف ... [illegible] نشد نازل

ملا عبد الرزاق فیاض گیلانی

هر چند که کعبه است فضلش کامل — در خاک نجف مرا بود منزل
در پیش من از کعبه نکوتر نجف است — کاین قبله تن باشد و این قبله دل

ملا محمد علی

خواهی که کسی ... [illegible] — مپسند که دیده ... [illegible]
آخر سحاب ... [illegible] — در بحر گهر گشت و ... [illegible]

میرزا ابو الحسن

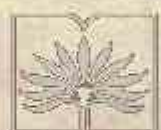
از داغ غمت ... [illegible] — ... [illegible] دیده ... [illegible]
زلفی که ترا است دام صید است — این دل که ترا است سنگ ... [illegible]

ملا عبد الرزاق فیاض گیلانی

... [illegible] مرسل — بر جمله مقدم است در علم ازل
هر چند ... [illegible] آخر ... [illegible] — در قصد چو بنگر ... [illegible] اول

سلطان ابو سعید ابو الخیر

فرو آمد ... [illegible] خلافت نازل — ... [illegible] و حل
گر بنده خواهی ... [illegible] — ... [illegible]



میرزا محمد مجذوب تبریزی

ای شهره فقد انس نبی بتول / با حب تو طاعت از ملک هست قبول

شاهد ز پی لحمک لحمی این بس / کز نسل تو پیدا شده اولاد رسول

ملا اسمعیل [illegible]

دل مسکن عشق هست نه ماوای عقول / چون خانهٔ عقل ساختن گشت ملول

تحقیق بدان که ویران گردد / هر خانه که غیر صاحبش کرد نزول

ملا اسمعیل [illegible]

این عمر که وقت ملال حاصل / بگذشت و نگشت جز وبالی حاصل

این غبن مرا گشت که میباید رفت / ناکرده درین جهان کمالی حاصل

میرزا نصیر نصرت عشقی

ای آنکه بجز تو کس ندانم مسئول / مردود خلایق است هست مقبول

با یاد تو کس راه ندارد در دل / در کشور تن نشود خانه نزول

ملا شاه رضا [illegible]

گر بگذری از طریقهٔ علم و عمل / هر تفصیلی که هست با اجمل

گر ثابت هر از وجود اصل جزو / نقش دوم و تا نه بیند احول

عطیه [illegible]

گر روزی چند هست بر کام [illegible] / گر آنکه دهی بعد مراد تو [illegible]

مغرور مشو که نز [illegible] / آید به بغل برای جستن بغل

محمد داود تو سرکانی

ابدال کرامت آن به بند تو شد رسول / روزی که قدم نهاد بر عرش رسول

از رفعت قرب سیر او [illegible] / خم گشت چو قوس [illegible]



حرف المیم

ملا باقر سرورش

آن باخته ایمان که عمر بودش نام / در بغض حق اهل حق بُد تمام
در رخنهٔ اسلام ندیدست کسی / سرسخت و شکسته تر چو آن گم نام

میر معز الدین محمد یزدی

از بعد نبی خواجهٔ خورشید غلام / میدان که دوازده امامند مدام
او مهر جهان فروز و ایشان برجند / کو و بدوازده بهش چرخ تمام

میرزا مهدی سابق کلانتر عالی

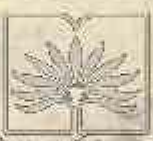
از آه شدم چو شمع یکباره تمام / شب عمر و نشد فسانه کوتاه تمام
منزل ننهد براه با نوخطهٔ عشق / هر چند که منزلست این راه تمام

میرزا جلال اسیر

با صد عصیان ندارم از بخشش غم / زاهد ز تو بیش طاعت از ایشان کم
از کریم آغوش گشاید بهم / صحرای گناه و ابر دریای کرم



از داده چه بهتر است گفتا که طعام / ناداده چه بهتر است گفتا دشنام
از خورده چه بهتر است گفتا که غضب / ناخورده چه بهتر است گفتا که حرام



محمود دهدار شیرازی

الله که بود یک الف و دو لام / عاجز شده از وصف کمالش اوهام
از بینه الف علی ابی طالب / از هر دو دو لام او محمد را نام

بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم / یا غالیه بر نوش کجا کرده ستم
جا یافته خط خوبیه بر لب تو / تاریکی و آب زندگانیست بهم

[illegible]

ای گل ز رخ نکوییت بدنام / وز شرم رخ تو باده گردیده حرام
ابروی تو ای هلال گفتم مه نو / بالیده به خود چنانکه شد ماه تمام

ملا شاه نجفی

تا کی به امید و بیم کام و ناکام / بگذارم از صبح در تردد تا شام
دردا که به زیر فلک سرگردان / هیچم در آرزوی یکدم آرام

ملا شاه نجفی

خود را ز بیان معارف پیش قدم / کانجاست حدوث را توصل به قدم
غیر از انسان که کعبه آباد تست / عالم همه نیست جز بیابان عدم

آن زلف نگر بر رخ آن [illegible] / آهو بچه با جنگ و خصومت در هم
ابرو بین به سان کشتی گیران / بر سوی سر آورده و [illegible]

ملا مومن حسین یزدی

داریم ز بهر تجانس غم الم / نگذشت که یاد جز بیاریم بهم
از شوق روز و او هم شب دو رباب / کین عمر دو [illegible] عدم

ملا مومن حسین یزدی

مومن که کشیده از ره فسق قدم / وز ضعف زهد و طاعت افراخته علم
بیچاره چه اندوخته بجز آنکه بود / بر روی گناه خجلت طاعت هم

ملا [illegible] بروجردی

ای آنکه به کیش عشق قربان توام / سرگشته جلوه‌های پنهان توام
بر فرض ز من و با من جان منی / بر فرض نیم و با تو نه حیران توام

ملا نظیری نیشابوری

روزی که گرفت [illegible] صنع قلم / شکل دهنش ز هیچ کرد رقم
از خنده به دیدنش دهانش آمد / پیدا از تجلی وجود است عدم

میرزا حسن وزیر نواب

لب را ز بد و نیک جهان بربستم / در عهد چو این یک مژه [illegible]
خاموش نشسته لب ز جان بستم / یعنی چو بهم زنی [illegible] آموخته‌ام

میرزا [illegible] واعظ قزوینی

[illegible] / بگذار ز سر غرور و بر دار قدم
سرکش و خمیده [illegible] / بگرفته ز آینگی خواب عدم



با شمع بهر از رفته افروخته‌ام | در جیب گیاه شعله اندوخته‌ام
هر جا که دلی سوخت دل ما هم سوخت | پروانه پروانه پر سوخته‌ام

میرزا همت گیلانی گراق یراق

در شیشه انجام اگر چو از توام | بیقدر متاعم و بهار از توام
مخلوق توام اگر چه عاصی گشتم | در کار تو گر نیم و در کار توام

ملا اسمعیل نجفی

من ربط کتاب عشق بگسیخته‌ام | اوراق فسانه با هم آمیخته‌ام
هر چند که وصف خود کنم می‌شاید | من مرد آنم که با که آمیخته‌ام

سامعی

صحاف بهر اثر توصیف توام | دل خسته اگر و بسته تقلید توام
یکبار ز نا خواندن تو وا نشدم | عمریست که چون کتاب در قید توام

میر سنجر کاشی

هر چیز بجز وزن کمان داشته‌ام | از صافدلی نصیب آتش و آب داشته‌ام
تسخیر جهان بسینهٔ صافی کردم | آیینه برابر جهان داشته‌ام

میرزا ابراهیم ادهم

من عارف سالک فلک سیر توام | از ورد گستان گوشه‌نشین توام
نه نام من و تو نیست میان من و تو | عشق تو چرا بجویم و غیر توام

ملا خواجه علی شهرستانی نعیم

چون باده ناب پاکی خم شده‌ام | چون نشئه باده در قدح گم شده‌ام
مردم بمن اعتقاد خود بنهادند | شرمنده اعتقاد مردم شده‌ام

خاموش

از ضعف چو تار زلف جانان شده‌ام | وز رنگ سیاه تیره بختان شده‌ام
پیش از همه موی غیب سر تا پایم | حیرانم از آنکه چون پریشان شده‌ام

ملا مظفر حسین

از سر و قد بت ملالی شده‌ام | زیست و بنفشه نسیم خیالی شده‌ام
کی دیده هلال ابروی از خود خورشید | من هم ز رخ روی تو هلالی شده‌ام

تا نغمه سرا در این گلستان شده‌ام | از نوحه گری هزار دستان شده‌ام
با تنگ دلی خوشم که چون غنچه گل | هرگاه شکفته‌ام پریشان شده‌ام

میرزا محمد اوراجه‌نویس

تا شمع صفت همیشه گریان شده‌ام | از آتش شوق چهره فروزان شده‌ام
از دیده مردمان چو آب حیوان | در ظلمت نفس خودم پنهان شده‌ام

ملا عرفی شیرازی

یا رب بعفو تو بپناه آمده‌ام | [illegible] غرق گناه آمده‌ام
چشمی بکرم بسوی من کن که ز غایت شوق | بی دیده بامید نگاه آمده‌ام



ملا مومن حسین یزدی

دو روز که مقیم کوی جانان شده‌ام / آزرده ازین منزل ویران شده‌ام
نفرت نه ز شهر و کوی خوبان کردم / دل گیر ز چار سوق امکان شده‌ام

میرزا ابوالحسن کاشی کلانتر عباس آباد

صحبت و شکفته لاله زار مژه‌ام / بی‌دل وارد باغ و بهار مژه‌ام
بر چشم ترم قدم منه از نوح و مترس / از گریه شب بست خار مژه‌ام

میر محمد باقر داماد اشراق

موسی ام و در طور لقایی طلبم / عیسی ام و جاوید بقایی طلبم
یعقوبم و گم گشته خود میجویم / مقصود دلم تو بیا ترا می‌طلبم

میرزا ابوالحسن کلانتر عباس آباد نیز

ای وعده خلاف دلبر شوخ لبم / در بوته انتظار بگداخت تنم
گفتی که چه سان امشب بت در طلبم / شب تا به سحر که با تو روز نشستم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

گر مرتکب هزار بدی گردم / لطف تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم / عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

شیخ ابوسعید ابوالخیر جهت تسکین نیش عقرب یا مار خوانده

بستم دم مار و نیش عقرب بستم / زهر از دم مار و نیش عقرب بستم
صد جان قربنا قربنا قرنی / بر نوح نبی سلام گفتم رستم

امیر خسرو دهلوی

یا رب بدر تو عذر خواه آمده‌ام / وز فعل بد خود به پناه آمده‌ام
وانجا که عفو کاری رحمت / بپذیر مرا که رو سیاه آمده‌ام

مرشد بروجردی

رهبان کلیسیا حرمان شده‌ام / ناقوس نواز دیر هجران شده‌ام
نه هستم نه طاعت وای بمن / شرمنده کافر و مسلمان شده‌ام

میر نجات

امشب ز خویش زمانی گذرم / بر یاد تو ای سرو روان بگریستم
در آب فرو می‌شدم از گریه و باز / جز آب رخ خود گریه کنان میرفتم

ملا محسن کرمانی

عمریست که تیر قهر را آماجم / بر بارگه افلاک و فلک تاجم
یکشمه ز حال خویش ظاهر سازم / چندانکه خدا غنیست من محتاجم

شاهی

غارتگر اگر بیاید تاراجم / ور تیر زند دست او بدو آماجم
از فقر طلب کند کلاه نمدم / ور ملک شهی دهد سراپا تاجم

بابا فغانی کاشی



ور گنج جهانم و در خانه نشسته شادم / من در کف این گروه چنین افتادم



ملا محمد حسین فیض کاشی

با من ز لطف منت ننهید استم — با من ز لطف منت ننهید استم

رفتم چو من ز میان تو دادستم — تا من ز لطف منت ننهید استم

ملا مسیحای کشفی

در آینه خویش بخیل دادم — چشمی روشن شد بیش چه کس ندادم

در آینه عیب خویش چندان دیدم — کز عیب کسان هیچ نیامد یادم

ملا لطفی بنیابوسی

دی شب که ز ناله بر حجر افتادم — چون فیض بدامن سحر افتادم

بر شاه ره اشک دهم بگذرند — چون رشته بکوچه گهر افتادم

ملا جلال الدین مولوی خاموش

گفتم دل و دین در سر و کار تو کردم — هر چیز که داشتم نثارت کردم

گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی — آن لطف منت که سزاوارت کردم

ملا مسیحای کشفی

هر جشن نگار که چو کاسه خوردم — رنجی ز بهر یار سپاس بجوردم

لب بسته شد از نکته عشقم یعنی — در آرزوی خدا شناس محرم

عبدالله سلطان مکتبی منصف

دردم آید که و بر آید دردم — دردم ره از دل چو بیاید دردم

دردم ز کسی نیست که آید دردم — دردم بگه گوییم که بیاید دردم

میرزا عبد المجید

از وضع جهان حسرت انجمن تمام — کز چرخ ببین میکند فریادم

از بسکه بیاری آبرو قطره بردم — مانند سرشک خود ز رو افتادم

میرزا نصیری عشقی نصرت

در عشق گهی شراب و گه شطه گشتم — که بار شکاری و گهی بط گشتم

چون شعله جواله بدست طفلان — که دایره گاه نقطه گه خط گشتم

حسینخان شاملو

شب که ز شوخی جلوه گر بین افتادم — از سر زلف شب تیره چو چین افتادم

چشم اشک که از جا شو از چشم افتادم — چشم از جا چو نگه تا بزمین افتادم

میرزا تقی نظر آبادی

دل در غم یار جز فروشی دادم — تا بود مرا قرار بجوشی دادم

آواز شکست شیشه دل ها بود — بر پشت سر از غم چو گوشی دادم

میرزا رضی دانش

روزی که بشوق دل غزل سر کردم — خوش شیوه حافظ بسخن بر کردم

کامم همه سال از سخن شیرین است — لذت ز کریم میوه نوبر کردم

ملا لطفی بنیابوسی

گر دوزخ که ز آه دل بر آتش کردم — ... غش کردم

گفتا خورشید یاوت یاد ... — از داغ تو بر دو شته آتش کردم



میرزا ابوالحسن یگانه

هر چند که چون باز نظرت میکردم
پنهان ز تو نخوتی تربیت میکردم
عمریست هوا که قدم هر نفسی
می آیم و بر کوی سرت میکردم

ملا مظفر حسین

تا خاک در تو سحر چشم بینا کردم
در سینه خود ترا تماشا کردم
تا نتوانی ز سینه بیرون رفتن
از گریه دو چشم خویش دریا کردم

میرزا رضی القدر

شبها که ز هجر تو بپایان کردم
از بیتابی بکوه افغان کردم
زانسان شده ام ضعیف کز غم عشق
در سایه آه خویش پنهان کردم

ملا مقیم

یارب بهمه فعل ناصواب آوردم
عذر کرم و جرم حساب آوردم
القصه عصیان بدرت کرده ام روی
دامان تری با فتاب آوردم

حاجی اسمعیل خان تبریزی

تا خاک نشین کوی دلدار شدم
از لذت هر دو کون بیزار شدم
چون موج بروی بحر متلاطم
رو داد که کشتی و هموار شدم

شیخ ابوسعید

هجر تو چو آه سینه سوز آوردم
صبر کم و اشک دلفروز آوردم
از یاد غم و بخت سیاه دوشم
با زلف و رخت شب بروز آوردم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

چون عود نبود چوب بید آوردم
روی سیه و موی سفید آوردم
چون خود گفتی که ناامیدی کفرست
بر قول تو رفتم و امید آوردم

میرزا نصیر عشقی

حیران شدم آئینه انوار شدم
پوشیده ام چشم عین دیدار شدم
اسباب جمعی پریشان خودم
از خویش تهی شدم پر از یار شدم

عمر خیام

در خواب بدم همدم دلدار شدم
زین واقعه با ناز و غم یار شدم
شادی برای آنکه در خوابش دیدم
غم زانکه چرا ز خواب بیدار شدم

ملا مظفر حسین

شب مست چمن بسیر مهتاب شدم
روی تو بیاد آمد و بیتاب شدم
گشتم همه تن خیال تو و آنگه دوست
در گوشه چشم کردم و در خواب شدم

حاجی محمد جان قدسی

بگذشته بعشق و معصیت بار شدم
در کعبه ترانه شیخ زنار شدم
در حالت نزع توبه ام یاد آمد
چون قافله کوچ کرد بیدار شدم

ملا جلال الدین مولوی خاموش

در [illegible]
در بوته غم اگر گدازانندم
بر آنکه ز روی لطف بخشند گناه
وز آتش انفعال بگدازندم

ملا مؤمن حسین یزدی

گر بسته زلف همچو زنجیر شدم / گاه از نگهش شانه به تیر شدم
آزادی مرو کن هیچ نشد دلم / در بند کسی نفس و هوا پیر شدم

عمری به هوس باد هوا پیمودم / در هر کاری خون جگر پالودم
در هر چه زدم دست زغم فرسودم / دست از همه بازداشتم آسودم

طالب املی

خوش آنکه حریف خود و خواب بدم / پیمانه کش لطف و عتاب بدم
هر جا که چو مهر شد کرم عنان / چون سایه ملازم رکاب بدم

میرزا سعید حکیم تنها

یاری دارم که از جفا میکشدم / در دی دارم که از دوا میکشدم
آن ترک اگر به سر شتاق آید / در روز جزا بخونبهای کشدم

شیدا

هر چند که در طلب نهم پیش قدم / یک گام نبرده مرا پیش قدم
چشمی دوم دیده میکشم پیرو ها / بر فرق نهم ز خانه خویش قدم

ملا جلال الدین مولوی خاموش

از روی تو من همیشه گلشن بودم / در ظلمت غم چو ماه روشن بودم
من میکشم چشم بد از روی تو / گویا مگر آن چشم بد من بودم

ملا مؤمن حسین یزدی

آنانکه بنام نیک میخوانندم / احوال درون دل نمیدانندم
گر زانکه درون بیرون بگردانندم / مستوجب آنم که بسوزانندم

میر مغیث محوی

محوی منم اگر به مجرمی بودم / شایسته ایب و استری بودم
هر سو که نظر کنم زمین خوب است / اسکاش که همچنین دگری بودم

میرزا حیدر رضوی

جور تو و صبر دل بهم سنجیدم / بسیار میانشان تفاوت دیدم
زاندازه صبر جور تو افزون شد / هر چند که مثل صبر خود کردیدم

میر مغیث محوی

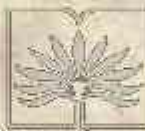
من محوی ویرانم و ویران خودم / در هر سر کو دست و گریبان خودم
گر باد مخالفت و گر باد مرا / من کشتی بشکسته طوفان خودم

میر جعفر کمت وار

روزی زنیاز کلاف میسکردیم / بر منظره عذار گل در تنش دیدم
گفتم که چه گفت که می سوزندم / گفتا که درین باغ دمی خندیدم

طهیر

چیزی ببده مولا به همه سود از خودم / ... زده تکه بر ابای خودم
سر زیر فکنده ام نه از بیم تب / خجلت زده بی تمر ابای خودم



میر محمد باقر داماد اشراق

آیینه بکف حسن پرستی دیدم | چون روی ستاره پشت دستی دیدم
چشم سیهش زبانه کلگون شده بود | آهوی حنا بسته مستی دیدم

میرزا ابراهیم متولی متوشح باسم ابراهیم

آن غنچه که بار چو فا دیدم | بیتاب تر از باد صبا گردیدم
ره گر چه نداد غنچه و پرسش | از جور رقیبان سر پرسش گردیدم

میرزا محمد سعید مشهدی در وقت دیدن گنبد مبارک گفته

تا گنبد عرش منظرت دیدم | همچون مژه هر که نظر گردیدم
دیدم عرفات و کعبه و مشعر را | در یک نظر از بس که تحیر بالیدم

حکیم مومن دار الشفا

در گلشن روزگار گلها چیدم | بگذشته بر اوضاع جهان خندیدم
گو هر نعمه جلوه دل مایل شد | آیینه دو رو ندیده ام دیدم

محمد طاهر غنی کشمیری

بر بستر ضعف روز و شب بیمارم | از گرمی تب گداخت جسم زارم
جز نام و نشان نماند از پهلویم | اکنون گویا که حرف پهلو دارم

ملا سحابی نجفی

هر چند بظاهر لب خندان دارم | در سینه بهر از چشم گریان دارم
از فیض در افشانی مژگان ترم | دریا دریا گهر بدامان دارم

ملا سحابی نجفی

بعضی ز معاش شعر ارزی دیدم | بعضی ز معاد امید و ارزی دیدم
حاصل که حقیقت همه عالم را | هر چند که دیدم اشعاری دیدم

میرزا معصوم صابر

تا از سر کوی تو جدا گردیدم | سرگشته بهر سو چو صبا گردیدم
هنگام فراغتم بهجران در هجر | مانند نوای مهر لقا گردیدم

ملا شیخ عاقی صابر

زین جرم که باعث ضرر گردیدم | شرمنده شدم که با خبر گردیدم
تا دور شدم ز حلقه طاعت تو | از خجلت چو کمان حلقه بر گردیدم

محمد قلی بیگ

دریا دریا سرشک غم می بارم | دامن دامن گهر برون می آرم
صحرا صحرا رمیدم از خویش و لیک | عالم عالم بخویشتن در کارم

جعفر میانکار آرام

عمریست بپای دل الهی رفتارم | در چین ره وصل ستاره چینی کارم
آرام صفت نشسته در خانه خویش | چشم مردم دیده ثابت و سیارم

ملا سحابی نجفی

یارب ... [illegible] دارم | هر لحظه اگر بار دگر دارم
دیگر تو خوش [illegible] | ورنه زده عا و مدعا بر دارم



میرزا ابراهیم [illegible]

یارب چکنم که داغ حسرت دارم
زین درد من خسته دلی پر آزار دارم
خاکم بسر جهان که هم امروز
فردا که به روی پیش تو سر دارم

از کعبه روی سوی روضه دارم
بکعبه میروم و کعبه رو ما دارم
از کعبه رفتم و می آیم اینک از [illegible]
بکعبتین که نقش بد [illegible] دارم

ملا سمای نجفی

نه عجز گدا نه شوکت شه دارم
هر چند که ندارم و که دارم
من مایل عالم نیم و آتشش
اما چکنم که زین ره دارم

از خلق چو بیش [illegible] دارم
کار زر و کی از جانب یکدارم
مردم همه از شعله شکایت دارند
من شکوه ز چرخ شعله بر دارم

ظهیرا

اسباب طرب از همه بابی دارم
از دیده و دل جرعه و کبابی دارم
هر گوشه که من نشینم از دولت غم
در عهد نظر جوی و آبی دارم

ملا مومن حسین نجفی

با آنکه یکی کام به منزل دارم
صد تخم هوس سبز در گل دارم
در خاک ندانم که چه سامان بکنم
با اینهمه آرزو که در دل دارم

خواجه محمد رضای مکی

در دوزخ هجر او عذابی دارم
در شوق لبش اضطرابی دارم
این مستی غارت جهان رخ او
در طی شدن عمر شتابی دارم

ملا هاشم همدانی

در شارع کربلا نشستی دارم
در شوق نجف دل کبابی دارم
از پاره دل توشه خود ساختم
وز دیده جیحون سرابی دارم

ملا فهمی اصفهانی

در طلب وعده خلافی دارم
در هر قدمی کعبه طوافی دارم
از نعمت دیدار ندارم سیری
چون آینه اشتهای صافی دارم

محمد هادی کاشی یزدی

آنم که نه حاصل کشتی دارم
نه کار بکار خوب و زشتی دارم
از من همه میر مند یاران و من
صد دوزخ و جان بهشتی دارم

میرزا نصیر نصرت عشقی

بیرون ز حساب اگر گناهی دارم
روی سیه و دل سیاهی دارم
اندیشه ز روز حشر مطلق نکنم
چون دامن عفو او پناهی دارم

میرزا نصیر نصرت عشقی

من که از خود نه و بد [illegible] دارم
[illegible] و کو [illegible] دارم
من ذره ام و تو مهر عالمتابی
تا در نظر تو ام وجودی دارم



[illegible] تبریز

[illegible] زده‌ام [illegible] دارم

میر جلال الدین حسین کاشی

از باده معرفت ایاغی دارم
از کشته چو بت سراغی دارم
در ظلمت اختلاف ره گم نکنم
چون کوه ز عقل شب چراغی دارم

قربعلی بیگ سابق

همواره بکوی عشق راهی دارم
در گوشه ابروی پناهی دارم
صیاد بمن چه میتواند کردن
چون کنج قفس کنج پناهی دارم

حاجی محمد جان راضی

در سینه ز عشق حسرت باغی دارم
در گلشن ایام فراغی دارم
بی‌همه جهان در نظرم جلوه کنند
می بنده‌ام که من دماغی دارم

میرزا نصیر عشقی نصرت

در راه طلب دیده پایی دارم
در راه سلوک رهنمایی دارم
از آفت لغزشم نباشد بیمی
در کف ز رفاه که عصایی دارم

میرزا ابوالحسن بیگ کلانتر

هم طاقت جلوه آزمایی دارم
هم حوصله هر جفایی دارم
بیگانگی اگر کنم معذورم
من هم ز تو رنگ آشنایی دارم

میرزا عبدالغفار وزیر خراسان

ای دلبر تندخوی بیداد گرم
وین تشنه آب دم تیغت جگرم
هر گاه سری بمن نداری زنهار
سوگند خورد بتیغ تو هر دم سرم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

در عشق تو ای نگار اندر بارم
در بار همی سوزم و دود برآرم
تا دست بکوی تو اندر بارم
آغشته بخون چو دانه [illegible] دارم

ملا هجری قمی

عاقل اگرم [illegible] میمیرم
در ساغر می [illegible] میمیرم
پیمانه هر که پر شود میمیرد
پیمانه من چو شد تهی میمیرم

محمد طاهر غنی کشمیری

بوسه بکنج انزوا در عزم
با آنکه گشته‌ام برباد در عزم
هر چند مسافتم لب یک کف دست
غربت که همچو [illegible] در عزم

طالب آملی

طالب بیم از آن [illegible] سازم
با چرخ فلک به [illegible] دارم
آنم که چو کار بر ما افتد عمری
چون آب روان بخاک [illegible] سازم

حکیم ظهوری خراسانی

یارب ز نهیب که شهد و شکر گوم
آن تشنگی که کوه هر [illegible]
تا چند بلرزه استخوان فرسایم
از خود رنجی که هر نفس دیگر گوم

میرزا محمد قوت [illegible]

بر خاک نظر [illegible] میسازم
بر آب گره که گهر میسازم
چون دیده که در جهان [illegible]
دل بخیه که عالم دگر میسازم



ملا محمد صادق [illegible]

قسمت شده تا ز بخت نقد بیرم | در هند سواد زلف او جا کردم

از غربت چین [illegible] بیارم | [illegible] کوچه زنجیرم

میرزا ابو الحسن فراهانی

هنگامه ز بس شاه مردان شده گرم | چون موم ز تاب حکمش آب شده ام

محراب بحیث بر سر قاتل او | ابریست که در رفته بدیوار حرم

حکیم ظهوری خراسانی

از دوری آفتاب عالم سوزم | از پرتو بخت بلا اندوزم

روز از شب و شب ز روز تن خوش بختی | کز تیره تر از شبم نمی بروزم

میرزا جلال اسیر

در دیده از ول خبرت میکردم | دوری چو شد اینکه در غربت میکردم

عکس تو بمن روز کند از غم شمع | اینها اگر بر ابروت میکردم

مشعل دار باشی مشعل تخلص

از شوق رخت چو خورشید بروزم | در هجر تو از آتش غم می سوزم

بر کهسرت چو ماه کم شب روز | هر روز ز دیدت تو روزم

[illegible]

شبها که بسینه داغ حرمان سوزم | از شعله آه خود چراغ افروزم

در سوزن [illegible] شبانه آه | بنشینم و درد دولت بر جان دو زنم

میر اسد الله اصفهانی

از حسرت آتش لقائی سوزم | زان شمع شب روز جدا می سوزم

پروانه که سوخت لطف دیگر شمع | من هر دو از شمع خود جدا می سوزم

ملا مومن حسین یزدی

هجران چه بلائیست که بهار این رسم | از صفحه روزگار کم باد این رسم

وقت شب غم صبح امید [illegible] | در عهد فراق تو برافتاد این رسم

محمد رضا فکری [illegible]

میگریم و از شوق فنا می سوزم | سر تا بقدم یک هوا می سوزم

هر قطره که بستیم گنا ید گرمی | چون شمع ز مشب بعد فنا می سوزم

حکیم ظهوری خراسانی

از گریه نا صواب خود میترسم | از [illegible] خود میترسم

اخلاص [illegible] خود [illegible] | سنجیدن گنه ثواب خود میترسم

محمد قلی سلیم

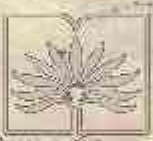
پیوسته از آن رشک ملک میمیرم | زخم نمک [illegible] نمک میمیرم

بکشنده بکام دل [illegible] | چون طفل دبستان ز فلک میمیرم

ملا مومن حسین یزدی

از حسرت جان و نقل تن می سوزم | [illegible] خلاف [illegible] می سوزم

و آتش [illegible] زخم مسوز دید که من | در دوزخ [illegible] خویشتن [illegible]



۵

بابا افضل کاشی

تو ظن نبری که از جهان می‌ترسم / وز مردن و از کندن جان می‌ترسم
این مرگ چو حق است هم نترسم از آن / من زنیک نزیستم از آن می‌ترسم

پیوسته از آن سلسلهٔ مو ترسم / وز خال و خط عذار او می‌ترسم
نرسیدن من گر بدست از خشمست / بیچاره من از خشم نکو می‌ترسم

سارو خلیفه

آن شعله و دودم که شرر می‌بیزم / خس می‌شوم و در چشم تر می‌بیزم
چون خانهٔ طفلان که ببازی [illegible] / تا خود دگری زیکدیگر می‌بیزم

ملا صبری

سوختی که زیاد او بمیرد باشم / وز دوری او بکام دشمن باشم
خواهم بروی زیاد او جو زمن زار / تا یاد کسی اگر کند من باشم

ضمیری

آنم که چو غم در دل ناشاد ترسم / گر جان بروم بنجیر باد ترسم
با دم کس از آن روز که [illegible] / هر چند کنی فکر بیادت ترسم

میر جعفر کاشی

بار روی تو ای کاشانه چشم / پر باده حسرت بمانند چشم
تو جای دگر گرفته خانه و من / بهر تو سفید کرده‌ام خانهٔ چشم

رشیدای زرگر

مشهور و خفی چو گنج در فانوسم / پیدا و نهان چو شمع در فانوسم
حاصل که درین جهان چو پند منحنی / می‌نالم و در ترقی معکوسم

حکیم ظهوری خراسانی

وقتست دگر ز سیر گلشن بکشم / ساقی جامی که روح در تن بکشم
حیفست چنین چراغ مردن [illegible] / رفتم که مغز تو به روغن بکشم

میر نجات

گر لعل ترا بمدعا می‌بوسم / گاهی ز نور خاک پا می‌بوسم
یکبوسه ز عاقل [illegible] / حالا که بدست آمده وا می‌بوسم

ملا علی رضا تجلی

پر آبله‌ام چو خوشه هر چند که گندم / یکدانه نشد حاصل ازین صد خرمن
باطن همه کاهی و ظاهر گندم / لب تشنه و سیراب چو در گندم

ملا عرفی شیرازی

بیمار چو افتاده بمسکن باشم / نومید ز همراه تو گشتن باشم
هر جا بر هست خیال خود تنگ منم / تا از بر هر که بگذری من باشم

حکیم رکنا مسیح

دایم [illegible] / تا باده که از رنگ ابر غم بکشم
امروز ز حسرت جهان گذشتم کو / دریا [illegible] خاک شوم نم بکشم



حکیم رکنا مسیح

از مهر چو خفته در رگ جان باشم | ور برق شوم ز کینه خرمن باشم
القصه ز هر تنی برای عجز خویش | تا هر که بمیرد از غمش من باشم

میرزا ابوطالب تبریزی

عمریست که در بحر طلب چون صدفم | تا آمده گوهر سعادت بکفم
گویند که در بحث نمی‌باشد سنگ | پس من چه سنگ کسیم که اندر کفم

طالب آملی

رفتم که ز دیده اشک عاشق باشم | وز درد شکسته‌تن گل غم باشم
اکنون ز نشاط دم چنانکه گر خنده زنم | چون غنچه بیک نسیم از هم پاشم

زاهد

یارب به غنی معصیت مستغرقم | بر رشته گوهرهای خود معترفم
جز توحیدت وسیله نیست مرا | یک نقطه نشستن سنگ ندارم الفم

ملا حسن گیلانی

از کثرت داغ تو تمام افلاکم | در روز الگد کوب حوادث خاکم
باران نشاط گر بیاید بسنگم | در آتش غم شعله کشد خاشاکم

حکیم فلک بک ذوالقدر

چشم قدح و باده بابت دلم | تن سایه نور و آفتابت دلم
دل معنی اسم و عالم اسماء صفات | آیات حجابت و کتابت دلم

ملا سحابی نجفی

کاری نتوان بسیار ز ناله عالم | ور فوت تو آزار ز ناله عالم
پیش تو اگرچه مرگ تو دشوار است | آسان تر ازین کار زندان عالم

ملا سحابی نجفی

ای آنکه تو یا مراد و مقصود دلم | مقصود تو یا زیاد و یا بود دلم
در آتش عشق اگر بسوزم شاید | جز بوی محبت تو از دود دلم

ملا سحابی

نه دولت تعلق درین آب و گلم | نه پای اقامت بفرمان دلم
القصه که عجز و ناتوانی دارم | در ظاهر و باطن خجل و منفعلم

حکیم فلک بیگ ذوالقدر

آیینه عکس لستانست دلم | از عالم بی‌نشان نشانست دلم
دل بهشت و در بهشت بجنم | هر فرش ز مکان و ورای مکانست دلم

شیخ ابوسعید بجهة دفع وسوسه شیطان باید خواند

یارب ز گناه زشت خود منفعلم | وز قول بد و فعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم غیب رسان | تا محو شود خیال باطل ز دلم

میرزا نصیر عشق نصرت

آشفته ز بخت خویش چمن بر داغ دلم | جز ... داغ دلم
چون لاله درین چمن ز خونین جگری | فانوس چراغ گشته داغ دلم



میرزا محمدحسین نورس دماوندی

از نشو و نمای عشق بالیده دلم — بر شاخ گلی چو غنچه خوابیده دلم
هر دم غمی آید به مبارکبادم — تشریف شریف عشق پوشیده دلم

لطفعلی بیک شاملی

گه بیخود و گه خراب و گه مست دلم — گه بیهده گه و گاه پابست دلم
آن روز که هر کس از کسی داد زند — فریاد زنم که داد از دست دلم

مشعلدار باشی

عمریست که فرمان بر این نفس جهولم — هر دم همه جا گر نکند دوست قبولم
هرگز قدمی به روی شرع ننهادم — چون سید سنی خجل از روی رسولم

حاجی محمدجان قدسی

خوش گفته بلطف اگرچه اول [illegible] — زهد از نظر افکند بت خودکامم
خون فلک دلبرم را که چو مهر — برداشت صباح و بر زمین زد شامم

میرزا مهدی [illegible] کاشی

در عرصهٔ محشر نبود هیچ غمم — گر دیده ز بار معصیت است خمم
بر کفر من ار چه گنه بسیار است — کو دست گنه مستحق کرمم

آقا جعفر ساروخوابه

از صافی آینه بود پیمانم — وز روزنی سینه بگو پیمانم
از بسکه لبالب ز خون از خویشتنم — در بزم به پیمانه پر پیمانم

میرزا نصیر عشقی نصرت

در وادی عشق اگرچه ثابت قدمم — چون نقش قدم چشم به راه عدمم
موج نفسی رساندم خانه خراب — مانند حباب بنده از بس دمم

وله ایضاً

از ضعف بناله حزین میمانم — وز سوز به آه آتشین میمانم
اعضای تنم از غم جگر بسکه بسوخت — امروز به یاقوت نگین میمانم

شفیع

بوالبطر بنده قانع جانم — اکنون نه بحجره که بشو تنها دلم
آنجا که تو پای بنشوانم آمد — دیجا که منم تو چو نیابانم

حکیم خاقانی

آن روز که شد مولد این تن جسمم — خندید چو گل ستاره بر اندامم
هر روز کند سفید مویان تنم — لاغر برای نار و پود کفنم

میر مومن ادای یزدی

تا بر سر این نخود که میدانم — تا در ته این خمیده قد بوانم
چون آب بزیر موج در زنجیرم — چون موج برو آب [illegible] گردانم

حکیم ظهوری خراسانی

گاهی به جبین [illegible] دلتنگیم — گاهی ز گرفته خاطر زندانم
هر گاه که غنچه توام سر پایم — هر گاه که با من سر پا جانم



رباعی که منوچهر خان گفته بجهة حسینای همراه [illegible]

از نام رخ و بس ثنای جانت تنم | یار تو بوی شراب بزم سخنم
اکرام تو خادم سگت بافته گی | میخواهم پس از این سگ شکن خوبم

ملک سعید طغانی

من قاعده رحمت او میدانم | من عادت آن بهانه جوئی دانم
من طرز عطای او نکو میدانم | چشمم کرمش عاشق روی کرم است

حسینای همراه با نواز نگار این رباعی را گفته بجهة منوچهر خان فرستاده

ای نام خوشت تازه بهار سخنم | یار گل رویت آبروی چمنم
با خاک در تو آشنا خواهد شد | من بنده طالع سگ خویشتنم

میرزا محمد صالح الرضوی

من غیر علی ز جان اطاعت نکنم | جز در که او کسب سعادت نکنم
این گفته او بود که من میگویم | من رب بدیده را عبادت نکنم

حکیم ظهوری خراسانی

تا کی بگنی بغض که بدش گنم | طاعت کم جرم و معصیت بیش کنم
هر کار که میکنم نمی باید کرد | یارب چه کنم که رحم بر خویش کنم

بابا افضل کاشی

من با تو نظر از سر مستی نکنم | اندیشه ز بالا و ز پستی نکنم
می نیم و می پرستم از روی یقین | خودبینی و خویشتن پرستی نکنم

ملا خواجه علی بستماز

یارب بچه تحصیل رضای تو کنم | خود را بچه حیله آشنای تو کنم
عمر ابدی بخضر ارزانی باد | من میخواهم که جان فدای تو کنم

میر معصوم [illegible]

ساقی حکمم که می پرستی نکنم | این زمزمه در بلند و پستی نکنم
در طور تو این صحبت گریا غزندبلی | در وسع من آن صحبت که مستی نکنم

حکیم ظهوری خراسانی

هر لحظه ز ترک خود و فهارق کنم | از گریه شنای دجله شوقی کنم
در سینه چو آه حسرتم [illegible] | در کعبه شاید بهوس طوف کنم

حکیم انوری

من توبش کنم ولیک مستی کنم | الا بقدح دراز دستی نکنم
وای غرضم ز می پرستی [illegible] | تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

شیخ نعزیا

تا چند بزور ذکر افسرده کنم | تا کی صفت با دل ابر شده کنم
ناگه نماز را قضا کرده ملک | کز عمر ابد قضای این گه کنم

میر معصوم [illegible]

ای تا بسینه عمر فزاید حکم | [illegible]
کعبی که بار زنده جراحت لبیان | [illegible]

ملا سمیعای نجفی

بی یاد رخت نظر بهر سو که کنم — سودا رگ و ریشه آرزو گم کنم
شوق تو مرا ز خانه بیرون آورد — ره سوی که و کجا ز کیسوی کنم

میرزا نعیم نوبت عیشی

بیمار توام تو یا طبیبم چکنم — از حسرت وصل یا نصیبم چکنم
گه در سفر و مرا وطن غربت شد — تو در سفری و من غریبم چکنم

ملا مومن حسین یزدی

با من همه جز جنس دل به بهانه کنم — من نوشم و گر بهار مستانه کنم
دانم که بکام غم چه باید کردن — گر بار دگر گذر به میخانه کنم

شیخ محمد ...

با نفس همیشه در نبردم چکنم — از کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من درگذرد از کرم — این شرم که دیده چه کردم چکنم

ملا جلال الدین مولوی ...

با دو لب پاز بین دو ابروی تو منم — در سر منکر چو نشانه تو منم
گر کشته شوی مگو که کشته شدم — شکرانه بده که خونبهای تو منم

این بخت خفته است یا رب چکنم — این نقش ز نون نشسته یا رب چکنم
گویند دل شکستگان است عزیز — این آینه شکسته یا رب چکنم

ملا عبدالرزاق تبریزی

محنت کش روزگار خویشم چکنم — درمانده اضطرار خویشم چکنم
دور است ز جبر اعتقادم اما — مجبور باختیار خویشم چکنم

میرزا رفیع واعظ قزوینی

ای دیده تو لیلی دل مجنونم — خرم ز غم تو خاطر محزونم
از بسکه شکفته گل گل از خار رهت — گویی گل خاریت دل پرخونم

ملا مومن حسین یزدی

روزی دو جدا از تو جگرگون منم — هر روز بکف دل آتش افروزم
خالی تو از باده سبو یا که شکست — حیران دل شکسته پرخونم

میرزا ابوالحسن ... کلانتر نیشابور

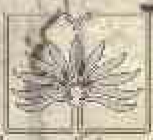
نشکفته گلی داغ ز باغم چکنم — روشن نشده از چمن چراغم چکنم
چون غنچه لاله از طرب دلم — زین داغ که برنشده است داغم چکنم

بابا افضل کاشی

از روی تو شادمان دل غمگینم — من جوی تو ... دگر نبینم
در تو نگرم صورت خود می‌بینم — در خود نگرم همه ترا می‌بینم

میرزا ابراهیم متولی ...

... نشستم — حسنش همه رخ عیانم چکنم
من خواستم از لعل لبش بوسه چند — دنبال منست یا امانم چکنم



شیخ ابوسعید ابوالخیر

یادت کنم ار شادم و گر غمگینم / نامت ببرم ار خیزم و گر بنشینم
با یاد تو خو کرده ام ای دوست چنان / در هر چه نظر کنم ترا می بینم

مشفق

ای گل تا کی اسیر خوارت بینم / پیوسته در آغوش مزارت بینم
چون غنچه خوش دمی بجا نام تا بینی / چون عمر همیشه در کنارت بینم

ملا عرفی شیرازی

گل را همه آتش جگری می بینم / خس را همگی زخم نظری می بینم
یارب چه شراب داده عالم را / کز خانه خویش خراب تر می بینم

سحابی

گر خلق بسوزش امل می بینم / که عرصه تهی ز برگ و عمل می بینم
هر چند که مینگرم و این صحرا / گه امل و گه بیاد اجل می بینم

سلطان یعقوب قاملو

دنیا که درو ثبات کم می بینم / در هر فرحش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش / راهی به بیابان عدم می بینم

سحابی

در راه خدا ز جان و تن می بینم / بر خیز نه او جهان و وطن می بینم
ور زند تمام خلق عالم را راه / گر راه چنین است که من می بینم

میرزا رفیع واعظ قزوینی

آن روز که بیدار از این خواب شوم / از آتش انفعال در تاب شوم
زین آلایش کدام آبم شوید / از شرم گناه خود مگر آب شوم

میرزا نظام دست غیب

تا کی ز خمار می سر افکنده شوم / کو می که چو آفتاب تابنده شوم
پیمانه هر که پر شود می میرد / پیمانه من چو پر شود زنده شوم

ملا خواجه علی مشهدی

جز در حرمت محرم جانان نشوم / جز پیش مستحق غفران نشوم
از اول عمر بر این در گردم / در آخر عمر روی گردان نشوم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

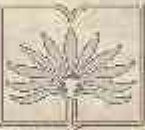
غمناکم و از در تو با غم نروم / جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از در که همچو تو کریمی برگرد / نومید کسی نرفت و من هم نروم

ابوطالب کلیم تبریزی

زنهار مگو که بنده گمراهم / هر جا که روم بکوی تو افتد راهم
عالم همه آستانه درگاه اوست / هر جا باشم ساکن آن درگاهم

میرزا عبد مناف

دانی که چرا چرا همی خواهم / وصل تو ... و با تو همی خواهم
فریاد و فغان و ناله ام ... / بهر تو که تو را تو را همی خواهم



میرزا محمد سعید حکیم مهنا

در پیش قدح خم شده چون ماه نوم | دانسته که همین سبزه مینا دارم
از کوی خرابات نیایم بیرون | گویا در پیش مغ پرستان کردم

شاه پری

راهم همه در دست و دو دا میخواهم | گم گشته بکوی خویش و رهنما میخواهم
چون رشته تسبیح تن زار مرا | آسوده ز خاک کربلا میخواهم

میر نجات

نه از تو بهشت جاودان میخواهم | نه ز آتش دوزخت امان میخواهم
در ملک تو با یک دیدم کار بهشت | من آنچه رضای تست آن میخواهم

هم سنگ برود دیده میخواهم هم | رنگ از رخ تو پریده میخواهم هم
تا گریه کنم بکربلا از سر شوق | همچشم فرات دیده میخواهم

ملا سمای نجفی

از بهر برون قافله میخواهم | از بهر درون جهان زیاده میخواهم
یعنی تو بکار خویش رو کین ره را | با بر سر خود نهاده میخواهم

ملا سمای نجفی

در عشق نه دل نه جان نه تن میخواهم | جانانه بجای خویشتن میخواهم
من خود شده ام چنانچه میخواهم | اما تو چنان شوی که من میخواهم

حکیم ظهوری خراسانی

یارب ز غم تو بهره میخواهم | خواهم بجهاد خویش پا پیش نهم
در کوره تو چهره میخواهم | دل از چمن تو زهره میخواهم

غیاثای حلوائی

در بزم شکار اگر چه پیچم زده ام | ممنون نیم از ناخن تدبیر کسی
از حلق زمانه قطع امید نیم | حمد الله که گره گشاید گرهم

میرزا مقیم کتابدار رحمت

نه دست نه کلگشت چمن میخواهم | نه راحت غربت نه وطن میخواهم
امید بکام دل آتشی دارم | بر خوشتن خویشتن میخواهم

میرزا نصیر عنبر نصرت

آن دولت که او دولت طالب و مطلوب هم | در کش از دولت روز و شب هم
رمزیست که لا اله الا الله گفت | یعنی ذکرم بهعشق گو از لب هم

ملا علیقلی

از نوع بشر فرشته میخواهم | از مهر و وفا سرشته میخواهم
مانند دل کباب خود در بر خود | بکسوخته برشته میخواهم

سید محمد نجفی

یارب [illegible] | وز نکهت نفس و رنگ مستی هم
یعنی ز می شوق چه حیم [illegible] | شاید که ز قید خود برستیم هم



ملا مومن حسین یزدی

تا چند نشینیم حزین و دل پر بیم — در بیم و امید و رجا غرقه بهم

فریاد که پشت طاقت دل بشکست — از بسکه نهال آرزو بر سر هم

میرزا رفیع واعظ قزوینی

آنم که حریم خسته تن می آیم — جان بسته بتار پیرهن می آیم

مانند غباری که بپیچد بر باد — پیچیده با خویشتن می آیم

شیخ عطار

می آیم و با دل سیه می آیم — سرگشته و افتاده ز ره می آیم

ای پاک ز آلودگیم پاکی ده — کالوده با نواع گنه می آیم

نادری سمرقندی

آنی که صفات تست رحمن و رحیم — یک نام تو غفار و دگر نام کریم

دانم بیقین لطف تو بیش از قهرست — زیرا که نعیم هشت و هفتست جحیم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

دارم ز خدا خواهش جنات نعیم — زاهد بثواب و من بامید عظیم

من دست تهی میروم او تحفه بدست — تا زین دو کدام خوش کند طبع کریم

شیخ علینقی کمره

دانی ز چه رو فغان و بیداد همیم — گشتند کتف نگار آئین در بیتم

رو داشت چو نامه بسالت ملکی — بر پشت زدند مهر آن از تعظیم

آقا میر منصور سمنانی

هر روز ز رشک چشم طوفان زاییم — بندد سلاسل تموج با هم

هر جنبش نو دمیده ایام ابد — بندی هر روز تازه بر اعضاییم

میرزا محمد مجذوب تبریزی

در جیب لبم چاک و رفو بر سر هم — بنشسته چو غنچه تو بتو بر سر هم

کوتاه نشد رشته طول املم — هر چند گره زد آرزو بر سر هم

حکیم ظهوری خراسانی در بلندی قصر گفته

این قصر چه زر که رکیب سپهر — تا ساخت سپهر مهر و مه بر سر هم

دیدن ز زمین بر سر نشد بام — پیوند نگه صد نگه بر سر هم

ملا مسیحای نجفی

خو کرده بخلوت دل غم فرساییم — کوتاه ز صحبت همه کس پاییم

چون شهپر هم نفسم با دگری است — چون هم نفس کسی شوی تنهاییم

ملا نظیری مشهدی

فرمان تو بشنوم بپرواز آییم — در قهر لب بر نهم سر افراز آییم

تو گوهر و من صورت سخن اندیشم — چون در تو رسیم زود بجا باز آییم

ملا مومن حسین یزدی

در دام بلا مانده دل و جانم — یار جهان همه ام

دستی که خس ز راه تو بر — این کار دگر بدیده میفرماییم



ملا سیمای کفش

در دایره وجود انسان سلیم / هم خط امید گشته هم نقطه بیم

تا در سر ما کار دویدست عظیم / آنجا که قدم بود آید ملکیت قدیم

ملا شمای کفش

هر کس که عبا بخندت اینطور تو دم / اوراد کراز جابه فقر حوتیم

هر نکته که هست معنیش سر آن / همچون صدفیست و اندران دریتیم

ملا عرفی در مدح شاه سلیم

در سیدن من و اقبال آن همیون فال / جهان فتاد موافق در آن خجسته حریم

که گر او نکشیدی عنان هر قدمیش / سجاب بوسه همی کرد لیم تقدیم

میر محمد باقر داماد

کند اگر متکلم نظر بعقد وجود / قیاس جو هر فرد از حقیقت عدیم

مگر بدیهه عقل از عمل شود معزول / اگر بدانش از جنس قابل تقسیم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم / در سلسله حلقه بگوشان توایم

گر بنوازی حلقه بگوشان توایم / ور ننوازی هم از خموشان توایم

کمال اسمعیل

ما بیش جبین یار از نی تا میم / بینی الفی کشیده بر صفحه سیم

نه نه غلطم که از کمال معجز / انگشت بریست ماه که هم دو نیم

میرزا رفیع واعظ قزوینی

ما دشمن خویش را بیاری زده ایم / با عجز و نیاز و بهره و یاری زده ایم

تا خصم کشد لب بر برد گویا / خاکش بدهن ز خاکساری زده ایم

واعظ

هر چند گناه تو عظیم است عظیم / هر چند که طاعتت سقیم است سقیم

هر چند سزای تو جحیم است جحیم / نومید مشو خدا کریم است کریم

میرزا مهدی محبت پیشماز

تا دم ز رقیبان و سماعی بزده ایم / چون گرگ گرسنه راه لعلی زده ایم

در طاق فلک بکار خواهد رفتن / خشتی که بقالب رباعی زده ایم

خسرو بیگ له له

هر شام و سحر ملایک از عرش عظیم / آیند بطوف شه فردوس حریم

عمدا بر خود بر دم مقراض زنند / شاید که با بوسیله کهنه مقیم

ملا جعفر سادوبهادر

سرگرم بموسیاهی جوانان شده ایم / درمانده فکر زندگانی شده ایم

دل را بچه خوش کنیم مانند حباب / تا چشم گشوده ایم فانی شده ایم

ملا خواجه علی پشتماز نعیم

ایم که با ... شده ایم / چون صبح بدیوار منقش شده ایم

شاید بکرم خدا ببخشد ما را / ورنه همه سوخت آتش شده ایم



ملا سحابی

از خون جگر چهره کاهی شستیم / رخساره بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم دور از رخ تو / کز مردمک دیده سیاهی شستیم

افسوس که یک عمر تباهی کردیم / [illegible] نشستیم و دامن [illegible] کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید / از بس روسیاهی کردیم

شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی بهائی

گفتیم مگر که اولیائیم نه‌ایم / با صوفی صفه صفائیم نه‌ایم
آراسته ظاهریم و باطن نه چنان / القصه چنانکه می‌نمائیم نه‌ایم

میرزا ابراهیم قمی

تا در عرفات عشق او جا کردیم / قربانگه قرب را تماشا کردیم
قربانی خویش از حسن همین خواهیم / در عید وصال خود [illegible] کردیم

میرزا حسینی الفت

از حق طلبی ز غم مسلم گشتیم / آسوده ز فکر و ذکر عالم گشتیم
چون دانه که از خاک برون آرد سر / از خویشتن برآمدیم و خرم گشتیم

میر سید علی مهدی جبل عاملی

صد شکر که ترک خودنمایی کردیم / بیگانگی از زهد ریایی کردیم
دل را یکجا بخوش نگاهان دادیم / با مردم خوب آشنایی کردیم

ملا محمد علی

افسوس که از رهت بدور افتادیم / در وادی هجر بس صبور افتادیم
نزدیکتری از رگ گردن تو بما / ما از رگ گردن از تو دور افتادیم

میرزا جلال اسیر

هر چند که سر بسر گناه آوردیم / در سایه رحمت پناه آوردیم
در حشر با سفید زلال کرمت / چون نامه خود روی سیاه آوردیم

ملا خواجه علی پیشنماز نعیم

فردا که مقیم دشت محشر گردیم / ما هم بقنبران برابر گردیم
در ساحت کبریای او کی گنجد / کز حضرت او بدست تهی برگردیم

ابوطالب کلیم تبریزی

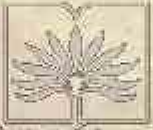
با خویش همیشه ما در جنگ زدیم / صد عقده بکار این دل تنگ زدیم
رفتیم و بیار سنگدل دل بستیم / خود شیشه خویش هم بر سنگ زدیم

ملا محمد حسین [illegible]

فارغ ز غم و غصه بیهوده شدیم / [illegible] شدیم
تا چند توان منتظر مرگ نشست / مردیم باختیار و آسوده شدیم

شیخ ابوسعید

ما در طلب دوست همه افسانه شدیم / اول قدم از وجود بیگانه شدیم
او علم همی شنید لب بربستیم / او عقل همی بجست دیوانه شدیم



میرزا نوری فتنوی هروی

فتوی زده بلبلان شوریده زدیم / بر سر چو گلستان گل ناچیده زدیم
بستیم به مژگان ره خوبان ز خشم / بند عجبی بکاسه دیده زدیم

عبدالله سلطان مصنف تبریزی

گشتیم غبار و خاک راهی گشتیم / سرگشته خیل برق آهی شدیم
کردیم چو سر به سینه خویش و هنوز / از آتش کیش نگاهی شدیم

میرزا داود متولی

دل بسته مژگان کج یار شدیم / زان نرگس احول از کار شدیم
شد از نگهش خراب کاشانه دل / غارت زده بلوچ [illegible]

ملا سحابی نجفی

هر چند که راه زندگی پیمودیم / غیر از نفس گسسته ننمودیم
کوته‌تر شد بچشم ما مدت دم / هر چند که بیشتر بعالم بودیم

ملا سحابی نجفی

موج چو شدیم سر بسر گوش شدیم / ذکر او را و خود فراموش شدیم
گویا که ز راز شنیدیم و ز خواب / بیدار شدیم و باز بیهوش شدیم

میر ابوطالب تبریزی

از سینه نهان مدعا بر کندیم / با درد تو ما دل از دوا بر کندیم
از ضعف مزاج بیشتر از پیری / دندان طمع ز اشتها بر کندیم

خواجه سلمان ساوجی

دیریست که سرگشته سودای توییم / غرق عرق آبله پای توییم
چون صورت مرگ کشیده بر دیوار / عمریست که می بریم و بر جای خودیم

میر معز الدین ولد میر تونه

از مهر تو زیر چرخ تابنده شدیم / توفیق رفیق گشت تا بنده شدیم
تابندگیت چو مهر و مه در شب و روز / کردیم بیان هر دو تابنده شدیم

سحابی

ما عالم را چو جزو در همه بودیم / مقصود که دو مطلب بودیم
ما را چو نیافتند گم کردیدند / با آنکه بهر که بود همره بودیم

ملا سحابی نجفی

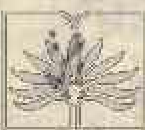
هر سو شدیم و اضطرابی دیدیم / در پا سوی آن رفع حجابی دیدیم
عمری به پی سایه دویدیم … / چون وا گشتیم آفتابی دیدیم

حکیم ظهوری خراسانی

پنهان نکنم حسد برم حسد بریم / که العطش العطش زنم کوثر بریم
صفهای سپاه محشر بدرم / از بر جگران لشکر عسکر بریم

خان احمد خان گیلانی

از گریه [illegible] / از دست زمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز / در قهقهه ام و لیکن خون میگریم



سحابی

عیش سیه از دل کمی هم داریم | وز ظلمت غم ظلمی هم داریم
هر چند که اهل کشتن و سوختنیم | استحقاق ترحمی هم داریم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

ما با می و مستی سر تقوی داریم | دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی و دین هر دو بهم آید راست | اینست که ما نه دین و نه دنیی داریم

حکیم طهوری خراسانی

در روز حساب ایمن از هر جرمیم | خوش طالع ما که در شمار کرمیم
از خاتمه بخیر خاطر جمعیت | صد شکر که ز امتان خیر الامیم

ملا مومن حسین یزدی

گر یار نگیرد ز من ار وا بیم | [illegible]
هر چند که واهیم بفریادم رس | بر باد کسیم تکیه نه بر ما سیم

ملا مومن حسین یزدی

از عمر اگر سر گذشتی داریم | در ساحت باغ وصل گشتی داریم
ما از تو خورشید وجودیم بلی | گر چو رفتیم بازگشتی داریم

ملا سحابی نجفی

گفتم به بهشت کی گذاری داریم | گفتا چو سمند اشتیاق تازیم
گفتم چه بود حقیقت دوزخ گفت | بیگانه بخویش آشنا می‌باشیم

حکیم طهوری خراسانی

بجسیم نو نمودی داریم | سودا که کنی امید سودش داریم
بی آینه از عکس دیدت [illegible] | کاری که برابری نمودی داریم

بابا افضل کاشی

ما شیفته مرغان حرم جهت نفسیم | در اوج فغان دوش بدوش جرسیم
محبوس قفس نکرده ما را صیاد | ما از پر و بال خویشتن در قفسیم

میرزا محمد حسین [illegible] نهاوندی

هر چند شکسته دست و پایی داریم | در حقه دل زحق دوایی داریم
خالی نه پسند دکف محتاج کریم | گر هیچ نداریم خدایی داریم

ملا مومن حسین یزدی

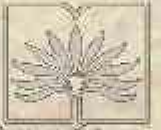
ما یار رفیق و همنشین باهمیم | گر غیبت که بماند از این بیکسیم
تنهایی همین غیبت کس یار من | خوش [illegible] کس همچنین بیکسیم

شیخ معزی

دنیا چو رباط و ما در او مهمانیم | تو طمع مبر که ما در او می‌مانیم
در هر دو جهان خدای می‌ماند و بس | باقی همه کل من علیها فانیم

شیخ ابوسعید [illegible]

گر بجو غم ایام نداریم خوشیم | گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بجام میرسد از مطبخ غیب | از کس طمع خام نداریم خوشیم



خواجه نصیر طوسی

ما هستی خویش اگرچه نیکو دانیم — اما در ذات خویشتن حیرانیم
ما رشته بدوک بر زن میمانیم — سر رشته بدست ما و سرگردانیم

مشفقی

ما صاف کشان باده انصافیم — نه عربده و ردای گزاف و لافیم
در کارگه زمانه نساج صفت — هر نقش که بسته آید ما می بافیم

میر مومن ادا یا بیگ

ما غافل کارخانه دورانیم — همه کاره و بیکار خویشتن حیرانیم
چون دانه سبحه در کف اهل ریا — سر رشته بدست ما و سرگردانیم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

بر دیده رخ نگار تماشا کنیم — بر دیده بر تن لباس فخر [illegible] کنیم
مجنون بنصیحت دلم آمد آتش — هنگام بکار رسیده دیوانگیم

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

عمری شده تا خجل مهجورانیم — نزدیک نشسته ایم و از دورانیم
بنشسته ز بس گشت مانند عصا — محتاج بدست کبری کورانیم

در منزل دهر با سر و سامانیم — شمعیم و بخلوتگه خود عریانیم
مانند فلاخنیم و در خانه خویش — چندانکه نشسته ایم سرگردانیم

میرزا الغ موسوی غافل

هرگاه بسوی حرمت پرواز کنیم — در چشم در باغ جنت باز کنیم
دیگر بمقام خود نیابیم بدل — یکبیوه اگر غلط درین ساز کنیم

حکیم ظهوری خراسانی

یارب نبُد آنکه دیده جیحون نکنیم — رنگین کر دیده را جگر خون نکنیم
عمریست که بار غم درد [illegible] — خوش آنکه درون آید و بیرون نکنیم

شیخ مغربی

یارب چه بگوئیم سمعنا گوییم — فرمان ترا بجان اطعنا گوییم
بر رحمت تو بفضل اگر عفو نماید — ما آییم و ربنا ظلمنا گوییم

علی اکبر وجیهی همدانی

آن کاش کسی که یار آید و نوروز کنیم — از آتش شعله سینه پر سوز کنیم
بر کوکبه [illegible] — روز ز شب آریم و شب روز کنیم

طالب آملی

در گلشن و در چمن ترا میجوییم — در خلوت و انجمن ترا میجوییم
القصه بهر کو و بهر جا که توئیم — در پیرهن و کفن ترا میجوییم

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

کاهی [illegible] میگوییم — گه با دل علی تجلی میگوییم
یک لحظه چرخ [illegible] — چون از سر درد با علی میگوییم



حکیم رکنای مسیح

مایم که فکر دل خرم نکنیم — صد زخم خوریم و یاد مرهم نکنیم
یک چشم بسیه هر دو عالم ندهیم — ما چشم بسیه هر دو عالم نکنیم

امان الله

ما طایفه رندان نه جهان میخواهیم — از ما بهوشان نه این نه آن میخواهیم
آنی بجهان خوب رویان چون هست — ما عاشق آنیم و همان میخواهیم

ملا سحابی نجفی

گاهی ز سفید و ز سیه پیدائیم — گه گشته چو آفتاب و مه پیدائیم
بحر و احد و خلق نداند این بحر که ما — چون موج در و گم و که پیدائیم

میرزا ابو الحسن حامد

مایم که یاد فخر جوی نکنیم — با خلق خدا بجز نکوئی نکنیم
با اهل زمانه هر که ابواز بد و نیک — یکرو و گوئیم تا دورویی نکنیم

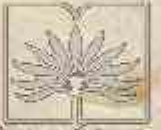
سامی

هر چند بد و مجرم و پا بر دلیم — پیش کرمت چو قطره با دریائیم
خورشید عنایت چو کند تیغ خطاب — آن ذره که در حساب ناید مائیم

ملا ملک قمی

سر حلقه کیش بت پرستان مائیم — غارت زده متاع ایمان مائیم
وین طرفه که او راه دل و دین است — کافر مائیم و نامسلمان مائیم

انم که نه سر نه پا نه تن میدانم — نه غربت و نه راه وطن میدانم
دارم گله از کسی که نتوانم گفت — فریاد ز دوست آنکه من میدانم
با مهر بتان عهد شکن میدانم — اما [illegible] بخت خویشتن میدانم
امروز بخت بد عیسی با مهر با تو — من عادت بخت خویشتن میدانم



اندر طلب یار چو حاجی بشویم | سر در قدم عاشقان بنهادیم | هرگز بطریق شرب آبی نخوریم | تا از کف اندوه شرابی نخوریم

ترسید که ای یار [illegible] | حالا زچه ترسیم که بدنامیم | دستی زدم بر نکته هیچ کسی | تا از جگر خویش شرابی نخوریم

حرف النون

شاه جهان

[illegible]

جسم تو کرامت معنی جان جهان

پروانه خورشید لب سر گران





میرزا محمد مجذوب تبریزی

آن شاه قمر شکاف یاران همه دان | از وصف تو بر لب و دلش حسن قران
از خانه کعبه آمدی سوی جهان | چون نام خدا که از دل آید بزبان

قطعه

آدمیزاد طرفه معجونیست | کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم از این | ور کند میل آن شود به از آن

کمال اسمعیل اخلاق المعانی

بر عارض لاله رنگت ای سرو روان | آن خیط نشان ابله گشته عیان
از بسکه بجو باشد انگشت نما | زانسیب ابارنت بر حیث مانده نشان

محمد امین بیگ مجرم بیات

جمعی ز برای گنج کرده‌اند گمان | کان هست دفین بهر مکان ویران
جوهر ثابت در حقیقت مجرم | گنجی که بود بکنج ویرانه نهان

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان اعلی

حق چون جان است و ما بوی جسم ابدان | کانرا است تجلی بنسبت از روی گمان
هر چند که نور چشم از جان جز د | لیکن با چشم دیدن جان نتوان

بابا افضل کاشی

حیوان ز نبات است و نبات از ارکان | ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخ است بنفس قایم و نفس بعقل | عقل است فروغ نور ذات یزدان

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

چون سرمه اگر چه سیره بچشم جهان | بر دشمن و دوست سازم عیب نهان
روشن چشمی که داد جایم در چشم | تا کام زبانی که کردم بزبان

محمد طاهر غنی کشمیری

جویند دوای دیده از غم دگران | لیکن الم غم ندیده بود درمان
آری شود شکست بازار درست | هر چند که پر ز مومیایی است دکان

میرزا احمد نسابه شیرازی

تا بتوانی بپرور مایه جان | محنت ز برای راحت اهل جهان
هر لحظه هزار چوب بر فرق خورد | نقاره برای شادی پیر و جوان

میر مؤمن ادا یابی

تا در صد مدینه جسمت شد جان | اسم تو گرفته قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه بین که اعجاز تو چون | منشق شده و گرفته دین را بیان

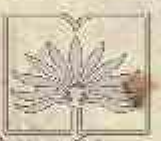
واعظ

چاهیست شفق یک زنگ عصیان | تا اشک ندامت نریزی بادامان
اعمال تو هموار نگردد تا تو | انگشت ننازی از گزیدن سوهان

[illegible] حسین وحدت

چون هم عدد [illegible] حمد و موجود جهان | [illegible] موجود جهان
معدوم [illegible] آید و موجود شود | موجود [illegible] کسی که آید بجهان

[illegible]



میرزا رفیع واعظ قزوینی

خواهی اگر از دولت کونین نشان … دامان دل از کف علایق افشان

دولت خواهی مدد گدا الغنی نفز … گر دولت فقر شد همانا نشان

خاقانی

زلفان تو بس سر شده مستان … آن بس مستان فتاده در بستان

عاجت به گوش تو بایم آن … یکبوسه اگر کنم و بدارم مستان

کمال اسمعیل

رویت دریای حسن و لعلت … زلفت عنبر صدف دهن دندان

ابرو کشتی و چین پیشانی موج … گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان

ملا محمد شاه

یارب همگی فرست ما را همیان … نا در حق و باطل کند از خویش بیان

کاین بی مغزان چون قلم از یک رو … گویند سخنها بکنایت دگران

حکیم ظهوری خراسانی

خواهش بهر فرق خاک بر لب جوان … خاکت بسر ابر و بی زیبنت بیان

در کوی مغاج کرد از حق را … ترک خاک بسر عزیز نیست بیان

شیخ ابو سعید ابو الخیر

آن دوست که هست عشق او دشمن جان … بر باد همی دهد غمش خرمن جان

منع طلبش در همه رو گو کوی … او در دل و دوست گرد در دامن جان

شیخ ابو سعید ابو الخیر

رفتم بطبیب و گفتم از درد نهان … گفتا که ز غیر دوست بر بند زبان

گفتم که غذا گفت همین خون جگر … گفتم پرهیز گفت از هر دو جهان

ملا عبد الرحمن جامی

هست سبحانه که در وصف بیان … دانو سر یابان در همه اعیان جهان

هر وصف عیز که بود قابل آن … بر قدر قبول اعیان گشت عیان

قطعه

هیچ دانی که وقت زادن تو … همه خندان بدند و تو گریان

آنچنان زی که بعد مردن تو … همه گریان بوند و تو خندان

میر صبحی

صبحی چو شمع بر لبم آمده جان … از صرصر دم سردی ابنای زمان

این قوم بهم پی بیرون یکدیگر … همچون مقراض یکدلند و دو زبان

محمد امین خان نیات منجم

که وقت و بلاهای قید ترکمان … اما ج زمین و آدمیزاد نشان

یا دست قضات حق در روز … زین تیر کر کمان سیاه یا شوان

آقا حسین خوانساری

مسواک … کردان … صد ریشه فرو بهم طمع در دل جان

از ذکر … دندان ز غصه میزند بر دندان





شیخ ابوسعید ابوالخیر جهت برآمدن حاجات مناجات کنند بجهت توانگری

یارب به قناعتم توانگر گردان وز نور یقین دلم منور گردان
اسباب من شکسته سرگردان بی‌منت مخلوق میسر گردان

ملا عبدالرحمن جامی

یارب ز دو کون بی‌نیازم گردان وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان زان ره که نه سوی توست بازم گردان

ملا کرامی

آباد شده دلم خرابم زان است با سوز غمم کشته کبابم زان است
در خواب شوم مگر که بیدار شوم از بیداری که مست خوابم زان است

خالصا استرابادی

یارب سر گرم جستجویم گردان مست از می با جام و سبویم گردان
چون موی سرم سفید کردی ز کرم یارب یارب سفید رویم گردان

ملا نظیری

خود را برکاب آشنایی برسان سعی کن و خویش را به جایی برسان
چون غایت ره بغیر مقصد نیست هر ره که روی به منتهایی برسان

ابوطالب کلیم

برکوی نوای قدوه نیکوکاران روزی جو رسی بگذشت چو خضر سمکاران
بیهوده که از خلق جوشت آموزد راه و روش سلوک با یاران

میرزا محمد محمود

زنهار که رخ متاب از ذره بستان تا دور نباشی از دعای بستان
رمز لب خط و آنکه گفتم بینی نصفی ز تن و نصفی از ذره بستان

ملا خواجه علی پشتماز نعیم

در روز جزا که کس گواهست در آن کار همه عاصیان تباهست در آن
جرم از طرف ماست خدا میداند شیطان فقیر بی‌گناهست در آن

ملا محمد حسین

قومی شده حیران به بت و ملعنشان آن ناله بنفس قبله همشان
بگذر از این قوم که در غایت دین چون وسوسه دیو بد ملعنشان

ملا عبدالرحمن جامی

آمد سحر آن دلبر خوبین جگران گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
نزهت با دا که عین بسوی نگران باشم تو نهی چشم بسوی دگران

عبدالمولی

از گل چمنم زخانه داوند نشان بلبل گفتم هزار داوند نشان
از خانه کم گشته دل پرسیدم در کوچه زلف یار داوند نشان

ملا عبدالرحمن جامی

رخسار تو بی‌نقاب دیدن نتوان [illegible] دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود سرچشمه آفتاب دیدن نتوان

حق جان جهانست و جهان جمله بدن
املاک و بسایط چو حواس این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است و دگرها همه فن

شیخ عطار

با تو بوجود آرمیدن نتوان
بی تو بجز عدم گزیدن نتوان
کاریست عجب در تو رسیدن نتوان
وانگه ز تو یک لحظه بریدن نتوان

کمال اسمعیل

ای کعبه میان دیده جبین تو وطن
شد کعبه ز عکس قدمت دیده من
هر سو متاصف زد جبین اهل طواف
افتد بسجده تو بر چشم زدن

علامه مومن حسین یزدی

هستیم رفیق بحر دراخوانان
محروم ز رسم اهل کار آگاهان
دور از تو اگر بمنزل ار نرسیم
ره بر ره و همرهان همه گمراهان

میرزا رفیع واعظ قزوینی

خار از خودش سرو از نیر و تن
گو تیغ ز رشید بر چشم از دل
القصه رسن بهم فسرده ایام
آنم همه رفت و ماند نقش از من

شوکت

از تنگی لبس وفات این شوکت
چیزی که شد امانت زمین از دامن
گیرم که نه تو آب و نه خاک روی
بیرون فکند زمین چو امانت ز دهن

میرزا رفیع واعظ قزوینی

خواهی که ابد بر سر خلقت مسکن
اول باید خاک قدمها گشتن
تا آب بهای نخل نگذاری سر
کی بر سر شاخ میتواند رفتن

خلیل بیگ فاضل گیلانی

آن شاخ گل از چه مست پنهان
از فیض وجود اوست رنگین گلشن
خورشید اگرچه گشت در ابر نهان
از نور ولیت باز عالم روشن

ملا نظام بروی در وقت بیرون از رقعه گفته

اندر رکعت ای رسول ابتر میسکن
معذورم اگر بیام آمد رفتن
نگذاشت مروت که ز زانو خیزم
عطری برسانم بکریبان وطن

میرزا رفیع دستور

شد تیره دلم ز علم حکمت روشن
بر آن غلط بسوی مقصودم بجو
هر چند که در دل آرایش سخن
این راه تمام طی شد از عزیزن

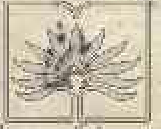
سید حسن زنجانی

ای دشمن برقرار ملک ایمان
ای مسکن عقل و فکر ... وطن
گیرم که مرا وسوسه گرد سخنان
باز جمعی او چه میتواند کردن

ملا صالح استرابادی

نه ذوق نوشتن و نه میل خواندن
در ... در حجره
نه کاسه و نه ... نه فرزند
باید آموخت شرح تحریر ازمن





ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

بی شرع ره خدا نشاید رفتن — بی جاده بهیچ جا نشاید رفتن
از بادیه که راه و بیراه یکیست — ره جز پی رهنما نشاید رفتن

شهید

با سستی زور بار نتوان رفتن — در راه طلب سجاده نتوان رفتن
بشتاب بجنب که مرکبت نزار است — کین بادیه را پیاده نتوان رفتن

ملا سحابی نجفی

پیدا با موج حباب یکتا گشتن — در آینه دو گشتن پیدا گشتن
رسم غفلت رفتن بیسو آنسو — نبود ره عشق جز بخود وا گشتن

سحابی

مهر تو زتن برون نخواهد رفتن — تا جان زبدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن از دلت مهر مرا — این از دل من برون نخواهد رفتن

سحابی

این راه نیست جز برای جهد — چون خار به سوختن و آزردن
تا گاه از این خار گلی کرد بدید — در نکهت آن توان مگر جان کردن

میرزا نجیب عشقی نصرت

ای از تو بلند تارک و تاج سخن — گوهر ز تو یافت بحر مواج سخن
هرچند که پایه سخن هست بلند — در حمد تو خاست نیست معراج سخن

محمد طاهر غنی کشمیری

گر رشته شعر خود بسر آرم من — گویم سخنی با تو مرنج از گفتن
بی ورد قلم که نکته مشق سخن — چون لوح زبان بشوی از آب دهن

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

بی ذوق نشاید ره معنی رفتن — نتوان این [illegible] رفتن
هرچند که حرف راه و منزل گویا — زان راه بمنزل نرود رفتن

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

اسرار نهان فاش نباید گفتن — جز حضرت سامعه نفرماید گفتن
هرچند که آینه جدا نیست ز عکس — لیک آینه را عکس نشاید گفتن

ملا سحابی نجفی

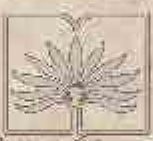
بستند دو گوش بسته از آب سخن — جمع آمده چون فرقت [illegible] سخن
هرچند نگاه میکنم عالم را — معنی سخن است صورت اسباب سخن

ملا سحابی نجفی

صوفی ز فریب بر مجازی خوردن — راهی بحقیقت نتوان بردن
بسیار کرامت و دین بخور ولی — خس غواصی نمیتواند کردن

سحابی

باید ره بازگشت پیدا کردن — [illegible] اصل تمنا کردن
سرگشتگی مکان ز به حاصل جهد — در عالم لامکان وطن [illegible] کردن



ملا سحابی نجفی

گفتم چه بود مراد ما سالکان کردن — گفتا که بهر ناشناسان کردن
گفتم که بهر دلم این همه حجت — خندان شد و گفت مرگ آسان کردن

ملا سحابی نجفی

جز ترک دو کون که طاق افتادن — با وحدت صرف هم وثاق افتادن
وهمست و گمان قضا را در — بر وفق مرادی اتفاق افتادن

ملا شاه محمد شیرازی

از بهر خدنگ عشق جوشن کردن — کم همت را ز آتشکده گلشن کردن
جهدی باید ز همت رفقی بعرفی — آسان نبود سواد روشن کردن

ملا سحابی نجفی

دل ده بکسی که جان تواند دادن — وز هر خوفی امان تواند دادن
او بتواند بتو نمودن همه را — کس نیست که زو نشان تواند دادن

ملا سحابی نجفی

تربت نامد از این نیاز کردن — این ترک اوامر و نواهی کردن
گیرم که سر از جهان ملک تو — چون آنکه رها کنی نخواهی کردن

میرزا محمد مجذوب تبریزی

از شاخ هنر بری تواند خوردن — گر راه حبیب نکو تواند بردن
با عمر چه باره عیش خواهی که — گر بیش ز مرگ تواند مردن

خاموش

از حاصل کار اینجا بی کردن — مبکن ز هر آنچه تواند کردن
زیرا همه عمر بی دمی موقوف است — بیدار بکدم چه تواند کردن

ملا سحابی نجفی

از ذره که دید خود نمایی کردن — با خورشید روشنایی کردن
یعنی که جهان را همه گریبت کرد — نتوان بجز خدا خدایی کردن

سحابی

با تو تن و جان نمی تواند بودن — یعنی که جهان نمی تواند بودن
از بس تو کمال اوج علت — یکذره نهان نمی تواند بودن

ملا سحابی نجفی

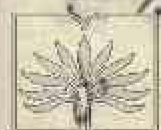
گر خواهی ره بکوی راز آوردن — منزل بحقیقت از مجاز آوردن
در کار جهان نظاره کن هیچ مگو — دریا نتوان ز موج باز آوردن

ملا سحابی نجفی

کس با دگری نمی تواند بودن — عاشق بکسی نمی تواند بودن
یعنی هر کس که او دمی با تو بود — دیگر بکسی نمی تواند بودن

ملا محمد حسین

تا کی با غفلت [illegible] — در سایه بید و سرو در خواب شدن
تا چند بعقل و حی [illegible] — چون مرغ اسیر دانه و آب شدن



اشرف سمرقندی

دل بسته بود کار به برق شدن ‌‌ | باشیفته جان چون برق شدن
چون مهر تو گم شد و راند گرداب ‌‌ | دستی زد و نیست و عاقبت غرق شدن

ملا سحابی نجفی

تا غیر تو در سر تو خواهد بودن ‌‌ | گر کعبه بود دیر تو خواهد بودن
او را ز تو تا از و نیست رضا ‌‌ | مطلوب تو تا غیر تو خواهد بودن

آقا حسین وحدت

رفتم بدر رحمت باری بیچون ‌‌ | پرسید که کیست در غبار افزون
گفتم که منم گفت نه گفتم که توام ‌‌ | گفتا تو که کرد من نوا بیچون

عمر خیام

دنیا چه کنی که کند مشوش بودن ‌‌ | از بهر دو روز عمر ناخوش بودن
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ ‌‌ | خوش باش حیات بهر هیچ ناخوش بودن

نظام الملک

هفت قلعه قاف و ابها و زمین ‌‌ | نه طاق فلک بحضن الله دن
صد سال اسیر بند زندان بودن ‌‌ | بهتر که دمی همدم نادان بودن

ملا محمد امین استرابادی

از کرده خویشتن پشیمان بودن ‌‌ | در روز حساب خجل هر انسان بودن
از حق مکن ز کمال نافرمانات ‌‌ | با عذر گناه گرم عصیان بودن

ملا ابراهیم حسین شهباز

تا چند غریق بحر عصیان بودن ‌‌ | پیوسته مطیع نفس و شیطان بودن
با حالت اینچنین بهی شرمی است ‌‌ | از حضرت حق طالب احسان بودن

بابا افضل کاشی

یارب چه خوش است بی دهن خندیدن ‌‌ | بی دیده و دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که بغایت خوب است ‌‌ | بی منت پا گرد جهان گردیدن

ملا سحابی

باید بهمه چو قوم خویشان بودن ‌‌ | با بیهمه همچو قد کیشان بودن
با انصاف و کوری و کج نظر است ‌‌ | بر دوکه در خلق و همچو ایشان بودن

حکیم عبدالله وحدت

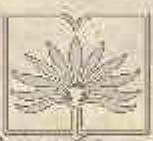
وحدت نتوان چو عیانش دیدن ‌‌ | با دیده مو جسم و جانش دیدن
معشوق به شیرین سخنی خوب است ‌‌ | تا دیده نه بندی نتوانش دیدن

ملا سحابی نجفی

تا چند اسیر چرخ پر فن بودن ‌‌ | چون خاک بدین پست نشیمن بودن
در کام نهنگ بودن آسان کاریست ‌‌ | دشوار بود بکام دشمن بودن

شیخ ...

در دور تو با لطافت نتوان دیدن ‌‌ | ... با حجاب نتوان دیدن
بگذشت ز شرم عارضت نا ... ‌‌ | این عکس بحجر در آب نتوان دیدن



میرزا ابراهیم ادهم

از خجلت جز ناب نخواهی دیدن | فیض لب مهتاب نخواهی دیدن
آن نشأه که در صبوحی دیدی | برخیز که در خواب نخواهی دیدن

لطفعلی بیک شاملو

تا کس که بدرش را نتوان فهمیدن | در سنگ برون کار نباید دیدن
تا پاک نشد بروی شعر از ماتم | رسوا زر قلب را کند مالیدن

ملا ظهوری

مشتاق ترا ز طیفه فغان بخشیدن | کار کرمت بگان امان بخشیدن
گاهی بخیالات اوردیم گستاخ | بینایت نمیتوان بخشیدن

شیخ ابوسعید

در راه خدا حجاب را یکسو زن | رو جمله کار خویش را یکسو زن
درمانده نقش خویش گشتی تو ترا | یکسو غم مال و دختر و یکسو زن

میرزا ابوطالب [illegible]

نوروز که رخت نو در آن پوشیدن | دامن [illegible] عجب [illegible] کوشیدن
وانا [illegible] نوروز ما | [illegible] چشم از جهان پوشیدن

ملا سحابی نجفی

یکسو سپرت شکسته و یکسو زن | این هر دو بیکسو نه و یکسو زن
عیشت نتوانت بمعراج رسید | تا دامن رکاب جهان یکسو زن

ملا خواجه [illegible] نعیم

چندی بنشین و ترک دیدن نهان کن | ربطی که بخلق داری از سر وا کن
تا چند با خلاط محرم باشی | با دوست هم آشنایی پیدا کن

ملا محمد حسین [illegible]

در عهد [illegible] خبر نبود [illegible] زن | رندانه [illegible] و ساغر زن
خواهی [illegible] نامه اعمال سیاه | آتش بدوات و قلم و دفتر زن

ملا سحابی نجفی

عاشق شده ز کام خود [illegible] کن | در ساز بتلخ و شور و دل دریا کن
با هر چه کنیم همچو مار [illegible] | یا رو به کار خویش و ترک [illegible] کن

ملا محمد علی

ای مور [illegible] پیدا کن | با کوه غم او کمری پیدا کن
تو دانه [illegible] | این جرم نهایت بدنی پیدا کن

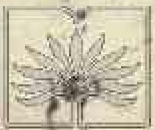
ملا محمد حسین [illegible]

از [illegible] بیکسو [illegible] زن | [illegible] هم سر [illegible] زن
از پهلوی [illegible] | [illegible] پهلو [illegible] زن

میر [illegible]

بر کوه [illegible] پیدا کن | چون شعله دل [illegible] پیدا کن
شاید که ازین [illegible] | چون موج [illegible] پیدا کن

[illegible marginal notes]



ملا مسیحای نجفی

در عالم تجرید سری پیدا کن / در نقش قدم راهبری پیدا کن
چون چشمه بسنگ ریزه قایل نشوی / دریا شو و از خود گهری پیدا کن

شیخ ابوسعید ابوالخیر

خواهی که کسی شوی ز هستی کم کن / ناخورده شراب وصل مستی کم کن
با زلف بتان دراز دستی کم کن / بت را چه گنه تو بت پرستی کم کن

میرزا ابوالحسن وحی

چون صبح صفا نفسی پیدا کن / در دیده و در دست رسی پیدا کن
البته چو آینه بصورت نشوی / در صورت آینه کسی پیدا کن

میر رحیم فراشی

با درد بساز و درد را درمان کن / با خویش بیا و نفس را قربان کن
بگذر ز خویش و خویش را جانان کن / تا خاک نگشته زینت تن جان کن

بجهة قضای حوایج شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از مغرب چهل بار

یارب نظری بر من سرگردان کن / لطفی بمن دلشده حیران کن
با من مکن آنچه من سزای آنم / آنچه از کرم و لطف تو آید

میر جعفر کاشی

زاهد بخرابات رهی پیدا کن / واندر حرم رحمت گهی پیدا کن
چون شیشه مریز صاف و دردی / بنشین چو خم باده تهی پیدا کن

شیخ ابوسعید

یارب که ز خواب ناز بیدارش کن / وز مستی جام حسن هشیارش کن
یا بیخبرم کن که ندانم خود را / یا آگه ز حال من خبردارش کن

خالص استرابادی

خالص قدحی بنوش و مستی‌ها کن / با زلف بتان دراز دستی‌ها کن
هر کار که خواهی بکن اما زنهار / هرچند شوی بلند پستی‌ها کن

نظیری اوجی

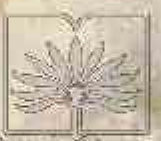
بالا زاران که بگویم چنین کن / خواهی چکنم بسوز و خواهی چون کن
من صورتم از خویش ندارم خبری / نقاش تو یا عیب برابر بیرون کن

ملا مسیحای نجفی

یکچند چراغ آرزو [illegible] کن / قطع نظر از جمال [illegible] کن
زین بیش بدیدگی انگشت بجانت / [illegible] اگر مکو [illegible] کن

ملا مسیحای [illegible]

هر عیب برای قضا این کن / کاری نه برای خود برای دین کن
عصیان و ارحمت خوانی ز خطا / حلوا حلوا مگو دهن شیرین کن
ای آنکه گرفت [illegible] / [illegible]
ای جرأت و لایت بدای / [illegible]



میرزا ابوالحسن وحی

شبدیز هوای کامرانی زین کن | ترک هوس و هوای شیرین کن
یکچند بنوش از لب شکر شکن | گر کام تو شیرین نشود نفرین کن

ملا عبدالرحمن جامی

یارب همه خلق را بمن بدخو کن | وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی | در عشق خودم یکجهت و یکرو کن

میرزا محمد کاشی

تا بتوانی بکنج عزلت خو کن | از شاخ ریاضت گل راحت بو کن
از نیک و بد زمانه دلگیر مشو | چون آینه با خلق جهان یکرو کن

شیخ ابوسعید ابوالخیر

از زنده دل و مرده دل آنکه دلگه | صراف وجود باش و خود را سره کن
یکصبح باخلاص بیا بر در دوست | گر کام تو بر نیاید آنگه گله کن

ملا محمد صادق شیخ الاسلام

صادق دو سه روز زندگی مشغله کن | در راه خدا چند قدم مرحله کن
آنگاه طلب از او حاجت خویش | گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن

محمد باقر بیک وزیر حرم

برخیز و ناله و فریادی کن | در غفلت خویش داد و بیدادی کن
از یاد خدا بوقت نیم نفس | برخیز تو هم گمگشته یادی کن

میر محمد باقر اشراق داماد

اشراق غبار دل از بتان پاک مکن | بتخانه به سنگ کعبه آباد مکن
این دیر فنا را سر آبادی نیست | تو بهر سبیل خانه بنیاد مکن

سحابی

از دوست بجز لطف و کرم طرح مکن | در دعوی حکمت خویش او جرح مکن
جز خیر تو نیست هر چه پیش آید | نیکو بشناس و بد مگو طرح مکن

خلوت زده دور و زنده جاوید مکن | دیوانه نه و دست فرسایی مکن
مانند حباب بر محیط حیات | از کبر و غرور در کله بر باد مکن

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

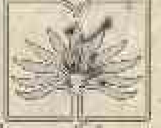
از زهر غم قلم قدح نوش مکن | حرف بد من بگو ولی گوش مکن
هر چند زبانه جز غم جان مستی | زنهار کسی خویش را فراموش مکن

ملا خواجه علی بشار از نعیم

خود را بمحیط وقف غواص مکن | از آخر وظیفه ترک اخلاص مکن
نقصان عدالتست با انصاف | زنهار که وقف عام را خاص مکن

ملا مسیحا کشفی

بند لوح دست ... مکن | یعنی خود را اسیر دام مکن
در بیم و امید هستی آزادی نیست | مگر ابلیس را چو نام مکن



شفائی

بامستی و سکر روی در صحو مکن | اثبات نکرده جوی بس را محو مکن
در صورت الفاظ ببین تا معنی | عمری که کنی صرف بابی نحو مکن

ملا عرفی شیرازی

ای مرگ مرا ز یار شرمنده مکن | نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
یار آید و جان رود و خدا را نفسی | مهلت ده و در قیامتم زنده مکن

ملا محمد علی نه نه

ای من تو تو من نی من تو گشته ز تو | آمیخته‌ام با تو چو سلوی با من
ای من تو چنین من نیم از تو همراه | یکجا چو گشتن با چاره من

تنها

خوش آنکه وصال در صحن چمنی | من باشم و می باشی و آنم و من شنی
او باشد و من نباشم و من باشم و او | من باشم و او باشد و او باشد و من

ملا محمد حسین نجفی

دریا ز اثر نکرد سوز تب من | گوئی تف عشق سوخته کوکب من
گفتم که بخاک سحرش رام کنم | اما چکنم سحر نداشت شب من

حکیم ظهوری خراسانی

گه دیده غربت سایه فکن بر سر من | خار جهت ریخته سنگ بر سر من
بر سنگ طلب پای زدم تا آمد | در دو توبدست دشمن بر سر من

ملا قاسم مشهدی

گاهی چو خود از خویش بیابی میکن | از جور به چشم خود حسابی میکن
حق بین نکند بغیر حق کار | حق را می‌بین و هر چه خواهی میکن

ملا سحابی نجفی

آیینه‌ها با احولی پیشه مکن | با غیر رفیقی جدا اندیشه مکن
هر کس که بدل نگه ندارد پرتو ماست | از خویش جلاف و غیر اندیشه مکن

شاه سلیمان خان

افعال بد ز خلق پنهان میکنی | دشوار جهان بر دلم آسان میکنی
امروز خوشتم بازو فردا بانی | آنچه از کرم تو می‌سزد آن میکنی

حکیم ظهوری خراسانی

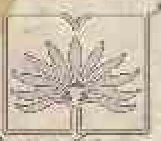
چون شیر دلان دلاوری میکن | از پهلوی خویشتن تر فتنی میکن
خود را بجوال گهی باک مکن | شاید که بدر زند تلاشی میکن

ملا سحابی نجفی

ای دل به نجم تغیر آبی میکن | استغفار به گناهی میکن
تا چند بعیب دیگران دیگری | بر روی فرج خویش هم نگاهی میکن

میرابوالحسن فراهانی

شبو خبر که کشته ابو کمان از من | شنیده و الکان از من
چون برگ گلی کز جا ناوند | هم گریبان من



میرزا عبدالمجید همشیره‌زاده غیور

ای آنکه رخ چو ماه تو خون کرده دل من — روشن شده از شمع رخت محفل من
چندان و ببین که چون قبله‌نما — سر میزند از مهر تو مرغ دل من

میرزا رفیع واعظ قزوین

موئی چو کسی بجز تو نشمارم من — راز تو و ام از غیر تو بر آرم من
با غیر کسی نیست گویند او چو تو را — دارم همه چیز چون تو را دارم من

ملا مؤمن حسین یزدی

رحم است بکار دل بیحاصل من — در جان فرو مانده پا در گل من
از صد غم بی دل و جان رفت ز دست (دریغ) — دردا که هوس ماند عنان دل من

شهید

از شرم تو در حجاب میسوزم من — فانوسم و در نقاب میسوزم من
از دست غم تو نام و نشان پیدا نیست — چون شمع در آفتاب میسوزم من

شیخ ابوسعید

ای عشق تو سرمایهٔ جان و دل من — حسن رخ تو ریخته خون دل من
من دانم و دل که در فراقت چونیم — کس را چه خبر ز اندرون دل من

شاه میرزا

آنم که نه کافر نه مسلمانم من — زانکس که بتر نیست بتر زانم من
روزی صد بار اگر بسوزند مرا — مستوجب صد هزار چندانم من

شیخ ابوسعید ابوالخیر

ای زلف مسلسلت بلای دل من — وی لعل لبت گره‌گشای دل من
من دل بتو داده‌ام برای دل تو — تو دل بکسی بده برای دل من

میرزا محمدتقی کلانتر میرزا ابوطالب

از طرف بناگوش تو جان و دل من — ابروی تو قبلهٔ دعای دل من
خط و عرق تو سبزه و آب روان — رخسار تو باغ دلگشای دل من

میر علی جبر فادقانی

آنم که بسیل زنده شور انگیزم من — نخرد یک ز بیانندهٔ بوریا من
من میروم و از پیم می آیند — مانند عصا دلیل کور راهم من

شیخ مغربی

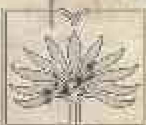
هرگاه بنقش خویش در پیچم من — بینم که چو رشته در پیچم من
گرد عوض آن کنم که هیچ هیچم — با آنکه چو تار زلفکم هیچم من

بابا افضل کاشی

نامت شنوم بگو همی بویم من — می بویم و در چمن نگه نبویم من
هموار به جستجوی می پویم من — از کاش بس از نمی چه می جویم من

ملا ظفر میرزا بوری

گر ... کانون — بشنو از من که گو ... چمن
خورد دل ... صف ... — شد ریخته در میانه ... من



میرزا مهدی مستوفی موقوفات

در راه وفا و الهی عزت تو منم / چون نقش قدم همیشه پامال تو منم
هر لحظه روم ز خویش پیش چو حنا / از دست تو از دست تو از دست تو منم

میرزا رفیع واعظ قزوینی

کم گو که سخن اگر چه در مکنون / گفته ز کمی قیمت این در افزون
نیکی ز دهن اندک آن پسندیده بود / تا حرف از آن چشمه آید بیرون

غیاثای حلوائی

از دیده از فراق تو نرسیده من / شد گوشه نشین نگاه در دیده من
با بخت دل شکسته از بس که نشست / همچون الف شکسته شد دیده من

حکیم ظهوری خراسانی

مغز و فروتن منم ای وای من / جان جمله همین تن منم ای وای من
از دانه جو کسی چنین دور مباد / القصه که تا منم منم ای وای من

محمد طاهر غنی کشمیری

هر چند شود لب ز خموشی خسته / زنهار مگو هیچکس راز درون
آن را که بود مغز خرد خاموش است / از کاسه پر صدا نیاید بیرون

کمال اسمعیل

ای روی تو همچو مشک و زلف تو چنین / میگویم [illegible] بیرون
رو مشک دل بر فشه در نافه هنوز / خم زلف و دل آمده از [illegible]

ملا ظهوری

خاطر ز قناعت آید از ننگ برون / کو همت آنکه آید از ننگ برون
کانند کریمان جهان و زرشان / آید زنده هزار ز سنگ برون

حکیم رکنا

آنقدر بار بند تو همت جمعیت / گر اگر بام این هیچ و خم آید برون
لنگ لنگان در در وازه بستر کریم / نگذارم که کسی از عدم آید برون

میرزا طالب [illegible]

از خلق تو بر خلق عیان از زه چنین / موقوف شفاعت تو جرم کونین
آنجا که شفاعت تو باشد پیشم / از خلق حسن بگذرد از جرم حسین

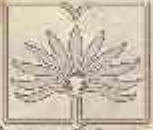
ملا اسمعیل کیفی

عالم همه جایست ضایع و گوناگون / آدم ز همه هست کوچک و زبون
پیوند درخت و میوه باهم باشد / هر چند که از یکدیگر آید بیرون

ساعی

با قتل حسین بهر رسول ثقلین / سرمایه شفاعت گناه کونین
ترسم که گناه شمر بابای شود / چون پای کند از میان آن حسین

یارب به برهان رسول ثقلین / [illegible] حسین
[illegible] / [illegible] حسین



میرزا ابوالحسن ...

از بعد علی حسن امامت بیقین
وانگاه حسین و عابد و باقر بین
پس جعفر و موسی و رضا دان و تقی
دیگر نقی است و عسکری مهدی دین

ملا ... النجفی

تا بند طلسم آسمان و زمین
بر گنج وجود کی توانی شد امین
گفتی که ز مهر ... نومید شدم
خاموش که امید ... همین

محمد طاهر غنی کشمیری

از بهر که زر و سیم برداشتی دین
نقش کند از لوح جبین تو مبین
از زر ... پاک نگهدار ...
تا نقش سجده ماند نگین

شیخ ابوسعید

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین
یک گام ز خود برون نه و راه ببین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین
با مار سیه نشین و با خود منشین

... سلطان ...

از دولت ... عز و تمکین
عقل و خرد ... تو ... گزین
گردیده ... دنیا ...
هر گز نخوری ... دین

میرزا بدیع نصرآبادی

دانی که محمد آن شهنشاه یقین
رفت و آمد چگونه بر عرش برین
چون عکس ز آئینه گذشت از افلاک
چون پرتو آفتاب آمد بر زمین

ملا ابراهیم حسین ...

این روضه پر نور ...
دانی که ... عظیم بر خلد برین
از کثرت خدام درین منزل ...
پامال شد ... خدمت جبریل امین

میرزا معظم کتابدار

از عشق تو ای سرو قد مه جبین
هر لحظه نشسته‌ام ...
در راه محبت تو دادم دل و دین
نشناختیم هنوز در غم ...

سید محمد جامه باف

از خاک در تو سرمه چشم یقین
کو بنده ... دل و دین
از دولت وصل اگرچه محروم شدم
هستیم ... تو ...

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

گر سایه خدا ...
گویم ... این ...
او سایه حق است و ...
گر سایه ... زمین

صحیفه ... شیخ بهاءالدین

پیوسته بود ملائک علیین
پروانه شمع روضه خلد برین
مقراض به احتیاط زن ای خادم
ترسم ببری شهپر جبریل امین



... با

نه علم و نه ...
نه قدر و نه منزلت نه عز و تمکین
... اتفاق چندین ...
شاید که تمام من محروم ...



ملا معصوم داری فراش

هر شام و سحر زلف حور العین ... جاروب کند غبار این خلد برین

کز مشک چو رسد بمشامش از ره فرش زمین ... چون سرمه کشند بچشم جبریل امین

میر صابر

در کشور دل تو رفعت [illegible] ببین ... فیض سحر جهان رو بمن افزون ببین

از دولت خلوت نشینیم بهیچ مناز ... بیداد [illegible] ببین

ظهیر الدین

در زیر کلاه آتش گل و لاله ببین ... زیر پر مو دلی و صد ناله ببین

سالی که بود دوازده مه بدمی ... در جزو مه دوازده ساله ببین

حاجی محمد جان قدسی

زلف شده قید منی زنجیر این ... در دل مژه طلبیده تیر است این

دیوانه عشق را نصیحت گویی ... ای عقل فنا شوی چه تدبیر است این

ملا عبدالرزاق فیاض

دامن ز تعلقات دنیا بر چین ... در دامگه فریب این ره منشین

چندانکه نیاز بیش نازش بیش است ببین ... یک ناز کن و نیاز [illegible] ببین

میر صیدی تفرشی

ای چرخ بساط تنگ و نامنت بر جبین ... این فرش [illegible] رنگ صبح و شام ببین

این رشته که بر کمر و حیل اکلیل ... ما صید رمیده ایم وحشت بر جبین

ملا عرفی شیرازی

ای مایه حسن ناز و نازیها بین ... در شیوه محبت دل نوازیها بین

تو حسن نمونه و محبت بستان ... وانگه روش دولت نوازیها بین

محمد امین خان بیات محرم

جائیکه قد سرو نمود در خانه زین ... یا مهر که رخ زرگاشانه زین

تا خانه زین جلوه گه ناز تو شد ... [illegible] بهانه زین

ملا محمد حسین نصیر

گر در خم چوگان تو افتد گوی زمین ... خود دیده حیرت ملکان سوی زمین

گیرم که همه روی زمین بگرفتی ... در زیر زمین چه سود از روی زمین

بابا افضل کاشی

جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین ... در کسوت روح صورت دوست ببین

هر چیز که آن نشان هستی دارد ... یا پرتو نور اوست یا اوست ببین

میر ابو تراب حافظ

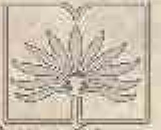
ای دوست بیا و خوش بتمکین بنشین ... بر جان من حزین غمگین بنشین

چندانکه ز سنگ سینه جز نشاط ... ای غم بدلم چو کوه سنگین بنشین

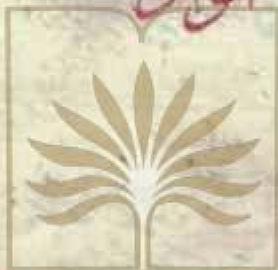
شد [illegible] از حسن حسن ... [illegible] حسن حسن

که هم بلبل شیدا ز عشق ... او چون گل انتخاب [illegible] حسن

[illegible]



حرف الواو





آن فقر که بر زوج همی زد پهلو ‌‌ ‌ بر در که او شهان نهادندی رو
دیدیم که به بنگ بر آتش فاخته ‌ ‌ بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

شیخ اوحدی

هر چند کسی نیست که همت الا او ‌ ‌ باید که تو فرق می‌کنی الا با او
با او بودن خوش است لیکن بی خود ‌ ‌ بی خود بودن خوش است اما با او

محمد بیک رنگین

آنکس که بدو نه زد قناعت پهلو ‌ ‌ پیوسته بود جاذب قوت از همه سو
چون رشته شمع سوزد از آتش جوع ‌ ‌ ور همت اگر فرو رود با تکلو

محمد طاهر غنی کشمیری

آنکس که طلب بماند بیمانه او ‌ ‌ شد آخر کار مست و دیوانه او
با صاحب خانه آشنا تا نشوی ‌ ‌ بیهوده چرا زنی در خانه او

میر معیث محوی

مرغی ملکوت شب بمرغی که عمو ‌ ‌ زان گل که بر آید به آب خود خوش لب جو
ما دو تو ز ره جلوه همی بینیم ‌ ‌ بلبل داند که آن چه رنگست و چه بو

آقا حسن وحدت

وحدت تو همیشه باش دیوانه او ‌ ‌ می خور و باش همیشه مستانه او
در کعبه و بتخانه چرا او نیست ‌ ‌ تا چند سراغ می‌پرسی از خانه او

میرزا محمد مجذوب تبریزی

از من بنه هزار پند بگشنیده بشنو ‌ ‌ تا جهلت حاصل ببری وقت برو
و اعمش عمر بکار چنین گندم و جو ‌ ‌ دیگر کرم از علت پروا به و

شهرت

آن خواجه که کف بعض سرمایه او ‌ ‌ عرش و کرسی زهره و زرین پایه او
چون سایه به این عالم فانی فکند ‌ ‌ آنکس که مه و مهر بود سایه او

وحید

از دوری راه جنت از ره مشو ‌ ‌ مانند کودکان بی پیرایه مدو
بگمنزل اگر قدمی بسی دشوار است ‌ ‌ در خاک نجف بخواب و در جنت بدو

ملا مسیحای کشفی

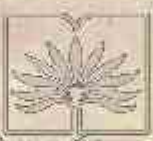
از عشق چو لیلی و مجنون حی او ‌ ‌ دیگر همه سرگشته گو و کاو
کس منزل آن تحقیق بتقلید نرفت ‌ ‌ هر کس آنجا رسید گم شد با او

ملا مسیحای نجفی

گر مهر بت دار گویند با او ‌ ‌ با دشمن کین گذار گویند با او
نشنید اگر ز بخت هندی را ‌ ‌ بگذار که روزگار گویند با او

بابا طاهر

دلی دارم که بهبودش نمی بو ‌ ‌ نصیحت [illegible] نمی بو
یا شنیدم همه شمس برباد ‌ ‌ [illegible] بهم دوش نمی بو



میرزا رفیع واعظ قزوینی

شد وعده اگر خلاف در حضرت تو — عذریست مرا اگر شنوی فطرت تو
من در بر بامدم که از شوق تو صبح — بر من پیشی گرفت در خدمت تو

حکیم ظهوری خراسانی

با صیقل خوف تیره ماند دل تو — بی رشح حیا گل نه ماند گل تو
کسری ز امید سازد و صغری از بیم — خواهی که شود نتیجه حاصل تو

شیخ بهاء الدین محمد

خواهم که علی رغم دل کافر تو — آیینهٔ اسلام نهم در بر تو
آنگه ز تجلی رخت بنمایم — نوری که بطور یافت پیغمبر تو

میرزا ابوالحسن وحی

هر چند که بوی کان بود در گل تو — ور نور رسته جوهر قابل تو
با پنجهٔ ربوبیت محرم نشوی — تا خصلت آیینه نگیرد دل تو

جلیلی بیک ضمیری گیلانی

از جور تو گر با چهرهٔ زردیم از تو — جمعیم با آنکه خود تمام دردیم از تو
کاری که گمان نبود دیدیم از خویش — صبری که نداشتیم کردیم از تو

ملا ضمیری

نه راه بود مرا بسر منزل تو — نه یاد کند ز من دل غافل تو
بر درد و دلم رحم کسی نکند — زین ره که گذر نمیکنم در دل تو

ملا نطقی سیبانی بوسی

گر گشت صدای عدم کوه تو — رنج تو بخواست سبکی از تو
میخواست که در مدت عمر بگشایم — کفو نفس چند بگو سر تو

حکیم خاقانی

بگداختم از غصه پیراهن تو — وز ظرف که باقی لب لعل تو
کان بو که نمیزند قدمهای ترا — وین بوی کند همیشه در کوی تو

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آن سینه چون روی تو رنگ تو بهشت — به احسن تو حسن ارزد روی تو رنگ تو
جمع ناقه نجف نشسته موی — چون غنچه برون نرفته بوی تو رنگ تو

شاه عباس بزرگ

ای روی تو همچو حور سیمبر تو — پیغامبر با محقق شود رهبر تو
ترسم که تو دین و موی بگذاری — مهر دین محمدی نهم بر سر تو

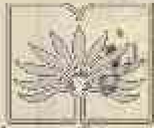
میرزا جلال اسیر

بلبل بشد باغ که دیدن تو — از دل شاد جلال گل چیدن تو
گرد و بدر ز بسکه محو خندیدن تو — آیینه نمکزار شد از دیدن تو

ملا مومن حسین یزدی



از باغ تو [illegible] — پژمرده شده چمن گل و سنبل تو
گل مژده از غارت ایام بهار — چون است که خارجی دمد از گل تو



بابا افضل کاشی

ای تن چو برفت جان پاک از تن تو / خشتی دو نهند بر مغاک از تن تو
وانگه ز برای خشت گور دگران / در کالبدی کشند خاک از تن تو

محمد طاهر غنی کشمیری در نعت

ای جامه فقر زیب پیرایه تو / وی شاه و گدا توانگر از مایه تو
از خاتم صنع سرخط نقش کمون / تا حرف نشد سیاهی سایه تو

در سینه اگر چنین بجوشد مهر تو / جز صوت انا الحق نسراید نی تو
ره پر خطر است بر حذر باش که هست / هر نقش پی تو دشمن در پی تو

ملا عرفی شیرازی

عرفی دم نزعست و همان مستی تو / آیا بچه مایه بار بربستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس به کف / جویای متاع غیبت و تهی دستی تو

عجم فرخ بیگ

ای بحر ز جوشش عجم لب تو / آشفته فلک بیش و کم لب تو
خواهی که رسی بکارگاه امکان / در جوی بنگر که جام جم بود یا تو

میر حیدر معمایی

زاهد نکند گنه که قهاری تو / ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفار / یارب بکدام نام خوشتر داری تو

شیخ مولوی معنوی

ای زنده کن تن و توانم همه تو / جانی و دلی ای دل و جانم همه تو
تو هستی من شدی از آنم همه تو / من نیست شدم در تو از آنم همه تو

میرزا رفیع واعظ قزوینی

واعظ چه کسی که گیرم بنده تو / مسکین تو محتاج تو شرمنده تو
تو خواجه الهی و بخشنده منی / من بنده روسیاه شرمنده تو

حکیم ظهوری خراسانی

از گریه در نگشت برچیده تو / افتاده چه خوش خنده بسنجیده تو
گر اشک تو آب زندگی نیست چرا / پنهان شده در سیاهی دیده تو

شیخ ابوسعید ابوالخیر

ای شمع دلم قامت سنجیده تو / وصل تو حیات این ستمدیده تو
جز آینه پیش دلم از عکس رخت / سوی تو نگرم ولیک از دیده تو

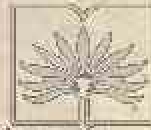
شیدا

آن باده که گشت اندر شیشه تو / تا کس همه باشد از رگ و ریشه تو
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / این راز عیان شود ز اندیشه تو

شیخ ابوسعید ابوالخیر

ای درد دلم اصل تمنا همه تو / ... سودا همه
هرچند بدو رنگ در سنگیم / امروز همه تو یی و فردا همه

[illegible]



حاجی محمد جان قدسی مشهدی

زاهد تا چند زرق چون کامی تو / دعوت سراپا دلم از خامی تو
کو نامهٔ اعمال که ظاهر گردد / بدنامی عاشق و نکونامی تو

ضیاء الدین کاشی

ای هستی جمله بیش هستی تو گو / هستی یکی ظهور رو لیک چندین گو
خورشید جهان بعکس خورشید جهان / در ابر عیان باشد و پنهان در گو

خاموش

ای دل اگرت طاقت غم نیست برو / آوازهٔ عشق چون تو کم نیست برو
ای جان تو بیا اگر نخواهی سنجید / در میری کار تو هم نیست برو

ملا محمد حسین نجفی

آن کهنه که مشکل است کامم ازو / بر زهر بلا حلال است جامم ازو
از دوست دل ریش من بیانی گو / ای ریش بکش تو انتقام من ازو

میر ابوطالب تبریزی

حمام اگرچه زیب و زینت درو / زنهار مرو فتنه و تحسین است درو
در چشم خرابی چون بحمام روی / گر آب روان و قلعی [illegible] درو

ابوطالب کلیم تبریزی در شکایت اسب گفته

اسب که تنگ باد صبا ماند ازو / وز گرم روی برق بجا ماند ازو
چسبیده بهر موی او رنگ حنا / ترسید که زیر پای او جدا ماند ازو

ملا عبد الرحمن جامی

چیزی که نه در دوری لقا باشی ازو / آخر هدف تیر بلا باشی ازو
از هر چه بجز گزیر جدا خواهی شد / آن به که ببرند که جدا باشی ازو

ملا محمد حسین نجفی

بوسیدن لبت که میش مزد آید ازو / جز موی کسی کام بیالاید ازو
روی تو گل شکفته سر آبی است / صد حیف که بوی ریش می آید ازو

میرزا ابوالحسن وحی

ای دل جگر عشق نداری خوش شو / از جرگهٔ عاشقان برو بیرون شو
بگذر ز حدیث دوست خانه [illegible] / عالم همه لیلی است تو هم مجنون شو

شیخ ابوسعید

دشت از مجنون که لاله میروید ازو / ابر از دهقان که ژاله میروید ازو
طوبی بهشت و جوی شیر از زاهد / ما و دلکی که ناله میروید ازو

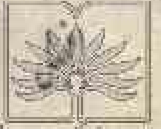
میرزا حیدر ولد میرزا عبدالله مشتاق

ای دل بهوای وصل مغرور مشو / [illegible] یک بار [illegible] نبوی دور مشو
بارانچه [illegible] حرف تحقیق مزن / آئینهٔ جلوه گاه [illegible] مشو

ملا محمد حسین نجفی



[illegible] ازو / بر پیکر بد درون و بیرونم ازو
شادم که [illegible] کام دل من / ممنون خودم شناخت ممنونم ازو



[illegible]

بابا افضل کاشی

افضل تو بهر خیال مغرور مشو / پروانه صفت شده بهر نور مشو
خوبان که ز خدا دور شدند / نزدیک خود آواز خدا دور مشو

ملاحسین [illegible] سیستانی

در وصف دهان آن صنم هیچ مگو / چون هیچ نماند از عدم هیچ مگو
از غنچه جواب دقیقه پرسیدم گفت / ما هیچ نگوییم تو هم هیچ مگو

عشق تو مرا کرد چو آلو بالو / رنگم ز فراق تو شده زرد آلو
امید لب تو مرا که نخورم / از سیب زنخدان تو شفتالو

کوثری خونساری

با خلق زمانه کوثری راز مگو / این راز به محرم و غماز مگو
دانی دهن کوه چرا پر سنگ است / یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

ملا سمیعای نجفی

ای دعوی عشق که آیین تو کو / قطع نظر از عقل و دین تو کو
ای دم زده در راه وفا لاله صفت / پیراهن چاک چاک خونین تو کو

شیدا

تا بتوانی بغیر دل راز مگو / خاموش شو و سخن بآواز مگو
پنهان باش جهان چه داده دو گوش / یعنی که دو بشنو و یکی باز مگو

محمد امین خان بیات محرم

بازت عرق [illegible] گل شفتالو / زان رو شده‌ام بلبل شفتالو
رنگین شده از تصور توبه لبت / مانند غنچه گل شفتالو

ملای روم شیخ سبحان

صراف سخن باش و سخن بیش مگو / تا از تو نپرسند سخن بیش مگو
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی / یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

حاجی محمد جان قدسی

در بزم جهان شمع شب افروزی کو / در دعوت فلک اختر فروزی کو
گویا [illegible] سپهر / عمریست که شب میکند و روزی کو

ملا حسین سیستانی معتقد

از شکل سخن آنجا که ترا نیست مگو / ور قند بهر جا سخن نیست مگو
گفت و دهنم مثال میم عدمست / این حرف زیاد از دهن نیست مگو

میرزا رفیع واعظ قزوینی

در روز که سوی چاره سازی آئی کو / سوزی که بصد عجز و نیاز آئی کو
رفتی بامید توبه گر راه گناه / عمری که روی این ره و باز آئی کو

اهلی

گر سرو چو قد تو رفتارش کو / ور غنچه دهانت گفتارش کو
گیرم که بسر زلف تو ماند سنبل / دلهای پریشان گرفتارش کو

ما را بتو دلی که کار آید از و | جز ناله که هر دمی هزار آید از و
چندان گریم که کوه چاکل گردد | نه رو بود و نامه ای بار آید از و

ایضا

ای دل غم جانگداز از نی بشنو | سر ازل از دمش بیانی بشنو
آن راز که در پرده نهانست از تو | چون دایره گوش باش و از نی بشنو

حرف الهاء

عمر خیام

از بهر هلال عید آمد ماه نگاه / بر بام دوید و که به گوشه کلاه
هر کس که بدید گفت سبحان الله / خورشید برآمد است میجوید ماه

فیض کاشی

ای وصل تو جان فزا و هجرت جانکاه / ور دست غم است دامن مهلت کوتاه
در هجر تو میکشم آه و میگویم / لاحول و لا قوة الا بالله

محمد تقی بیک نویسنده میرزا داود مشهدی

از نام خوشت نشان و هم بسم الله / هستی تو علی و هست مثلث بالله
گر بشنوم ز قوت میگویم / لاحول و لا قوة الا بالله

حاجی محمد جان قدسی

بر ماه کشم گمر ز شوق نگاه / هر کس نقطه ز زیر کند بر تو ماه
از خانه برون نیاید از بار دگر / چون صبح بر آفتاب گیرم سر راه

محمد جان

افسوس که عمر همه گردید تباه / قدم چو کمان گشت خم از بار گناه
هر روز فزون شود مرا طول امل / لاحول و لا قوة الا بالله

ملا ناظم هروی

بشمر ما که جزو و کل است تباه / بر پایه قدر او است معراج کوتاه
در سلسله پیمبران ممتاز است / چون در صف اسمای الف الله

شیدا

از سر حقیقت آنکه گردید آگاه / داند که وجود هست مخصوص الله
ممکن نشود مالک هستی هرگز / العبد و ما فی یده کان لمولاه

ملا مشوی

خشنود شد از ذات علی کس آگاه / تا شان که زند کسی که از سر آگه
یک ممکن و این همه صفات واجب / لاحول و لا قوة الا بالله

میر غیاث الدین محمد انور

انور ز رخ فیض مهم از راه / گوش خطا زین کج سخنان وا رکاه
خواهی به مراد گشتنش چرخ مرو / چون دلو به ریسمان محکم در چاه

ملا ذوالفقار

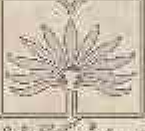
چون حضرت محمد که به توفیق آله / از معجزه مه را شکند طرف کلاه
سبابه او شد الف شق قمر / اسمش مه ابد و گواه این سطر ماه

بابا افغانی

ای دل به هوس و ز تن مخواه / با قسمت خود بساز و از غصه نگاه
خندیدن ساغر که ز ... سفید / رویا که بسیلی طمع گشت سیاه

کمال اسمعیل خلاق المعانی

در مکتب حسن روزی از نیم نگاه / ... کس از آن لب آنگاه
یک قطره اشک بخت ... / از نامه که دیدن کو سیاه



ملا سحابی نجفی

از زاهد و عاشق از تو در یاد آه — نخجیک تو و صد هزار جای پناه
کس نیست که از تو جان تواند بجهد — این را بشنو غافل کن از آن آگاه

میر نجابت

در دیدن روی آن عزیز دلخواه — گو بین لب و غبغب چشم آگاه
نفی خود و غیر کن با اثبات اله — وانگاه بگو لا اله الا الله

۱۴

دور از بر آنکه جور با از نگاه — چاکست سراپای دل از خنجر آه
وز لشکر مژگان همه شب چون بر زیست — با آنکه بهم بر نرسد این دو سپاه

۱۵

کم جو جلا کیست اینکه سالک ناگاه — خواهد شود از حقیقت حق آگاه
وا مانده بود ساده روی گوهر دم — ره بین خبر از هر دو نشد یکراه

۱۳

زین پیش بسی که خورده از اهل گناه — پیوسته لبالب است سبحان الله
مهری چو تو هم بدی که در عالم بجه — آورده بهین دراز بد خویش سیاه

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

قدسی ناگه آه کشیدم از دل آه — بر جای دلم سینه ز آتش گواه
در سینه ز آتش خلیده خارم گویا — از غیبت دلم بجای این بچه سیاه

ملا علی رضا تجلی

هر کس شود از معنی [illegible] — دست از پی کام دل نشاند کوتاه
هر چیز که صرف [illegible] کنی باقی [illegible] است — از آب زمین نشود سبز گیاه

میرزا ابوالحسن [illegible] کلانتر نیشابور

عارف نشود ناز ولایت آگاه — هرگز نبرد بجانب مقصد راه
پیدا است علی و یازده فرزندش — زاعداد حروف لا اله الا الله

یا شاه بر دل آتش چو ما از جو گاه — آفاق منور کن از روی چو ماه
داریم همه دیده امید و براه — یا حضرت صاحب زمان بسم الله

دیدیم حریم تو با قباب نگاه — افتاده از آنیم بدنبال نگاه
گشتیم تمام دیده از دیدن آن — زان است که می بریم با ماه نگاه

محمد امین بیگ نایب مجرم

کوه است [illegible] غیرت — بلبل زربان رفع چشم بد خواه
نی نی غلطم لعل لب میگوش — از دو دل سوختگان گشته سیاه

حکیم [illegible]



[illegible] — دلق نمد از اطلس و دارایی به
آنکه [illegible] — صدره ز شکستگی و دارایی به

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

دنیا چاهیست بهر دانا بی ته — طول امل است ریسمان این چه

هر چند به جامهٔ عمر تو دراز — بر قامت طول امل آید کوته

ملا مظفر حسین

هیچ است غم جهان بخود راه مده — سر بر زانوی درد و غم هیچ منه

خواهی نشود رشتهٔ عمرت کوتاه — بسیار بخود فرو مشو هیچ گره

طالب آملی

شوریست نهاده سر به در شهر فتنه — بر قوس و قزح زمانه می‌بندد زه

در سر دارد جهان بکین فتنه گره — ابروی کمان مبین بچشم وحشت زده

ملا محمد صادق مشتباز

معمورهٔ دل بعلم آراسته به — معمورهٔ تن ز گنبذ پیراسته به

از مستی خود هر چه توان خواسته به — هر چیز ز بهر کم و مست ناخواسته به

شیخ ابوسعید بجهة امراض نوشته و در آب بیاشامند

کنجی فارغ نشستن از دنیا به — از منصب بی‌بقایش استغنا به

دنیا زن زشت و طالبانش کورند — شوی زن زشت روی نابینا به

ای در صفت ذات تو حیران که و مه — وی در همه جهان حقیقت دیده کاه

علت تو ستانی و شفا هم تو دهی — یا رب تو بفضل خویش بستان و بده

شیخ ابوسعید ابوالخیر

در گفتن ذکر حق زبان از همه به — طاعت که نهان کنی نهان از همه به

خواهی ز پل صراط آسان گذری — نان ده به جهانیان که نان از همه به

شیخ نظامی گنجه

چون رزق مقدر است کم کوشی به — چون جامه حسابست کم پوشی به

چون مرگ حقیقت است درویشی به — هر چند سخن خوش است خاموشی به

ملا سمائی نجف

تا کی ز قضا کمان هجران تو زه — آرام نه در دو گریه‌ام و نه زه

از ناوک او که گشت مانند زره — سرتاسر دل مشبک و جمله گره

زین همدم صد رنگ بپوشی به — زین خلق فرو مایه فراموشی به

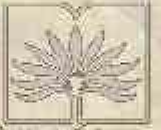
از صحبت ناتمام بیحاصل ان — تنهایی و گوشه و خاموشی به

خود را تو که بنده بند آغشته — زیر متاع خویش بکند آغشته

گر تحفهٔ لایق بدرش خواهی برد — بگذار خجالت هر چه بردار شته

ای آنکه بساط سعی انداخته — ... بهر طرف تاخته

یک داو دو زین قمار مینا ... — که مهرهٔ جهان نباختی باخته



[illegible]

نظیری نیشابوری

عزیز و دل فقیر را چه خوش شکسته‌ای / گر این دو بیت است که گدا نشسته

بگذشته از تو هم و زین جدا نشسته است / بر در نشسته باید است چه بر در نشسته

فخر الدین محمود نیشابوری

گر آب می‌نهای خوش کاشته / در بیت کسی یا نو آشنا نشسته

من بنده همان که تو بنده نشسته / از دست میفکنم چو بر در نشسته

از جور من که دل ز بنده بر داشته / نیکوست که دل ز بنده بر داشته

دشمن چو شنید عمر نگهدار شوق / در پوست که دل ز بنده بر داشته

قطعه **ملا عباس ناسخ**

متصل دست اهل هوس داشته / روی دل در همه جا با همه کس داشته

عاقبت گشته غبارت و از دم سردی / هر که را آینه سان پاس نفس داشته

حاجی محمد جان قدسی

تا تخم تعلق به دلت کاشته / جز تخم ندامت آشنا نشسته

زنهار فریب زینت دنیا نخوری / کاندر حقیقت آنچه بر در داشته

بابا افضل کاشی

دنیا همراه نمانده گیر آخر چه / وین نامه عمر چو نوشته گیر آخر چه

گیرم که مراد دل بماند صد سال / صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

ملا حسین

از شیخ چنین که گوی افراخته / خود سا نو به روشنی علم ساخته

سر در سر این کرم زبانی نکنی / خاموش که تا دم زده باخته

ملا محمد صادق شیخ الاسلام

صادق نفس سحر به بر داخته / پیوسته به نفس تو هم خود ساخته

بنوایم به غبار عشق و دنیا مشغول / هشدار که دین چو نقش باخته

ملا عفیف

من کیستم از خود خوی انداخته / دل در خم زلف کارها باخته

گردد هر به نه بیا چه من / با ساخته سنگهای خود ساخته

حکیم ظهوری [illegible]

یا رب دلی از گوهر جا نشسته / از داغ محبت جگر کاسته

لب‌ها ز حروف غیر پیراسته / مژگان به ید اشک آراسته

ملا [illegible]

گر بد بینی به خود نیکو راه / بد خوی کس بد خواه [illegible]

عیب هر چند عیب کس گوی تو / خود گوی و خود گوش کس [illegible]

قطعه **طیبه [illegible]**



[illegible] / این چنین کو تو عادت دیگر نهاده

دل بر گرفته دل [illegible] آمین / از زلف چون زده بر سر نهاده

[illegible]



ملا خواجه عطا بیستمار نعیم

سررشته دل بدست گمراه مده — دل جز بمقربان آگاه مده
در خانه دل غیر خدا را مگذار — نامحرم را بخانه ات راه مده

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

یارب نفسی گرم تماشا بخشم ده — وز نور طلب راحت هر رنجم ده
از خویش تهی کن و ز خود نیستم کن — ویرانه کن و در خور آن گنجم ده

ملک سعید غلامای کابلی متخلص

یارب بدر رحمت محرم رازم ده — همچو بنده ام از خویشتن آوازم ده
جدم بتو جست بد و کنده ام بعزت — من دعوی غبن میکنم بازم ده

شیخ ابوسعید ابوالخیر

از بنک نگه و بدیها کرده — وآنگاه خلاص خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

ملا عبدالرحمن جامی

یارب دل پاک و جان آگاهم ده — آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن — آنگاه ز بیخودی بخود راهم ده

میرزا جلال اسیر

یارب دل فارغ و تن آگه ده — دستی ز گریبان امل کوته ده
یکباره مجرد کن از قید همه — نزدیک خود از رهی که دانی ره ده

شیخ مغربی شیخ ابوعلا

ما بیم بلطف تو تمنا کرده — وز طاعت و معصیت تبرا کرده
جایی که عنایت تو باشد باشد — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

مستفید اورنگ

ما را بجلال خویش دانایی ده — لایق بسجال خویش بینایی ده
یا محنت تکلیف ز دوشم بردار — یا در خور این بار توانایی ده

کمال اسمعیل خلاق المعانی

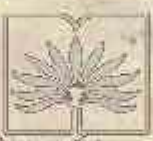
می آید و چهره از عرق تر کرده — چوگان بکف و تاب ز جا بر کرده
اندر خم زلفهای کج آتش — دلهای شکسته خاک بر سر کرده

حکیم ظهوری خراسانی

کو سوخته شعله بجان در زده — در کوی بلا بر آستان سر زده
کاری نرود بکوششم از جیشی — یارب دل دامن بمیان بر زده

ملا سحابی نجفی

آن گشته بره نشانه را گم کرده — کو مست بر فسانه را گم کرده
یکدست گره براید و کین بر زده — و ... چو ناز زده دین زده
آن سر که آن که مهد دشمن غنچه نیا — موریست که راه خانه را گم کرده
از یک نگه کسی مستش بر خاک — افتاده ام چو مرغ ناوک زده



ملا سهای [illegible]

هرکس ز خویشتن جدایی گیرد / با هر بد و نیک آشنایی گیرد
گردید معرف تمام عالم / آیینه چو زنگ خودنمایی گیرد

همایی خوافی

چشمم که ز رشک لاله گون آورده / بر هر مژه قطره‌ای ز خون آورده
نی نی به نظاره دل خون شده‌ام / از روزن دیده سر برون آورده

[illegible]

از روی تو در عرق گل آب زده / وز موی تو چین بنفشه تاب زده
چشمان تو چون دو مست بر یک بالین / سر بر سر هم نهاده و خواب زده

فضلی [illegible]

فضلی چه بکار خویش حیران شده / فرهاد که همچو گل پریشان شده
مانند مزار بیکسان بر سر راه / تا در نگری به خاک یکسان شده

ملک قاسم [illegible] نقاش

زنهار ز [illegible] در کار انده / از صحبت خلق طبع من وامانده
پیوسته نهان چو معنی اندر نظمم / از خانه برون نمیروم ناخوانده

ملا عبدالرحمن جامی

بحریست نه کاهنده نه افزاینده / امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است / نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

میرزا ابراهیم ادهم

زاهد تو چرا دشمن صهبا شده / ای توبه چه موی بینی ما شده
باید که به ریش محتسب بند شوی / ای پنبه چه میخ چشم مینا شده

سلیم

ای آنکه معانی از تو محتاج شده / ناموس سخن از تو به تاراج شده
ربطی نه به نظم و کثرت گویا / معنی ز قلمرو تو اخراج شده

باعث

زاهد به حریم عشق محرم شده / آماده صید بتش و دام شده
جان میدهم از برای گندم گویا / از خانه خواب پاک آدم شده

میر سید علی [illegible]

از بسکه گزیدم آن بنا [illegible] / از [illegible] که کهام در [illegible]
که دید چو نشان [illegible] / آن درج عقیق کندن [illegible]

خواجه حافظ شیرازی

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه / دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
چه صبر و چه دل آنچه دلش میخوانی / یک قطره خون است و هزار اندیشه

میرزا محمود

از جور فلک [illegible] آمده / وز شصت جفا به دل خدنگ آمده
آیینه [illegible] به سنگ آمده / اسلام غریب در فرنگ آمده





نورجهان بیگم

قد خوبان چو سرو میکو بند / رخ ایشان چو ماه نامیده
ماه قرصیست نا تمام عیار / سرو چوبیست ناتراشیده

[illegible]

ای در که تو در که حاجات همه / بر خاک در تو روی طاعات همه
اوقات خوش آنکه با تو گذرد / بی یاد تو ضایع است اوقات همه

شیخ ابوسعید ابوالخیر

افسوس که عمر رفت بر بیهوده / هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرموده ناکرده پشیمانم کرد / فریاد ز کرده‌های نافرموده

معما باسم محمد صلی الله علیه و آله

آن شاه رسل که پاک از دو [illegible] / وز سکه اوست زر اسلام سره
بابا نامش اگر نخستین کلمه / خوانی بهم از فاتحه و البقره

میرزا جلال اسیر

قومی که سرود اسماجات همه / از عکس همت تیره مرآت همه
جز نقطه هیچ است مباهات همه / برهان عدم دلیل اثبات همه

ملا [illegible] رستم [illegible]

هست این کره کل از مقبره / که فرق لحد بود بهر مقبره
گنبد لحد و ما همه مرده درو / خورشید چراغی بسر مقبره

بابا افضل کاشی

گر مغز همی بینی و گر پوست همه / هان تا نکنی کج نظری کوست همه
تو دیده نداری که بگوئی در نگری / ورنه ز سرت تا بقدم اوست همه

میرزا معز فطرت

از ختم رسل فزون نگشت از همه / مقبول جناب قدس پیش از همه
جز آخر حرف انبیا نتوان گفت / بعد از همه چرا که پیش از همه

ملا عبدالرحمن جامی

ای در دل تو بهره ز مشکل همه / مشکل شود آسوده تر اول همه
چون تفرقه دلت حاصل همه / دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

شیخ مغربی

یاری که وجود عدمست اوست همه / سرمایه شادی و غمست اوست همه
بر دیده آنکه دیده او جلا یدید / فی الجمله تمام بین که نیکوست همه

میرزا اسحق رضوی خادم

از جام وجود کامیابیم همه / یک قافله و گرم شتابیم همه
بنیاد وجود همه نقشیست بر آب / یکچشم بهم زدن خرابیم همه

[illegible]

دنیا طلبان شکم پرستند همه / از جام غرور ناز مستند همه
هر چند کشند سر خوش تمام بلند / [illegible] چو سایه پستند همه



ملا عرفی شیرازی

افسوس که در خیال خوابیم همه
اندر پی کار ناصوابیم همه
چون هیچ ز روی کار ها برخیزد
معلوم شود که در چه کاریم همه

ملا عرفی شیرازی

آنان که می عشق چشیدند همه
در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است
با آنکه سپاه او شهیدند همه

سام میرزا

درنده چو شیر در شکاریم همه
با نفس و هوای خویش یاریم همه
گر هیچ ز روی کار ها برخیزد
معلوم شود که در چه کاریم همه

ملا سمایی

دل را بنوا رسیده دارم ز همه
[illegible] بتو ورمیده دارم ز همه
تا جیب غم فتاده در دست غمت
دامان هوس کشیده دارم ز همه

ملا غیرت همدانی

ای همنفسان که دردناکیم همه
در اصل ز یک گوهر پاکیم همه
غیرت دل یکدگر چرا بشکانیم
تا چشم بهم زنیم خاکیم همه

رفیعای اوبا باشی

اینقوم که بر جهه نگرانند همه
از دیدهٔ خویشتن نهانند همه
عالم بحر است و خلق عالم چون موج
بیهوده بهر طرف دوانند همه

شهید

هر چند بخلق از جحیمیم همه
در عالم امر از نعیمیم همه
در ظلمت حادثیم پنهان ورنه
تا آینهٔ ذات قدیمیم همه

شیخ ابوسعید کرمانی

ای روی تو ماه عالم آرای همه
وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به از منی وای بمن
ور با همه کس همچو منی وای همه

ملا محمد صوفی

صوفی بزمانه مرد هشیار نه
در وادی عشق محرم کار نه
از زاهد شبخیز چو نرگس همه شب
چشمت بار زشت لک بیدار نه

میرزا نوری فتوحی هروی

ای آنکه ز درد عشق دلریش نه
عارف بجا نشستن با خویش نه
چون غالب نشست چار زانو تا کی
اندازه یکدو نشت کل بیش نه

ملا سحابی نجفی

حلقند بدرت جبین سایی همه
استاده بخدمت به یکپایی همه
با من همه گر چون همه وانی
ور با همه مانند منی وای همه

ملا سحابی نجفی



هستی نظر [illegible]
جز عرض هنر آینه را آیین نه
بعضی ز خلق هر چه گوینده
آرایش عالمند و عالم این نه

[illegible]



ملا سحابی نجفی

تا راه بعالم بقا برده نه / یکجرعه ز جام معرفت خورده نه
مگر آن همه بجسم جانی داری / مگذار که خاکت بخورد مرده نه

قطعه میرزا مهدی ... میتاز

ای غنچه لطیف ز تو گردم جانه / وز آتش تو اگر نیز زبانه
کو نیزه تیغ تو و ابر کمان / شاهی و تخت داری و خیل فرزانه

زاهد

از عالم جسم تا که افسرده نه / ره بر سر کوی معرفت برده نه
در موت ارادت ابدی حیات / خاکت بسر چه زنده مرده نه

میرزا ابوالحسن فراهانی

با شمع جمالت ای صبح افسانه / روشن نشود آفتاب خانه
آری ز فروغ شمع خاور همه را / روزیست ولی شب پروانه

بابا افضل کاشی

ای عین بقا در چه بقایی که نه / در جا نه و در کدام جایی که نه
ای ذات تو از جهت مستغنی / آخر تو کجایی و کجایی که نه

سراج ... نقاش

خواهی که کنی زلف سخن را شانه / از کف بگذار معنی بیگانه
مضمون کسان مبند بر خود راه / روشن مکن از چراغ مردم خانه

حکیم ... بیگ

که دلبر و گاه دل چه جایی که نه / در دیده تویی و مینایی که نه
ما از می ساغر تو مستیم همه / ای پیر مغان تو در کجایی که نه

ملا عبدالرحمن جامی

ای غیرت ... بسوی تو سیری نه / خالی ز تو مسجدی و هم دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبانرا / آنجمله تویی و در میان غیری نه

میرزا ... کاظم بصیری ...

ای کوزه بو جان و صفت با تکیه / ای بابت ... عقد ممکن ... اتکیه
ای باشکوه فلک بو باشباری ... / ایجی ... سر او نوا

شیخ ابو سعید بجهة رفع محبت

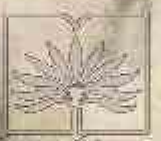
عشقت لب بسته هم چو تلک اندر کوه / غم بر سر غم لباس سنگ اندر کوه
ای زار تو به محنت صبوری سازم / چون نشتر در پا و پهنگ اندر کوه

ملا محمد باقر سبزواری

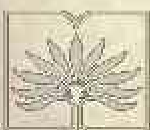
در عالم تن چه مانده بی مایه / پایی بدر از بکند را زینه پایه
از مشرق جان بر تو تابد نوری / تا از پی تن همی روی چون سایه

ای از تو مرا امید بهبودی نه / ... جان ... بی بود
مبدا استم که عهد و پیمان مرا / در ... و ... نبودی نه







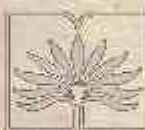


حرف الیاء

اشراق

ای تیره شب فراق آخر بسرآی — وی صبح [illegible] در فراق غربت بگشای

گر عمر منی ای شب هجران بگذر — ور جان منی ای نفس صبح برآی



آزار دلی طلب مکن تا بتوانی / تا که نکند بار بلا از تو برلبی
بر مال و جمال خویشتن غره مشو / کان را بشبی برند و این را بتبی

بابا افضل کاشی

ای آنکه شب و روز خدا میطلبی / کوری که از خویش جدا میطلبی
حق با تو بهر زبان همی گوید راز / سر تا قدمت منم کرا میطلبی

عمر خیام

آدم چو صراحی بود و روح چو می / قالب چو نئی بود صدائی در وی
دانی چه بود آدم فانی خیام / فانوس خیالی و چراغی در وی

باقی مامنی

ای خواجه دگر چه نان دنیا طلبی / رزق تو مقدرست بیجا طلبی
هیچ از تو خدا طاعت فردا خواهد / کامروز از روزی فردا طلبی

میرزا معصوم کتابدار رحمت

گر بتوانم همه چو چشم حسنی / ور خویش بهدف ناوک تو سینه
گر سبز کند بهارم ور زخون / حاصل هستم هر آنچه هستم از تو

ملا رحیم شیخ الاسلام

زو حلقه چو بر در دلم عقل زکی / پرسید که حلقه در خلد ببی
دانی ز چه وجه با علی میگوید / یعنی که علیست صاحب خانه علی

شیخ مغربی

ای آنکه شب و روز خدا میطلبی / او جای ندارد زکجا میطلبی
گر میشناسیش کرا میطلبی / ور زانکه نشناسیش چرا میطلبی

شیخ ابوسعید

تا کی کشی سپهر را سر کوبی / با خار و خس زمانه جاروبی
تا چند توان وضع مکرر دیدن / عالی نفسی قیامتی آشوبی

ملا حسین ... بعضی

ای شیخ که در بزم طرب مشتی / بارسته نادوانی خود پیوستی
سرگرم مباش ازین شعله شب / فردات کند خمار کامت مستی

حکیم ظهوری خراسانی در تعریف عمارت کهنه

نازم به بنائی که اگر ... / رضوانش بدیده خاک در رفتی
مینو بزر کنگره ابنیه چرخ / مبدت از عکس خویش طاقش جفتی

تا بر سر کبر و کینه مستی ... / تا با تیغ نبض هوس بر ... مستی
از فکر جهان و قید اندیشه او / چون شیشه ... آرزو ... شکستی

میرزا ابوطالب تبریزی

دور از رخ غم آشیانی تا چند افتی / تا چند ... افتی
از بند برون آمده در بند افتی / ... مبادا افتی



ملا عرفی شیرازی

تا چند بکام کس بعمری بستی — وز مهر بهر ذره او پیوستی
از سینه چه غم که از پی هستی او — هر مو که شود عیب تو با او هستی

ملا محمد نصیر مدرس قمی

تا بحر ز خویش ازل [illegible] — تا طالب [illegible] زنجیر ان هستی
خواهی که بزیر پا در آری چرخ — بر دست خویشتن [illegible] دستی

میر سید علی کاشی قاینی

دوریست که گر جاهل و بی باک افتی — به زانکه خردمند و با درد افتی
گر همچو کمان کج بزدست نه بند — ور راست شوی چو تیر بر خاک افتی

ملا محمد حسین مشهدی

گر نیست کمال مستعارم دستی — در شیوه جبر و شکر دارم دستی
عیبست از خلق سر فرود آوردن — آن به که دل شکسته بر دارم دستی

میر ابوالحسن فراهانی

رفتی از دل حزین رفتی — زاتشکده سینه محترق رفتی
نیکو کردی که در دلم ننشستی — این خانه شکسته بود بیرون رفتی

ملا شهاب نجفی

چشمی دادم جوابم [illegible] گشتی — هر باقی از حقیقت و دم گشتی
در آئینه خود را همه کس عیب مبینند — خود را ز چه خبر دیدی و گم گشتی

میرزا رفیع واعظ قزوینی

گر صاحب طبع و گر [illegible] باجی — با تیر قضا چه چاره جز آماجی
شد موی تو پنبه و کمان از پی تست — یعنی که اجل میکند حلاجی

ملا مظفر حسین

ای داده مرا مهر رخت روز زردی — بر جلوه دوانشدی و [illegible] دردی
بر گرد دلم از غم همه بهشت می گردد — خورشید ندیدم که کند [illegible]

میر ابوطالب تبریزی

گر اختر عالم [illegible] او — [illegible] نکشم منت بر [illegible]
از جاره [illegible] دلم بحرف همه کس — کز [illegible] شکست از هر سو [illegible]

بابا افضل کاشی

مردی باید بلند همت مردی — زین واقعه دیده [illegible] برود
کو راز تعلق اندرین [illegible] — به دام همت نشسته گردی

منشی

این [illegible] گره و ای سر هیچی — بر خویش مپیچ [illegible] هیچی
جز گرد ملال حاصل دل نشود — هر چند چو گرد باد بر خود پیچی

ملا مظفر حسین

تا صحبت به چه با ما کردی — آن به [illegible] غلط [illegible] کرد
دستار [illegible] عاشق نشود — [illegible] زنجا کردی

[illegible]

ملا مظفر حسین

افتاده نفس اگر رهی استادی / در کوه هوای خود کنی فرهادی
ور او نه بحسن [illegible] مرغ از دلم / آزاد اگر میسکنی آزادی

بابا افضل کاشی

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی / ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر عاشق صادقی و گر با هدی [illegible] / روزی دو سه [illegible] حکایت گردی

شیخ ابوسعید ابوالخیر

با فاقه و فقر هم نشینم کردی / بی خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست / آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

ملا مومن حسین یزدی

ای سنگدل از چه زدم چو مظلوم شدی / عالم لدنی چنین که مظلوم شدی
از خوان فلک با اسیران محظوظ شدی / تقصیر تو چیست از چه محروم شدی

خالصا استرابادی

خالص نفس بد و همدم نشدی / در خلوت وصل یار محرم نشدی
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدی / این جمله شدی هنوز آدم نشدی

ملا مظفر حسین

ای دل که تا زر و خود خرسندی / عاقل که اسیر خود [illegible] بود
جنس مرغ که باد ام و قفس [illegible] / عالم گشت و هم جهان [illegible]

سرمد

زنهار درین راه مرو بی هادی / با عشق و جنون که [illegible] وادی
گر کوی خرابات چو بیرون رفتی / غیر از دل ویران نبود آبادی

ملا سامی [illegible]

در ناوک تست آفتاب احدی / بر هر ذره ز آسمان صمدی
حقانی و [illegible] ازین نهاد [illegible] / نور ازلی و کور ابدی

میر مغیث محوی

راهها که بجویش در [illegible] شدی / بی جا بگو که در چه بجوی شدی
تا کی گو بر که بکد و [illegible] / عمری [illegible] که زنده ابدی [illegible]

ملا مومن حسین یزدی

معموره اگر چه ویران کردی / عالم خستی و دلم بریان کردی
گر تو چگونه گویم [illegible] که تو / دشواری مرگ بر من آسان کردی

سرمد

از آنکه درین بحر لب [illegible] میکردی / غواص صفت با آگهی میکردی
بیرون ز تو نیست آنچه مقصود تو است / گر ز آنکه بذات خویش [illegible] میکردی

بابا افضل کاشی

[illegible] / گر مرد گری نکته نگیری [illegible]
[illegible] بار [illegible] / گر [illegible] نگیری [illegible]



حکیم ظهوری خراسانی

در عشق چو من کو بکجا خبر رسید — از اول گشته به پایم بندی
از غم زنده و خوش ضعف قوی تر شیم — آنهم که نفس یشن کند پیوندی

میرزا رفیع واعظ قزوینی

ای دل تو بنگم ز جفا آوردی — ای من تو بسر مرا جفا آوردی
هرگاه مدد به هنگام جدایت سکون — ای عمر چو خوش آمدی جفا آوردی

ابوطالب کلیم همدانی

دل در بر تست گر ز من دوری — در خانه سینه با تو شیون دوری
دور از تو چه روز سینه‌ای سیه بوم — گر دیده به اشکبار روشن دوری

میرزا حسن وزیر تویسرکان

داد از تو که با رقیب هم بستر شدی — بیداد که رفته رفته با خبر شدی
در غیبت من خطاب که می با او — آخر متکلم مع الغیر شدی

قیصر سرکان

قیصر تو اگر سینه چو محراب نوی — تو همکیش با مدعی نوی
محو جمال بت به دیدهای دادند — چون عنکبوت اگر کج و دو رو نوی

میر معیث محوی

ای مرهم سینها بصد غمخواری — از ما همه زلت و ز تو غفاری
ان نکته که رسوای دو عالم نشوند — گر بقیه عفوت نکند ستاری

مولوی معنوی

تو بعلم ازل مرا دیدی — دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن و من بعیب همان — رد مکن چونکه خود پسندیدی

حاجی محمد جان قدسی

از عالم اگر عمل نباید باری — عیبت که بنده خلق از و بیزاری
در سینه با عمل تو جوهر علم — چون آینه گرفته در دیواری

میرزا قوام خلف میرزا مقیم

ای دل مژه سیاه او را دیدی — رخساره همچو ماه او را دیدی
از بیم نگه نگاه کن و خوش انگشت — دیدی و دیدی نگاه او را دیدی

حکیم ظهوری خراسانی

با هیچ سگانشینه مبادت کاری — منت نکشی که منت سگین باری
در دور ز کوچه گریبان مکن — که سایه بس منفعت دیواری

میرزا ابوالحسن فراهانی

ظاهر منیان که دم زنند از یاری — زنهار که یار خویشتن نشماری
مانند آینه و آیند این قوم — تا در نظری در دل شان جا داری

حاجی محمد جان قدسی

ای دل ستم و جفا بکدام دیدی — [illegible] بکدام دیدی
بیگانه و خویش از تو بریده — قدسی دیدی وفای بکدام دیدی

[illegible]



میرزا رضی ارتیمانی

عمرم همه صرف شد درین حرف خوانی — کاندر صف محشرم چه بر سر آری
یکنام مغفرت چه شد فراموش — در لطف هزار نام دیگر داری

میرزا محمود اوراجه نویس

از مبدأ با تو خوبان که بدید — چون ورزش عالم همه جانان که بدید
کس کشته ترا چنانچه هستی نشناخت — هر چند محیط همه شان که بدید

ملا عبدالرحمن جامی

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری — از هیچ کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم — زانم نبود بهره بجز گفتاری

ملا مومن حسین یزدی

رمزی مگر از سر قدر نشنیدی — حرفی ز قضای جبر و قدر نشنیدی
حال من و نفس من چرا می‌پرسی — افسانهٔ دیو و بو البشر نشنیدی

حکیم ظهوری خراسانی

یارب چه کنم ز من نیاید کاری — رحمی که روم ره تلافی باری
تا ره نکنم غلط ز هر جانب من — حفظ تو مگر آورد دیواری

[illegible]

ای شمع چنین که دامن تر داری — که حرم خویش منور داری
در صد والی سوختن پروانه — اندر سر آن روی که در سر داری

ملا شاه نجفی

خوش باش که با ما دل خرم داری — از ما خبری بهر چه هر دم داری
کاغذ مطلب قلم مجو خط نویسی — از آنکه رساله دو عالم داری

شیخ ابوسعید ابوالخیر

ای شمع نمونه ز سوزم داری — خاموشی و محنت از سوزم داری
داری خبر از سوز شب هجرانم — اما چه خبر ز سوز روزم داری

ملا سیما نجفی

گیرم که هزار مصحف از بر داری — از حکمت که نفس کافر داری
سر را بزمین چه می‌نهی بهر نماز — آن را بزمین بنه که در سر داری

[illegible]

گر زانکه بدل هوای دلبر داری — باید ز حیات خویش دل بر داری
اول قدمست ترک سر در ره او — اینست طریق دلبر داری

ملا خواجه علی بسطامی

گر آرزوی دیدن جانان داری — از خواب بپوش چشم تا جان داری
در زیر فلک مخواب هر شب — بی خبر اگر سیرت مهمان داری

میر [illegible] علی کشمیری

از بهر چه خویش را ز جفا دور داری — هر گام از و فایده ها بر داری
در راه سلوک و سیکر تو شده — آنها که ز خاک جسم غبار بر داری

[illegible]



محمد امین خان بیات مجرم

ای شوخ که از ناز دلم خون داری / در عشق چو عمر مرا محزون داری
حیایت فرو آمده در گلذاری / آنخاک که بر عارض گلگون داری

مخلص خان

یارب تو نصیب از چه اختر داری / چون ماه همیشه مهر در بر داری
هر لحظه به نوبت از افزون است / ای آینه طالع سکندر داری

خلیل بیک ریاضی گیلانی

ای آنکه دو لب چو نیشکر و مل داری / شیرین دهنی چو غنچهٔ گل داری
معشوقی و عاشقانه میخوانی شعر / با آنکه زبان بلبل داری

حکیم ظهوری خراسانی

چشمی که سیاه کس ندیدی داری / قربان تو و ذوق که عیدی داری
خوش عیش تو هر دم که [illegible] / از آه غمش اگر کلیدی داری

شیخ مغربی

یارب ز قضا چند زمی داری / ور جاو تنها با جرم می داری
هر چند ز حال بیش بدی می بینی / هر دم بکرم نکوترم میداری

عارف رومی

عارف غم این است بدر عا نخوری / تا دست نفروشی تو واند نکری
اندوه چه خوری از پی چیزی که آن / با خویش نیاورده و نابخواهی

میرزا ابوالحسن وحی

آنها که تو خوش به ما ز بیداری / هر گز تو خسته دل از بیداری
غفلت ز جهان چو چشم تصویر / در خواب ندیده [illegible]

بابا افضل کاشی

گیرم که سلیمان [illegible] / بر بالش سلطنه و جهان [illegible]
گیرم که بکام است [illegible] / بیک که [illegible]

ملا محمد حسین نجفی

ای کار تو [illegible] / عمرت [illegible]
[illegible] / جز تحفهٔ مور و مار چیزی نبری

میرزا رفیع واعظ قزوینی

[illegible] / فیض [illegible]
خاکت به سر این چه صحبت است که تو / [illegible]

حکیم ظهوری خراسانی

جوشش [illegible] / در بوته [illegible]
فرصت [illegible] / [illegible]

امیر خسرو دهلوی

هنگام سپیده دم خروس سحری / [illegible]
یعنی که نمودند در آینهٔ صبح / کز عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری

بابا افضل کاشی

در جستن جام جم زکوته نظری / هر لحظه گمانی ز تحقیق بری
رو دیده بدست آر که هر ذره خاک / جامیست جهان‌نمای چون درنگری

مولانا ظهیرا

درکار که جهان زمن بی‌خبری / در ششدر حیرانیم و بی‌خبری
نقشی که ز دوش گشته از من ثبت / [illegible]

ملا محمد سعید اشرف

در دهان ز شرح و روایتگو بری / از بعد علی که بنده را رهبری
در مرتبت که عهد تفسیر تحسین یکو / بعضی نگذرد ز دین آنها عمری

گر پاک کنند که دم بدم بالا گری / وای زبدایت این نوحه گری
بعضی که کند گریز عمر نو که داشت / همانا عمر بنشو تا نگری

ملا مومن حسین یزدی

قدم خم و کند و چهره زنبریزی / بر بهم شکند صوت تبهری
گفتم که چه بد بخت پیری / فریاد برآورد که پیری پیری

میر ابوطالب تبریزی

دیدم که ز خلق می‌گشتم ز نکویی / افتاده‌ام از صحبت این در بدری
گفتم بگو دوای این دیده نکو / گفتا که از این طایفه دوری

ملا نوری مشهدی

چند آنکه بحکمت گرو در نمری / تا محو تشعشع نجوم با نور تری
آن کور که نور راه از دو سر نبری / او میداند که نور از کوری

ملا حسین تبریزی

در لجه عشق نام ساحل نبری / تا جان ندهی بسر دلبری
در وادی عرفان بی‌پا خضر مرو / تا گم نشوی راه بمنزل نبری

ملا مجد الدین شوشتری

خواهی که چه پا نگاه رش گذری / باید که ز عقل مصلحت‌بین گذری
رو تیشه بیار چیز را بنه چو فرهاد / گر زکوه گران عشق شیرین گذری

حاجی محمد جان قدسی

این ره که تو سر کشیده از غرور نی / ترسم که بمنزل [illegible]
چون شان عمل تمام جاهیست / پوشیده سرش پرده زنبوری

ملا خواجه علی بستمانه نعیم

چون سایه مرا نیم رقیبان دگری / مگذار مرا بهر جای دگری
در عشق تو آشنای باید / بیگانه تو رخ چه جای دگری

ملا خواجه علی بستمانه نعیم

[illegible] / در فکر لباس و جاه و منزل میری
تحقیق چه دانی دم دیگر هم / هشیار بدی مبادا غافل میری



ملا خواجه علی بیشماز نعیم

هر چند کسی را بد و بد خو شمری / خوبست که خود را بتر از او شمری
بد گفتن و خوب باشمردن بد نیست / این بد که کسی بدی و نیکو شمری

ملا خواجه علی بیشماز نعیم

ای نفس فریب سروری نخوری / تا گول ز عالم مجازی نخوری
ترسم که صلاحت بغنا [illegible] / زنهار که از صلاح بازی نخوری

حسام

چندین غم بیهوده مخور شاد بزی / وندر پی روزگار بیداد مزی
چون آخر کار این جهان نیستی است / انگار که نیستی و آزاد بزی

حکیم رودکی

با دو دو کس از قید غم آزاد بزی / با خاطر خرم و دل شاد بزی
ویرانه خود منگر و آبادی دهر / ویرانه دهر بین و آزاد بزی

میر ابوطالب شیرازی

طالب تو چنین که قول حق نشناسی / در مکتب معرفت سبق نشناسی
چون نامه اعمال بدست تو دهند / یک حرف بجز ایمان ورق نشناسی

شیخ ابو علی سینا

این نفس که بسته هوا و هوس است / بشتاب که در حیات یک نفس است
دنیا مطلب جاه مجو عشوه مخر / کز دست بدایی و بد کسی بس است

ابوطالب کلیم در کاهلی اسب گفته

اسبی دارم که می‌کند جانبازی / در عرصه شطرنج اگر میبازی
در همه ره رکاب می‌ساند / از زانوش اگر بنیزه می اندازی

بابا افضل کاشی

با داده قناعتی کن و با داد بزی / در بند هوا مباش و آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور / در کم ز خودی نگر کن و شاد بزی

ملا مومن حسین یزدی

در بند جهان مباش و آزاد بزی / از باده خراب باش و آباد بزی
تا زنده از مرگ نباشی ایمن / یکبار بمیر و تا ابد شاد بزی

ملا خواجه علی بیشماز

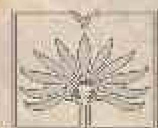
ای خواجه نمانده موسم بوالهوسی / عمر تو همین دم است و آنهم نفسی
امروز که رفت برنخواهد گردید / فردا که نیامده است تا نرسی

ملا اسمعیل [illegible]

با جمله کمیت انکه او هست بسی / در دعوی بهتریست هم کم ز خسی
بسیار کمال و فضل حاصل کردم / تا دانستم که هیچم به خسی

ملا مومن یزدی

همدم نشوم با مسیحا نفسی / [illegible]
از تن هوا و هوس [illegible] / جز ترک هوا نمانده [illegible]



میرزا رفیع واعظ قزوینی

ای آنکه بکام آرزو و بنوسی | طفلی بهستی مجنونی خود چه بسی
گفتی که بهر چه و بهتر نو کنم | ترسم که جوان روی بپیری برسی

حسن بیک رفیع

زاهد چو بمن اگر بنامی برسی | در دهر به بزم خاص و عامی برسی
از حرص بجوی خویش چیزی خواه که تو | مسپاید بوقت ناکامی برسی

ملا محمد علی

ای دل چو به پیر بکت دانا برسی | چون پیر بدولت کمال برسی
از دولت رو کز بندگیش جای کنی | البته در این ره بنشانی برسی

شیخ ابو سعید ابو الخیر

ای برسر هر کس خیال تو بسی | بی یاد تو بر نیاید از دل نفسی
مفروش مرا بهیچ اگر آزادم | من خواجه بکسی دارم و تو بنده بسی

آقا رضی قزوینی مستور

باکشتی از این بحر بساحل نرسی | تا جان ندهی بعالم دل نرسی
راهی است نفس نفس بسر منزل حق | تا ره نشود قطع بمنزل نرسی

اسدی

گر آگهی از شاهد گیتی نفسی | هرگز نکنی برنگ و بویش هوسی
زنهار مشو بحسن او غره بسی | کز هیچ زنی وفا ندیدست کسی

ملا اسما بالجف

تا پیر و حریفی ببرد و دل نرسی | زین بحر پر آشوب بساحل نرسی
چندانکه غنودی تا که این طول امل | تا نگسلد این رشته بمنزل نرسی

عبدالله سلطان چلبی منصف

درویش کسی نیم و ارباب کسی | مارا نه بچشم در آب آب کسی
لخت جگر و آب چشمی داریم | بر خوان کسی نه ایم و بر آب کسی

میر معصوم کاشی ملهم

ای خواجه که از عقل بمجنون نرسی | بیهوده اگر سوی فلک ... نرسی
زنهار فرو مرو بدنیا که اگر | صد سال فرو روی بقارون نرسی

ساعی

احمد که از آن پایه نه دیدست کسی | پیغمبر بپایه نه دیدست کسی
او سایه حق بود اگر سایه نداشت | از سایه دگر سایه ندیدست کسی

اوحدی

از عقل بمجنون بدو بابا نرسی | با شرع به بیدینی و نوا نرسی
سر عشق گرآن نز رساند بخدا | ورنه تو باین عقل بجا نرسی

ملا محمد سعید تنها

چون تیر [illegible] جان | گشتم هدف ناوک پنهان کسی
از خانه خویش [illegible] سینه | جایی نزدم مگر بفرمان کسی



ملا مؤمن حسین یزدی

در مانده نفس و آرزو بیم نفسی
الحمد درس و گفتگو بیم نفسی
کو کنج خرابه و لب جوی و می
تا دست زنگاه با تو بیم نفسی

صوفی شیرازی

موی تو شود که چشم جادوی کسی
هر دم کشد دلی ز پهلوی کسی
این طایفه بهر زینت چهره خویش
کم گشته اندر رنگ بر روی کسی

آقا حسین خوانساری

تا یار دلی را که تو جا خوش باشی
معشوقه بیدا و نهان خوش باشی
زان میترسم که دل آزاری تو
دل خسته و تو در میانش باشی
تا کی پی هر صورت زشتی باشی
در خدمت آب و گل کشتی باشی
دل بر سگی رقاب چند نهی
خاکت به سر که کم ز خشتی باشی

ملا سحابی نجفی

آن دم که بخلق خوش مطلق باشی
هر سو نگران وجه مطلق باشی
عالم جایست میتوان دید درو
آنا و قتی که همه دم حق باشی

میرزا رفیع واعظ قزوینی

با خشم و شره همان تا کی باشی
ابنای زمان و سگان تا کی باشی
با نفس چه میکنی دو روزی انجا
با خوش در بین جوال تا کی باشی

ملا سحابی

امروز درین کوی کسی کو باشی
حیران جمال آینه‌ها باشی
تربت ماه را چو کو و کان دوز شب عید
تا چند در انتظار غره باشی

ملا کرامی قمی

با سیل غمی خراب تا کی باشی
با سوز دلی کباب تا کی باشی
بیداریت از خواب عمر تو
در بیداری بخواب تا کی باشی

ملا عبد الرحمن جامی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند
اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

واعظ

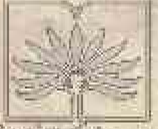
آمد پیری و رفت ایام خوشی
در کام تو زهر کرد شهد خوشی
در تن اثری نماند و بگذشت شباب
وقت است که وا رهیم زین عمر خوشی

حکیم ظهوری خراسانی

در دم گر از نشاط خوبان باشی
در راه غم حسین گریان باشی
زین غم مژه را نرو اشکی بار
تا روز جزا ز زمره ریان باشی

ملا مؤمن حسین یزدی

وای بر تو جز غم و عیش و خوشی
کر بر تو ... عیش و غم جز خوشی
روزی تو که بار گل فروشی میکرد
امسال بصحبت تو خار کشی



ملا خواجه علی بیسمانی نعیم

آن ناوک تنگ دلخواه کجی کشتی / یک دیده و دو کار راهی کشتی
دانسته گناه کهنه ام چون دانم / دانسته گناه کار را می کشتی

ظهیرای ابه وجهی

دیده از طرفی و سینه از طرفی / دل از طرفی و دلربا از طرفی
گم گشته ام آنجا که در جستن من / سر از طرفی رفته و پا از طرفی

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی / معذوری اگر در طلبش می کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار / تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

از آنکه بباد رفت خاقان جالاکی / از بود و نبود این جهان غمناکی
فرد آنکه در کنج لحد از حسرت / در دست تو نیست غیر حسرت خاکی

ملا محمد علی

آه از دل کینه جو در مقام لافی / گاه از ره حرف نارسایی گاه خلافی
تا عکس تو بر نقش عیوب ازل / چون آینه گر صاف شوی با صافی

میر معصوم شیخ الاسلام

در بستر آز و غفلت تا کی / تا چند به این نفس فضول تا کی
یکبار بسوی هم سر بالا کن / بر در که خلق جبهه سودن تا کی

ملا محمد حسین نجفی

از چیست غم و درد و بلا راهی / دل چیست در و سینه تا نی و تهی
القصه به سنگ آینه صافی / مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

ملا جلال الدین مولوی خاموش

یکدم غم جان بخور غم نان تا کی / در پرورش این تن نادان تا کی
اندر زنده بیان شکم و نای گلو / این رقص برنج بضرب دندان تا کی

آقا حسین فرمایه باسم بشیر

از دوستم به هر جهانی نظری / مبادا چو پشت آسمان [illegible]
بابان سحاب لب ایدل دریاب / چون نیست دو تا شب چه اید از دی

ملا عشقی شیرازی

عرفی در معرفت گشودن تا کی / حرف گفتن و هم چو شنودن تا کی
بیدار دلان را دل بیدار رونا / تو روز بدیده غنودن تا کی

میرزا جلال اسیر

دارم جانی ناوک غم با هم / در سینه دلی بخون یار صادق
چشمی بوصل که بدیدار امیدوار / آهی که بسوی آسمان را نیستی

ملا محمد صادق شیخ الاسلام خوافی

صادق [illegible] تا کی / با دین و مسکن [illegible] تا کی
[illegible] داده نقد حیات / این باخودی و بادوستی تا کی



ملا سحابی نجفی

ما کی بسخنهای هرزه بازی تا کی / رو به حقیقت مجازی تا کی
زیر فلک اختران شمردی تا چند / چون طفل بمهد مهره بازی تا کی

میرزا سید علی سبزواری

ای شوخ اگر چه پیک شمع چگلی / چون با دم دو مغز لیکن دو دلی
مانند نقل [illegible] گشتن بازاری / شیرین هستی ولیک دو تا بدلی

میر شهنشاه شکیب مستوفی استرآباد

در کعبه نوشته اند با خط جلی / از بعد سه کس نام علی از دو علی
اما بسر هر سه شده هست قفا / خطی باطل ز پای معکوس علی

میرزا الغ موسوی عاقل

ای آنکه زند بزم گل خار همکی / گاهی بسیال آتش یا نمکی
خواهی که ز باده نشاه در یابی / زنهار که لعل خویشتن را نمکی

مجذوب تبریزی

شد مهر علی زبانی و لمانی جلی / در حفظ چو قران مجید بعلی
در قبر جو از خدا بپرسند ز من / گویم که امام اول است علی

میرزا نعیم کتابدار

یا رب بکرم عطا کنیم فرهنگی / کاهنگ نکرد دوم ز بهر آهنگی
بو یا شنوم ز هر چه از و بو یابی / بکنند نسیم ز هر چه دارد رنگی

میرزا ابو الحسن کلانتر نیشابور

فردا که کند ظهور انوار علی / روشن کنند عدالت لم یزلی
در بسته بازار شفاعت نبود / قلبی که نخورده سکه نام علی

ابو سعید

ای از تو باغ هر گلی را رنگی / هر مرغی را ز شوق تو آهنگی
با کوه ز هجران تو رمزی گفتم / برخاست صدای ناله از هر سنگی

حکیم ظهوری خراسانی

خود را بعبث دو رنگو بهره نکنی / خوش نیست که چو گل برنگ و بو [illegible]
انداز قرب و بعد ز گفت [illegible] / چندانکه ز خود روی باو نزدیکی

ملا مومن حسینی یزدی

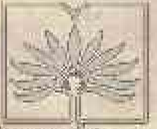
صد شکر که از طمع نخستیم دلی / بر عشوه دهر دون نبستیم دلی
ای زاهد اگر توبه شکستیم ز می / سالم که هرگز نشکستیم دلی

ابو علی سینا

بر صفحه چهره با خط لم یزلی / معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین معکوس با دو یا / از حاجب و انف و عین با خط جلی

میر دولت محمد کتابدار

کی فکر رسد بجر عمان علی / [illegible] عرفان علی
خواهی که بکنج معرفت در یابی / کوتاه مکن دست ز دامان علی



جمال الدین اسدآبادی

سلطان رسل که بر هوا ای علی / روزی که بکف آمدش پای علی
بر زد و فوق بعض ش از قرب اله / آن نیز تمام شد ز بالای علی

سحابی

ای سر که طن وادی حیرانی / دانی زچه شد سیاه احمد فانی
زنهار ازین دقیقه غافل نشوی / یعنی که بود فقر و ندارد ثانی

ابوسعید

با یار و سران دشت خوش نامی / بگذشت به تجربت غم و ناکامی
محنت زدگان وادی عشق ترا / هجران بکشد و اجل کشد بدنامی

بابا افضل کاشی

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی / بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی / با تست هر آنچه می نمایی آنی

میرزا ابراهیم ادهم

چون جسم تو بی روان ندانند قلم / با جرح اگر طرف نشوم هست غمی
از کار خوش تو غیبت سراپای کمی / ای شیخ بگو تا بکجایم غمی

ملا مؤمن حسین

ای خواجه وبال تست زر تا دانی / ترک زر و سیم کن اگر بتوانی
شب جمع درم کنی از آن روز شست / ور بدر درمی روز دهی بتوانی

میر تقی خان تکلو

گر در خور خود زیستن آن بیهوده است / ملکی ز میان خلق بیرون رفتست
شاخ شجر جمله بار برکانوا / از آب سمای خویش تر شستی

ملا سحابی نجفی

ای خلد و جحیم را تو گشته بانی / در عقل تو نقل و حکمت میزانی
زانگونه که هیچ جز بحرف تو نیست / وقتیست قیامت که خود دانی

ملا محمد علی

تا کی بخیال هستی مو بمو می / بو با سبو برم خسته که با همدم می
با موج وجود تو به تجربت آن / نازد به کنار که معدوم می

میرزا علینقی دمغانی

از همت عشق ای گل بستانی / دارم بکف تحفه از بستانی
خونین زدرون لیک صفا ... / شکفته ولی چو لاله پیکانی

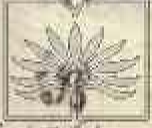
بابا افضل کاشی

جهان جام و فلک ساقی اجل می / خلایق باده نوش و مجلس می
خلاصی نیست اصلا هیچکس را / ازین جام و ازین ساقی ازین می

ملا عبدالرحمن جامی



ای در حرم قدس تو خلوت خانه / عالم بتو پیدا و تو خود پیدانی
ما با تو جدا و هم پیدا ایم اما / ما را بتو حاجت و ترا با ما نی



ملا سحابی نجفی

ای غره بشست و شوی جسم فانی / در دل همه حب و جوی شهوت دانی

تا چند بآب خویش را پاک کنی / رو پاک شو از آب اگر بتوانی

ملا حسینعلی سبحانی معتقد

ای منصف عشاق تو سرگردانی / سامان سیران تو بی‌سامانی

آیینه بود محو ز عکس رخ تو / همه نیکان بینش بود حیرانی

ملا ناطق

ای ناطق اگر بمرگ جسمانی / حاصل نکنی معرفت سبحانی

فردا که علایق از بدن قطع شود / در ظلمت جهل جاودان در مانی

قطعه ملا شفایی در تعریف آب کعبه گفته

رسید طفره چنان کعبه امتناع وجود / فرو نشاند بسیلاب کعبه مجموع لالی

که نطق نکند مثالش علیه مجمع نور / بجنس مشترک آید بپای انسان

مهدیقلیخان در سال سیلاب کعبه گفته

سیلاب که کعبه را طوفانی / سر سبب درین نکته که نیکو دانی

از بسکه ز عاصیان فرو ریخت گناه / شستند بآب رحمت یزدانی

واعظ

گر در طلب معرفت یزدانی / بیهوده ز سلسل چه سرگردانی

محتاج نباشد این معما به بیان / بر حکمت او منطق یونانی

بابا افضل کاشی

ای آنکه تو حالت دل نالان دانی / احوال دل شکسته بالان دانی

گر خوانمت از سینه نالان شنوی / ور دم نزنم زبان لالان دانی

شیخ مغربی

ای آنکه دوای دردمندان دانی / درمان علاج مستمندان دانی

شرح دل ریش خویش گفتم با تو / ناگفته تو صد هزار چندان دانی

فیض

ما با تو بحث و گفتگو ارزانی / صوفی بتو وجد و های و هوی ارزانی

زاهد بتو انگبین و حور ارزانی / معشوق بما و ما با و ارزانی

ملا عرفی شیرازی

ای آنکه بسنگ جور دشمن شکنی / بر پا نکنی خویش گل افشان چمنی

با خویش چنان باش که با دشمن خود / با دشمن خود چنانکه با خویشتنی

واعظ

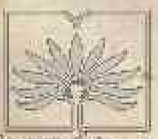
خوش آنکه ندارد غم و فرزند و زنی / از خار تعلق بجگر نیش زنی

غم نیست کسی را که تعلق نبود / غربت نکشد آنکه ندارد وطنی

شیخ ابوسعید ابوالخیر

من با تو چنانم ای نگار یمنی / کاندر غلطم که من توام یا تو منی

گر در یمنی که با منی پیش منی / ور پیش منی که بی منی در یمنی



شیخ ابوسعید ابوالخیر

گر در طلب گوهر کانی کانی
ور زنده به بوی وصل جانی جانی
القصه حدیث مطلق از من بشنو
هر چیز که در جستن آنی آنی

قربان محمد الحجی اوزبک

دریا نکشی اگر نهنگی نکنی
بر کوه متاز اگر پلنگی نکنی
یکجرعه ز نت موج امکان وجه
ای حوصله خیال تنگی نکنی

بیجیک تا بین اقتضا و الوداد

نوات عطا که بمن نا بینی
در قرض فرو کده تنم تا بینی
این نکته کرت باشد از من باور
تا بینی نواب کبین تا بینی

راسخ

زنهار سخاق شد جوی نکنی
حیث آینه مشق عیب جوی نکنی
هر نیک و بدی که بینی از دوست و
زنهار عوض بجز نکوی نکنی

از شیشه نوان بجشن موسی بینی
گر حبس عاشقان او می بینی
بس
از شیشه کافرم که رو می بینی

میر مغیث محوی

هشدار که بیخ زندگانی نکنی
با خلق هر آنچه میتوانی نکنی
آن مهوشان جهان سبک گر
بر مور رکند کنی گرانی نکنی

شیخ ابوسعید ابوالخیر

گر دوست همت ز جهان بر جست
از مشکلی امید خوش من بجست
بر روم اگر امیر کرد بجست
هر چیز که گشته همان بجست

میرزا ابوالحسن وحی

ای در خم چوگان تو دل همچون گوی
بیرون نه ز فرمان تو دل یک سر موی
ظاهر که بدست ما نشستیم تمام
باطن که بدست آید از تو بشوی

خواجه حافظ شیرازی

گفتم که چه حالت است آن شیر مینی
گفتا تو سلیم و ساده و مسکینی
در آینه جمال ما حالتی است
تو می‌نگری و چشم خود در آن می‌بینی

شیخ ابوسعید ابوالخیر

در کوی تو میدهند جانی بجوی
جانی چه بود که کاروانی بجوی
از وصل تو یک جو بجهانی ارزد
این جنس که مایم جهانی بجوی

سحابی

آن ساقی که قسم از شراب آمیزی
شد همره در مذاق هر سبزی
دنیا چو ستایش شود مجلس
مانند زنی که بود شهوت

میرزا ... برادر خلف میرزا غیاث

از ... دیده
از دایره خیال من در بروی
از ... دیده کنی عزم سفر
جز کعبه دل به سجای دیگر بروی



میرزا نصیر نصرت عتیقی

از نشأه عشق بیدماغی نشوی　　بردست نباشدت چو داغی نروی
از زیر زمین خاک تا منزل دوست　　ره تاریک است با چراغی نروی

میرزا رضی دانش

قاسم زبن جیش گر جهان بانده شوی　　سعی که کانه خدا نخوانده شوی
تا حلقه شکسته قامت بردر زن　　چون حلقه دربدر مانده شوی

شهود

تا کی بهوای نفس مغلوب شوی　　خود را طلب که عین مطلوب شوی
آبسته صورت و هیولا تا چند　　چون فلسفی از خدا محجوب شوی

ملا عبدالرزاق فیاض گیلانی

تا کی هدف بلای ابجد شوی　　ترسم ز پی تیر بار ز فرقه شوی
گر باده خوری و بعد از آن توبه کنی　　بهتر که کنی نماز و مغرور شوی

ملا خواجه علی پشماز نعیم

در دیده عوام اگر نکو دیده شوی　　در دیده دیگران پسندیده شوی
در آتش چشم شمع جان سوخته‌ای　　تا دیده نور دیده بر دیده شوی

شیخ اوحدی

گر شب نبرد تا همه نور شوی　　ور هر دم همه آتیم نور شوی
از دیده هر که به بینی رخ خوبی　　ترسم که بحسن خویش مغرور شوی

ملا نظیری مشهدی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی　　در دیده خلق مردم دیده شوی
با خلق جهان مکن که گر فعل ترا　　هم با تو همان کنند رنجیده شوی

لسانی شیرازی

گر زمی معرفت قدح نوش شوی　　چون غنچه به هدیه لب خاموش شوی
معمور شوی بس تو از گوهر و در　　مانند صدف گر همه تن گوش شوی

خواجه نصیر طوسی

چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی　　چون دایره گرد محیط جای شوی
از قسمت خود دست بر فرق مزن　　گر جنس سپهر برکار همه پای شوی

بابا افضل کاشی

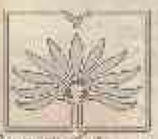
ای دل ز غبار نفس گر پاک شوی　　تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت بادا　　کایی و مقیم خطه خاک شوی

میرزا علی بیک مستوفی دیوان

ای دل چو درین بهار نکو یا نشوی　　از موج هوا غنچه صفت وا نشوی
در دشت طلب که بحث دل افشانم اوست　　تا خون نشوی چو نافه بویا نشوی

میرزا محمد علی صائب

تا چند بحسن خویش بالنده شوی　　در غایت دلبری فریبنده شوی
فردا است که همچو نامه اعمالت　　خط تو سیه روان آید و شرمنده شوی



بابا افضل کاشی

رفتم بسر تربت محمود غنی — گفتم که چه بهره زدنیا بردی
گفتا که بسی گرد زمین بوده کنون — تو نیز همان بهر که صد چون منی

فریدون بیک سابق

سابق چو کنی بشعر و عرفان یکتائی — بر جو ... گر ز سرما دو منی
این حاجت ما بروز حاجت ... — از کثرت احتیاج گشتیم غنی

میر معیشت محوی

محوی بهوای دل نوای نزنی — در کوچه کسی بسر ایا نزنی
بیگانگی از تمام عالم دیدی — زنهار که حرف آشنایی نزنی

میرزا نوری قنسوی

آنانکه بعصمت از آتش ... — سیم و عمر ... خوابش ...
در مرتبه ده و چار آمده بود — افزون ز چهار ده ... کاشی

ظهوری

دامی همه جا بین اگر بنگری — وز آن همه که نوشته اند ... کنی
جامی است که ... کنی — پوشیده چشم و تماشا کنی

شهدی

ای آنکه همیشه غافل از خویشتنی — میخانه چو شد ... خویشتنی
با من چه توانا که ... — چون آنکه چو ... خویشتنی

ملا خواجه عاشق تنها نعیم

تا چند شراب ... نوش کنی — بندی همه ... گوش کنی
از سیلی مرگ گر تو خاطر آری — زودی همه جبروت را فراموش کنی

میرزا شجاع سیستانی

چون ... دل به سخن خویش زنی — که حرف ... دشمن خویش زنی
گو خلق ... و ... — مشتاق که خود ... دامن خویش زنی

حکیم ظهوری خراسانی

وز ناله و آه چند تغییر کنی — وقت که فلک کار تو تأخیر کنی
باید که دراز گیری از گریه دلی — چون ... که خنده تعبیر کنی

میرزا مهدی ... کاشانی

در عشق ... پاس ... نزنی — حرفی ز ... مقابل ... نزنی
نشناختها آنجا که ... هستی — زنهار که لاف حق شناسی نزنی

ملا خواجه عاشق تنها نعیم

تا چند گنه کنی و پس نوش کنی — با مکر و حیل دست در آغوش کنی
قرآن شنیده را فراموش کنی — شیطان ندیده را همی ...

آقا حسن خوانساری

گر دست ... زنی — بر همت خلق پشت پای زنی
چون حلقه ... — تا هر ساعت ... زنی



میرزا رضی ارتیمانی

از دوری راه تا بکی آه کنی
مرا بشناس همه ره راه کنی
یا رب چه شود که بر سر خویش
یک گام نهی و قصه کوتاه کنی

زاهد

یا رب بصفا بهم تو رسوا کن
این پرده ز روی کار من وا کن
با این بد هم خلق نکو میدانند
شرمنده مکن مرا خدا تنها کن

شیخ احمد جامی

تا چند چه غم فزاینده کنی
ای اندر وی حیات پاینده کنی
آینده عمر را چه خواهی افزون
در رفته چه کوشی که در آینده کنی

میرزا محمد سعید حکیم

از ظلمت خویش اگر سری بر نکنی
از چشمه زندگی لبی تر نکنی
چون پیکر سیمیا در و غیم همه
تا [illegible] است باور نکنی

میرزا محمد امین برادر وحید

تا کی طلب روزی پیروزه کنی
اسباب طرب لعل و فیروزه کنی
در چشمه حیوان اگر آید حاجت
وهات به که آب در کوزه کنی

بابا افضل کاشی

تا ترک علایق و عوایق نکنی
یک سجده شایسته لایق نکنی
حقا که ز دام لات و عزی نرهی
تا ترک خود و جمله خلایق نکنی

ملا خواجه علی پشماز نعیم

ای دل دگر این چو انبشش بیجا چکنی
با عمر دو روزه ترک عقبی چکنی
آن شهر سواد اعظم ملک بهشت
در گوره ده خراب دنیا چکنی

شهره

تا دم ز نفخت فیه همدم نکنی
خود را بسجود خویش محرم نکنی
تا چشم بطلعتش نسازی روشن
آیینه صفت پشت بعالم نکنی

شیخ ابوسعید

گر غمزه از تو سگالد چکنی
ور خسته دلی از تو بنالد چکنی
گر غمزه بشی بانگشت وفا
اقبال ترا گوش بمالد چکنی

ملا سحابی نجفی

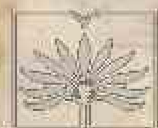
گم گردم اگر تو جستجویم نکنی
آیینه صفت روبرویم نکنی
با خویشتنم ز لطف تو گفتم بسیار
یا رب [illegible] در روح گویم

ملا سحابی نجفی

از خویش چو رستی غم و شادی چکنی
با دوست نشسته گرد وادی چکنی
در عشق رسیدی خبر عشق مپرس
گم گشته چو یافتی منادی چکنی

میرزا ابوالحسن وحید

با سرزنش خار اگر خو نکنی
یک گل ز گلستان جهان بو نکنی
صورت نپذیرد ز بدی نقش
چون آینه با خلق نکو رو نکنی



ملا کرامی قمی

ناتوان ما و من جدا نشوی / دیده عین مدعا نشوی
ای کرامی ز خویش بیگانه / تا نگردی تو آشنا نشوی

میر نجات

تا از ره رسم و عقل بیرون نشوی / یک ذره از آنچه هست افزون نشوی
یک لمعه ز روی لیلیت بنمایم / عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

خاموش

گر معتکف عالم معنی نشوی / [illegible] مبتکر دعوی نشوی
گر خلع لباس هستی خود نکنی / شایسته خلعت تجلی نشوی

میرزا عبد الله ارشد

تو حرف نیست و سخن از دهن گوی / [illegible] و عشق صغیرت [illegible] گوی
دهن سخن و لعل گوشت داوند / یعنی شوخ و سخن شیرین گوی

حاجی محمد رضا راضی

ای آنکه همیشه آبروی با منت خواهی / در حادثه دهر امان می‌خواهی
با این همه عجز و ناتوانی که تراست / فرمان ده هر دو جهان می‌خواهی

کمال اسمعیل خلاق المعانی

ای شوخ که در حسن و لطافت ماهی / هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی از بستان خوبی که مدام / عمر من ازو بهره همین کوتاهی

میر نجات

در هر دو جهان نیست ترا همراهی / با حکم قضا اگر کنی همراهی
القصه ز بی رنجه ظل اللهی / گر آنچه خدا خواسته باشد خواهی

شیخ بهاء الدین

محروم ز لذت جوانی نشوی / بیرون ز غم عمر جاودانی نشوی
گر مست لب چو تیغ آبی زنهار / منت کش آب زندگانی نشوی

میر محمد طاهر کشمیری

طامع که بملک و جرعه جهد را / در سعی عبث نمیکند کوتاهی
فارون شد بخاک رفت از طول امل / تا بر دارد درم ز پشت ماهی

میرزا حیدر رضوی

ای آنکه ز سر هر دلی آگاهی / باید ز غم تو هر دلی آگاهی
روشن شود از تو هر دل آگاهی / خواهم که کرم کنی دل آگاهی

کمال اسمعیل

دنیا راهیست منزل گاهی / این هر دو بنزد اهل معنی کاهی
گر عاشق صادقی ز هر دو بگذر / تا دوست ترا بجو نماید راهی

شیخ ابو سعید ابو الخیر جهت امراض ... بعث ... بکار برده‌اند



آمد بر من [illegible] / او او [illegible] با تو دولت [illegible]
من همچو [illegible] / یعنی ز مرض [illegible]



محمد طاهر غنی کشمیری

انگشت بشمع داغ حسرت گر بنهی — فال کنم از بیم چو فانوس تهی

شب با خوشتم آرزو چو همنفس نگذارد — اینست مگر حقیقت روز سپهی

شیخ نجم الدین کبری

در دیده ام توی بینایی — وندر دهن و زبان توی گویایی

واندر قدم راه توی پیمایی — چون جمله تویی مرا چه معنی آیی

میرزا مقیم کتابدار همت

ای سنگدلی که نقد جانم ندهی — دل برده ز سر برم دو ستانم ندهی

ای نالهٔ بیدار بیاب شب تنهایی — زنهار بهیچکس نشانم ندهی

ملا حاجی طبیب

در خواب که جان ز عشق هم شیدایی — چشمی بگشودم از ره بینایی

دیدم که درون دیده بیدار کسی — من نیز بخواب رفتم تنهایی

در دست گرفته ام ز عشق تو بهی — زیرا که ز نگار فال عالم تو بهی

من رنگ بهی دارم و تو روی بهی — بیمار توام هیچ نگفتی تو بهی

ساعی

گر عارف خورشید جهان آرایی — در ذره بنظر نخستم گم نمایی

با دیده چو بستان اگر غیور کنی — باشد پنهان بقطره دریایی

حکیم ظهوری خراسانی

حیفست که در زبان شعر غیر نهی — بر کف ز مطالب ایاغ نهی

صبحی بنهند بر بستان عمت — تا بو برسش از دو تیغ چراغی بنهی

ملا سمای بکفی

من گشته ام آواره هوا پیمایی — نه آرامی نه منزلی نه جایی

سرگشته چنین و عدم گم دیدن — مانند حباب بر سر دریایی

شیخ مغربی

ای لطف تو دستگیر هر خودرایی — وی عفو تو پیچ پیچ هر رسوایی

بخشای بر آن بنده که اندر همه عمر — جز درگه تو هیچ ندارد جایی

محمد خان ابن محرم

هر چند کند عقل و خرد همراهی — حق را نتوان شناخت از کجایی

جستیم ز صبح که در تو چون کسی — این جاده که تو دیدم از پیدایی

ملا لطف نیشابوری

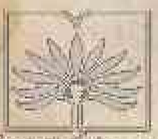
آنها که مجردند از رعنایی — در عالم دل کنند ملک آرایی

عریان بدر آمده ز مستی تیغ — در پنجه کیست تیغ را برّایی

آقا حسین خوانساری

ای یار عجب طرب فزا آرایی — از شوق لقای من نباشی آیی

از کوی که بر خوشتر بت بگو — ای کرده بکجیم تماشایی



میرزا ابوالحسن حامد

ای آنکه مرا چو جان به تن می‌آیی
افروخته رنگ و گلبدن می‌آیی
مشکین شده دست و پایت از نکهت گل
ای رشک مگر از سر چمن می‌آیی

ملا سحابی نجفی

جانم که تویی آفت جانم که تویی
تو آمده و من ندانم که تویی
از بهر خدا از برای دل من
چندان بنشین که من بدانم که تویی

بابا افضل کاشی

آینه صفت بدید او نیکو نیست
زین سوی [illegible] ولی ناله تویی
ای دیده ترا که قبلهٔ هستی تو
زانش تو ندیده که عکس او یی

شیخ مغربی

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

بابا افضل کاشی

یارب چو برانند ز حاجات تویی
هم قاضی و کافی المهمات تویی
سر دل خویش را چه گویم با تو
چون عالم سر و الخفیات تویی

سحابی

در مجلس روزگار افسانه تویی
افسانه چه [illegible] جانانه تویی
کیفیت او را تو هم از چو [illegible] بیش طلب
هر چند که باده اوست پیمانه تویی

سحابی

ای دوست بیا که مغز هر پوست تویی
عالم صور آنچه معنی اوست تویی
اظهار [illegible]
دانا ره دوستی تو چون دوست تویی

خواجه مجد الدین همگر فارسی

گیرم که دل منت جانش تویی
دل گرچه ندیدت نهانش تویی
آتش چه زنی درون [illegible]
آخر شب و روز در میانش تویی

غیور

ای نفس [illegible] دل زشت تویی
سرمایهٔ محنت بداندیش تویی
[illegible] بکام دل [illegible]
با خود منشین که دشمن خویش تویی

ای آسمان [illegible] چو تویی
سیراب کنم [illegible] کوثر چو تویی
[illegible]
مبعوث بر اسود و احمر چو تویی

شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از نماز صبح می‌خواند

ای آنکه به ملک خویش پاینده تویی
در ظلمت صبح نماینده تویی
کار من بیچاره فروبسته [illegible]
بگشای خدایا که گشاینده تویی

بابا طاهر

چه خوش [illegible]
که یکسر [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]





